کلکی مشکبار کا کلکی ؛ وکاف فارسی وعربی هر دو در فارسی استعمال کنند
وبمعنی آن مفتوح هم آید چنانکه در مثال اول کاف ثانی واقعست
وچه بمعنی ای استفهام است وبمعنی کجا برم وکی برید وغیره آید اول
مثل چه میکوئی وثانی مثل چه کنم **فصل** میم متحرک وساکن ضمیرست
چنانکه کذشت چون من ومرا وآمدم وافادهٔ معنی مفعول هم کند ؛
شیخ سعدی کوید ؛ تو لای مردان این مرز وبوم ؛ برانگیختم
خاطر از شام وروم ؛ ومحذوف هم آید وبقرینهٔ مقام دلالت بر معنی
کند شیخ کوید ؛ کفتم که کلی بچینم از باغ ؛ کل دیدم ومست شدم ببوت
ومثال دیکر انوری کوید ؛ القصه بازکشتم وآمد بخانه زود ؛
در باز کرد وباز ببست از پس استوار **فصل** نون کاهی بمعنی لا کا
نفیست جون نه ونی وکاهی که الف بران درآورند بمعنی فاعل وجمع
واشاره تواند بود جون افتان وخیزان وروزان وشبان وآن
وایشان وجون با بنیون پیوندد وآن نادر باشد وغیر متعارف
جون به نمیکویم اما متعارف تقدیم نونست بر با جون این بیت
کمال اسماعیل ؛ نه بشنود نه بکوید نه بشکفد نه بخندد ؛ که بهر دو طریق
میتوان خواندن اما افصح واشهر تقدیم نونست **فصل**
واو معروف ومجهول می باشد هرکاه که در کلمه حرف مضموم باشد

وبمعنی واو عاطفه عربیست و در فارسی گاه باشد که مکتوب شود
و ملفوظ نشود مثل خور و خورشید و این واو معدوله است همچو
بنشین و بگو در تلفظ و بعکس در کتابت که ضمیر بعوض واو متعارف است
و واو بالا فارسی آنست که حرکت ما قبلش از جنس او باشد **فصل**
ها در آخر کلمه فارسی که حرف آخرش در اصل متحرک بوده باشد در می آید
بدان سبب که آخر کلمات فارسی متحرک نمی باشد های ساکن جهت حفظ
سکون و از برای استمرار و دوام باشد چون همه روزه و همه ساله
و بمعنی فاعل و ماضی و مفعول هم آید اول چون رونده و آینده
و ثانی چون رفته و گفته و ثالث چون امیخته و ریخته و غیره و زاید نیز باشد
همچو دنباله **فصل** یا در فارسی از برای تنکیر و نسبت و مصدر
و بجای ضمیر مخاطب آید اول چون مردی و ثانی چون عراقی و ثالث
چون جوانمردی و رابع چون آمدی و با همزه استعمال کنند در موضع
حرف چون ای یزید **فصل** در جمع فارسی حیوانرا در اکثر بالف
و نون استعمال کنند و غیر حیوانرا بالف و ها و گاه باشد که در هر دو جا
بهر دو طریق عمل کنند بخلاف قیاس و کلمه که در آخرش ها باشد چون لاله
و پیاله و جامه و باده آنرا بالف و ها جمع کنند اما چون نویسند بیک ها نویسند
چون لالها و بعضی کلمه را که آخرش ها باشد بکاف فارسی و الف و نون جمع کنند

لالها

چون

چون فرده و غمدیده که بغیر گاف و نون جمع کنند و این جمع شامل ذی حیات
و جماد باشد و هرچه اجزای جانور است بها و الف جمع کنند چون دستها
و پایها و سرها و اگر سر کوی و مهتر قوم خواهی این جمعش سران باشد و ماضی
و مضارع و اسم مفعول و فاعل و امر و نهی و سایر مشتقات در فارسی
نیز علامت دارند اما علامت ماضی مفرد تا یا دال باشد که در آخر کلمه
واقع شود مثل گفت و کرد و علامت تثنیه و جمع نون و دال است که در
آخر کلمه در آید و عدم تفرقه تواند بود که متفرع بر عدم تثنیه و جمع فارسیان
و جمع منطقی باشد و علامت مضارع دال بود که در آخر افزایند چون کلمه
می آید و میگوید و علامت اسم فاعل نون و دال و هاست که در آخر کلمه باشند
چون گوینده و خواننده و از نام مفعول پیش از فاعل مذکور باشد آنجا علامت
لفظ گر و پز و دوز و امثال آن اید چون شمشیرگر و آش پز و خیمه دوز و
علامت اسم مفعول با های بود که بر لفظ ماضی افزایند یا لفظ شده
که الحاق بکلمه کنند و لفظ شد هم صیغه ماضیست که ها لاحق شده مثال اول چون آن
آشفته و کرده و مثال ثانی چون زده و شده و گفته شده و ضایع شده
و علامت امر حاضر باست که باول کلمه در آرند همچون بزن و بگو و غیره و امر غایب
با علامتش باید چون باید که بزند و باید که بگوید و علامت اسم مکان
گاه و گه آید همچو بارگاه و کارگاه و بارگه و علامت اسم زمان هنگام

پیشتر

درروزکار آید مثل ملکام سحر وروزکار نوشیروان و هر حرکت که
بر نخست حرف مصدر و ماضی آنست که دراول امر درآورند جون بریدن و
برید که امرش برآید و از شنودن و شنود و شنو و جون زبان فارسی
پیش از عربی بوده و عرب تغیر والفاظ فارسی نموده و حرفهای فارسی محض را
که در لغت عرب نیست تبدیل کرده اند بحرفی که در عربی شایعت
جون جیم که اول جشم است وغیره کاهی بصاد کرده اند وکاهی بسین مثل
گچ که بجص کرده اند وچراغ که بسراج کرده اند وکبند بجنبد وکرکان بجرجان
وپرکار بفرجار وکاه باشد که حروف فارسی در عربی بعد از تعریب بمانند
همچون کپان که بقپان کرده اند وبافارسیت وعرب را زبان بپا نکردد
وهرکاه که خواهند که پیاز کویند پیاز کویند وفارسی بی عربی درین روزکار
یافت نمیشود اما کتب متقدمین وفرس جون کتاب خورده وپرتونامه
وزند که برعم بعضی عبارت از صحف ابراهیم علیه خلیل است علیه السلام
وزند اکثر تصنیف ابراهیم زردشت فارسی شهات بلغت فرس نموده
ودر فارسی الفاظ مشترکه هست که تعریب آن هر معنی بر یکدیگر کرده اند
جون یاره که مشترکست میان زیور ودارو ودارو را یارج کرده اند و
زیور را یارق اسماء اشاره در فارسی هم مفرد وهم جمع باشد مثل او و
ایشان وآن وآنان اما اولیس را بذوی العقول اطلاق کنند ودومی دیگر را

الا

ایم

٣

بر غیر ذوی العقول غالبا اما اداة تشبیه در فارسی جون است ومانند
وطور وآساکه درآخر الفاظ آرند مثل روی جون ماه وعارض جون کل
ومانند کل وپری طور وجعد سنبل آسا ونکاه آهوانه ومرحمت پادشاهانه
واکر میان دو جیز اتحاد بکیف باشد از امشابهه میکویند واکر در اضافه
بود مناسبة واکر در شکل باشد مشاکله واکر در وضع باشد موازات
واکر در اطراف باشد مطابقه واینها همه اعراض اند ودر فارسی
الفاظ از برای این معانی موضوعست اما اتحاد در نوع را مماثله کویند
واتحاد در جنس را مجانسه وهو اعلم واین رساله ایست مشتمل بر بعضی
از لغات فارسی وعربی وترکی حروف تهجی

بترتیب

آ بشتاب
آرآرادرانیده وبمعنی دوم با فاعل مستعمل شود جون سخن آرا وبزم آرا
آسا بمعنی مانند وآسایش وآسانیده وامر از آسایش ودرین معنی
با با استعمال کنند وبقصر تاب عربیست ومرادف خامیازه و
پاسک وباسک ودهان دره وفازه وفاژه آشنا باشین ساکن
بآب رفتن وضد بیکانکی او المختصر او از خاقانی ازین سراجه او ادرنک پی بکسل
بارغوان ده رنک وبارغون او آهن ربا سنکیست که آهن وپولاد را
جذب کند ودر عجایب البلدان مذکور است که معدن آن قعر دریاست
واکر آنرا بآب سیر ولعاب دهان روزه دار وخون کوسفند ماده که آنرا

میش گویند بپالایند جاذبه آن باطل شود آیا بمعنی تمنی و استفهام آید
مثال از هر دو معنی بود آیا که درمیکده ها بگشایند و بقصر حرف ندا باشد
آیا شاه محمود کشورگشای آیا بکسر نان خورش و بعربی سر باز زدن چون
ممدود باشد ظهیر گوید ابای شور مرا هیچ چاشنی مطلب که در مذاق
زمانه نیست شهد و شرنگ کمال اسماعیل در مطبخ تو جوب خورد تا ابا پز
آتش که از تکبر آبا بست ارده و ها یعنی چنگال خرما ارمیا بفتح اول و کسر سیوم
نام پیغمبری از بنی اسرائیل اژدها واژدرها مار زنجابیت بزرگ و آزاار در
وبرغان نیز گویند و بعربی تنین و ثعبان نیز خوانند ازیرا وایرا
از برای تعلیلست آسا بفتحتین بمعنی خمیازه است استا بضم و بفتح کتاب
مغانست در احکام دین آتش پرستی تصنیف زردشت و ستای بحذف
همزه هم آید واستایش بکسر همزه خاقانی گوید اگر قیصر سکالد راز زردشت
کنم زنده رسوم زند واستا اسما مقصور جمع اسم است و آسامی جمع آن
و جیست واسم اسمای بنت عمیس رضی راوی حدیث و طلوع شمس بعد از
غروب است افروشا و افروشتا حمد خدای تعالی و نیکوترین ستایش افرا و فرا
اسم فاعل و یا امر از فزون بود و بمعنی خمیازه آقلیمیا بکسر نام دختر آدم
علیه السلام و نیز و زن زر و نقره و غیره که بعد از گداختن باقی بود
بحذف همزه هم آیده الف استوا محور دایره نصف النهار را گویند

افروشا و افروشتا

وان

٤

واین آن خط استواء متعارف نیست و چون آفتاب از آن خط
در گذرد کمتر و روشنتر بود و قوای بشری بتدریج در مکاسب
دنیوی نقصان پذیرد امیا و امیان و همیان مراد فند یعنی کیسه اغا
بفتح کاه کل کردن و فاعل آن و کاه کل اندر و ابفتح نکون آویخته
و باز گونه کرده و در و امرادف ایفست و بمعنی حاجت هم آید و در بایست
بایست و تلنگ و نیاز دوایه مراد ایفست انگز و ابفتح اول و کسر
سیوم با کاف و زای فارسی جای گوسفندان انگشتوان بفتح اول
و کسر سیوم ثانی که بانگشت پزند انوشا مذهب گبران اوریا جد مادر
سلیمان و این آن شخص است که داود علیه السلام او را بجنگ فرستاد
و کشته شد و زن او را خواست تاج ماثر گوید بکریم همی در فراقش چنان
که داود بر تربت اوریا ایلیا بیت المقدس و نام شهری که ایلیا
سعیر علیه السلام از انجا بود فصل فی الباء الموحده آب معروف و رونق و فیض
و عطا و رواج و رحمت و مدت ماندن آفتاب در برج اسد که وسط ایام
رباح بوارحست که مضرت دارد حیوان و نبات را اسیاب اسیا نیز آمده
آمده ان جرخ و سنگ که بزور آب بگردد بباد و حیوان نیز بگردد و در اصل
اس باشد بهرچه اضافه کنند آن مرکب علم آن قسم خاص شود اسیب
المی که از پهلو به پهلو زدن و دوش زدن و امثال آن سانح شود

وبعربی آنرا صدمه گویند اشکوب باشین ساکن و واو فارسی و بای
فارسی که عبارتست از واو و با که حرکت ما قبلش از جنس او باشد
واسمانه نیز گویند اما سقف عربیست اشوب با واو فارسی شور و غوغا
واسم فاعل هم بود و نجلر بعربی مشعله باشد آفتاب مشهور و بمعنی
روز نیز آید چنانکه گویند هر آفتاب یعنی هر روز بمعنی شراب نیز آید
چنانکه انوری گوید؛ در جشن آسمان وش تو ریخته نبازه ساقی ماه روی تو
در ساغر آفتاب؛ اسطرلاب بضم اول و سیوم ترازوی آفتاب
لیکن یونانیست که اسطر بدان زبان ترازوست و لاب آفتاب
وگفته اند که لاب نام حکیمست که آنرا ساخته اند وگفته اند که نام پسر
اسطراست که پادشاه بود و آن پسر مخترع آن بوده وگفته اند که لاب
نام پسر ادریس پیغمبر است و واضع اوست و آنرا اصطرلاب و صطرلاب
نیز گویند و همزه را نیز حذف کنند هفت پیکر؛ صبح چون عنکبوت اصطرلاب
بر عمود زمین تنید طناب؛ اسلوب بضم نام پادشاه و جنس از طعام
اشتاب بکسر شتاب باشد افراس قباب و افراسیاب نام پادشاه
ترکستان که میان او و کیخسرو چهل جنگ دست داد شاهنامه
شود کوه آهن چو دریای آب؛ اگر بشنود نام افراسیاب؛ اندراب
شهریست بر حد خراسان از جانب هندوستان اردب حرب آذر

[illegible] ماه آتشکده بلخ که آنرا گشتاسب بنا کرده و فولتونین
[illegible] پادشاهان ترکستان که لهراسپ را در بلخ کشت
و بلخیان را تاراج نمود و فرزندان ایشانرا اسیر کرد و بدست اسفندیار
روئین تن کشته شد آب ترکیست و نام شیر است فصل فی الالف الثناة
اباقت جامه سفته و سطر آب زرکات یعنی مرد باقدر ونان آب حیات
معروف و مشهور است ابدست زاهد پاک مجتنب از معاصی افروست
حف بغال و داو اوا افرقار آذر پرست آتش پرست آذرمی دخت
دختر پرویز که شش ماه پادشاه بود آفتاب پرست نیلوفر و آنرا در
تاج نیز گویند و حرباکه مارچوبه نیز گویندش هفت پیکر؛ هر طرف
کافتاب سر دارد گل ازرق درو نظر دارد؛ و طایفه از کنیزان
و آفتاب گردش که همان حرباست اکفت بکسر کاف رنج و بلا عنصری
تا تماداری کن فلک بد خور ا؛ کاکفت رساند آن رخ نیکو را؛ گرگویا
غلط کرد بجو کا نش زن؛ در اسپ خطا کرد بمن بخش او را؛ اهن جفت
آلتی که زمین را بدان شیار کنند و آنرا ابد ~~و ابر شیار~~ کاو آهن نیز گویند
ات بفتح نوار دی بهشت بفتح و بعضی بضم گفته اند مدت ماندن آفتاب
در برج ثور و سیوم روز از ماه حافظ گوید؛ چمن حکایت اردیبهشت
میگوید؛ نه عارفست که نسیه خرید و نقد بهشت؛ است بضم همان آستا

نام کتاب آتش پرستانست شاهنامه شهنشاه ایران [illegible]
بمعبد خوامید بازند واست استطقسات عناصر اربع است بزبان
یونانیان انجت بفتح با وجیم فارسی طع و بکسر هم آمده انغت کرد
کردن وکشانیدن وگرد کرده شد اثروت صمغیت که زربان حل کنند
القشت بفتح یکم وسیوم پرده عنکبوت انگشت ذقال فصل فی الثاء المثلثه
اغیرث بکسر نام برادر افراسیاب پسر پشنک بن زادشم
بن تور بن افریدون بدست برادر کشته شد بجهت موافقت ایرانیان
در زمان پشنک فصل فی الجیم الموحده اخشیج یعنی ضد و یکی از عناصر
اربعه لاعلی التعیین وجمعش اخشیجان آید حکیم سنائی گوید اخشیجان
کنبد دوار مردکا [illegible] نند زندکانی خوار ارج وارنج بمد منفصل
میان ساعد و باز و آنرا آرون نیز گویند وبعربی مرفق باشد اکج
بوزن کارد قلابی که یخ بدان کشند اکنج بوزن اکند روده کوسفند
بگوشت وآنرا جو عند و وارنج و رونج واکامه نیز گویند وبعربی عصیب
گویند آزا آهنج انداختن و اندازنده و انداز شاهنامه که آن ترک
درجنگ نراژدهاست دم اهنج انداختن و اندازنده و انداز شاهنامه
که آن ترک درجنگ نراژدهاست دم اهنج و در کینه آمد بلاست
ارج بفتح قدر واعتبار واندازه وارجمند مرکب از نیست

اسفیداج بکسر سفیداب الفنج بفتح جمع کردن وجمع کرده شده و
جمع کن بمعنی امر آماج بضم اشیت که بآرد پزند و بمد خاکی که جمع کنند ونشانه
تیر بدان نهند و نیز آلت بود برزگر یرا سوزنی گویند برکند تیر توده
زانسان خاک در آماجگاه برزگر برکنده بنداری با ماج و کلند اُج
بوزن زنج گرداگرد رویا و بیرون کشیدن اوج نقطه ملاقات
دو سطح محدب هردو فلک از افلاک خونیه سبعه سیاره واو
لنج بوزن سوگند سنگلور و سنگستان وبعربی آنرا اسنسیان گویند
ایرج پسر فریدون وحکایات او مشهوراست فصل فی الجیم المثلثه
ابلوج با واو فارسی قند نرم سفید اُنج بوزن هیچ و بمعنی هیچ
فصل فی الخاء المعجمه ازخ بولول سولول و زخ بحذف همزه نیز آید اوخ
دریغ و حسرت باشد واخ درترحم بود و مکرر بترحم استعمال کنند
وبولی برادر بود و بخ عربیست و در ستایش و مبارک باد مکرر استعمال کنند
و بخ فارسیست و مؤد مکرر استعمال نمایند در مقام تحسین اخنوخ
نام نوح علیه السلام است اسبنیاخ بکسر بای فارسی از خواجه شست
استاخ و گستاخ و بستاخ مراد قند یعنی بی ادب از هفت پیکر
کردم استاخی که بود مرا دیو بازیچه نمود مرا اصطرخ و سطرخ
و صطخر نام شهریست بفارس که تختگاه ملوک فرس بوده و میگویند

افسوس بود

کرشکرگاه سلیمان پیغمبر علیه السلام بود اقبال نامه باصطرخ شد تاج بر سر نهاد
ابر جای کیخسرو کیقباد ❊ انجوخ بفتح کرفتگی روی و شکنج اندام وچین
کرفته و ترنجیده و انجوغ مرادفست فصل غ الدال المهمله آباد ضد ویران
که ازاباد ان نیز کویند و آفرین عبدالواسع جبلی ❊ اباد بران بارهٔ همیون
همایون ❊ خوش کام جو یجوم و رواکام جو ولدل ❊ آب کند چیزی که از سیلاب
درزمین افتد آب منجمد تیغ و سنان و امثال آن و پیالهٔ ابکینه و بلور
آرایش خورشید نام آهنکی و لحنی آرد غله آس کرده بقصر نیز آید آرده
کنجد و غیره معروفست ازاد ضد عبد و درف سرو رلست رسته و سوسن ازند
یعنی بی عیب و مجرد هم آید قوامی کنجه کوید طبعت ازاده بود از ازند
کلی که بروی خشت پهن کنند و خشت دیکر بران نهند و کل نه آب و مقصود
هم آید افند بوزن اکند جنک و خصومت آستین بر زد یعنی مستعد
کاری شد و این معنی مجازست ظهیر کوید ❊ خوشنبل تو سر از برک یاسمین
برزد ❊ غت برنجیش خونم آستین برزد ❊ اورد کارزار و بکار و پرخاش
و رزم و فرخاش و ناورد و هنر مترادفند و وغا و هیجا ❊ بیت
آئین جمشید نام آهنکیست آب رود سیل ابروزند یعنی رضا دهد
و اشاره بابرو کند تاج ما ز کفته ❊ طبع تو بجنبد ز ن صد کنج کهر سخن
ابروزند و کره بابرو زند ❊ ارجمند بفتح عزیز و صاحب قدر و جسیم

ماه

V

باید که این از مرکبات نیست چون دانشمند و دولتمند و آخر کلمات
فارسی خواه مفرد و خواه در ترکیب متحرک نشاید آورد ند دجلهٔ بغداد را
کویند و بحذف الف نیز کویند و بعضی رود نیل را نیز کویند وارد
بضم روز بیست و پنجم ماه اسفندارمذ را کویند شاهنامه ❊ همی رفت
سوی سیاوخش کرد ❊ بماه سپندارد روز ارد ❊ اوند بفتح فیروز
یال و مهتر و افرند و افرنک مرادف اینست و نام کوهیست از
ولایت همدان اسپند بکسر سپند معروفست اسپید بکسر بامرا
دف سفید سپید استخوان برند بضم و فتح پرنده ایست که استخوان
خورد و آنرا استخوان رنک نیز کویند و بعربی همای کا بود اشتود
دوم روز از خورد جان و فوردجان پنج روز آخر آبانماه است
که آفتاب در عقرب می باشد و روز جشن مغانست و بعربی خوردجان
کویندش افتاد و او فتاد یعنی از پا در آمد یا دور شد افد و افند شکفت
یعنی عجب اکرچند بمعنی هرچندست الوند نام همان کوه که در حوالی همدانست
امرود با واو فارسی میوه ایست مشهور و مرود نیز کویندش اند
بفتح عددی غیر معین از سه تا ده و بعربی هم بهمین استعمال کنند اندرخورد
لایق و زیبا مرادف ان ازدرد اندر خورد و برخورد و درخورد ز درد
شایان و فراخور رست انکزد بضم کاف فارسی صمغ از هر درخت

گر باشد هفت بکر؛ خواجه چین چو نافه باز کند؛ مشک را ز انگور ه حصار کند
آذر مزد بضم و سکون را مشتری که صاحب قوس و حوت است و اقلیم دوم
که چین است و توابع آن تعلق باو دارد و سعد اکبر است و اورمزد و مراد
فاتش نیز گویند اونبد بفتح اول و کسر دوم خدعه و فریب ابتسو د بفتح اول
روز خورد جان ایزد الله تعالی و شهورات و یزدان نیز گویند شس
جل جلاله فصل فی الذال المعجمه اسپندارند و اسفندارند مدت ماندن افتاب
در برج حوت استاد و اوستاد اموزگار و اموزاننده و داننده
صفتی از امور کلیه و جزئیه فصل فی الراء المهمله انجور و آبشخور باو او معد و لورود
و عطر ملای روم گویند چونکه باز گرددازو رود؛ پس فندا ق بز
که پیش اهنگ بود؛ حافظ شیراز؛ حافظ بعیش کوش که چون انجور نماند
آدم بهشت روضهٔ دار السلام را؛ ابگیر گوی که دران آب باران
و غیر فراهم آید و انرا اژیر و ژیر و آبدان نیز گویند آب نار دانش تر
شراب انگوری آتش شجر و حجر یاقوت و شراب یکی از اکابر گفته
هست اژ حجر و شجر دو اتش؛ زین دیده و زان زخان برافروز اخر و
اخورستر معلف دواب و ازاکنده نیز گویند الوری گوید؛
صحن دهلیز و سراپرده او اوج و حضیض اشهب و ادهم کرد اخر او
لیل و نهار؛ کمال اسمعیل گوید؛ این بادپای خوش رو تازی نژاد فضل

تاچند بسته باشد بر اخر خیر؛ ازر اتش و مدت ماندن افتاب در برج
قوس و او اخر خزان باشد عبد الواسع جبلی گوید زتو باغ گردد شکفته تازر
زتو زاغ گردد شگفته به نیسان؛ و کشفه بضمین اول و دوم سوخته و پژمرده
ازر نام پدر یا عم ابراهیم خلیل علیه السلام بمعنی کج طبع آید ازور
یعنی حریص و این لفظ مرکبست چون رنجور و گنجور کمال اسمعیل گوید
دهان تیر خیان باز مانده از پی چیست؛ اگر نشد بجگر گوشه عدوت ازور
اژیر جای ابگیر و اماده کردن لشکر و هوشیار و نعره جنگ شاهنامه
سپه را بپارای و اژیر باش؛ استر بطانه عربی اشناکر و اشناور
باب رونده معروف و شنا بحذف همزه آمده اغاز زمین که آب در و رفته
و سرشته باشد و زمین نمناک و سرشت و مقصور هم آمد افرید کار معروف
بسکون کاف اگور بکاف فارسی خشت پخته امار و اماره و آواره ترجمه حساب
و ابار گیر و اباره گیر محاسب و نویسنده و مقصور هم آید آموزگار باو او
و کاف فارسی معلم و آموزنده و شاگرد و پذیرنده آور اسمان هفتم
بو شعیب گوید؛ اگر دیده بگردون برگمارد؛ زمین پاره پاره گردد آور؛
و خداونده و دارنده ارنده و بمعنی اخیر مرکب آمده چون دلاور و جنگ اور
وکهن وکن هردو بکاف فارسی و مندو ناک و وارد در همه مراد فند
امار نشاسته که بکاغذ و جامه و غیره مالند شاهنامه؛ بیا تا بکشتن

پیاده شویم بجون جوی آهار داده شویم آهون برنفات امیر بفتح
مزن انیر کره نار اختر طالع وفال نیک وستاره ومنزل وماه
وعلم ورایت ونام فرشته زمین انوری گوید به نیش گزدم
قهرت اگر قضا بزند عدوت راکه سیه روز باد وشوم اخترش شاهنامه
چنین گفت هومان که این اخترست که نیروی ایران بدان اندرست
اخگر زقال وازاز کال وسکار نیز گویند آز بفتح از برای شرط وعطف
وبمعنی اره درود کران نیز آمده شاهنامه جو جستو نیامد زهند وکر
برم میانش ببرنده از اردشیر بهمن اسفندیار پدر دار آب
و دار آب پسر دختر همی بهمن است ارزه بوزن هرزه کج اندیش
اسفندیار پسر گشتاسب که بدست رستم کشته شد وگویند که
هیچ سلاح برتن او کارنکردی بافسون زردشت وبدین سبب اورا
ارزیز تن گفتندی استر مرکب ومعروفست وگویند بتصرف فرعون
پیدا شد و عراقی گوید یاقفل زرست فرج استر یا مهره لعل در
گردن خر اسکدار بفتح وضم اول وضم سیوم قاصدی که در هر منزلی
مرکبی آسوده جهة او مهیا باشد که بسرعت تواند رفت اسکندر
بکسر نام پادشاهی که عالمگیر شد بعضی گویند که پیغمبر شد وبعضی گویند
ولی وحکیم بود و نیز گویند فرشته بود وگویند دختر زاده فیلقوس است

و پدرش

9

و پدرش داراست وجون دارا دختر فیلقوس را ببهانه بوی دهان
که بوی آزار انجر گویند نزد فیلقوس فرستاد دختر حامله بود از دارا
اظهار نکرد و اسکندر روس که گیاهیست وازانیز میگویند واسکندر | بلغت روم
اسکندر روس بخورد وود وازو فتح کرد و پسر او را اسکندر نام کرده
مادرش ناهید نام داشت وخسرو درسکندرنامه گفته
چنان خوانده‌ام از قصه شان او که یا نفد فرزون بود حولان او
اشتر خار وسرخار خاری که شتر رافربه کند اغیار رقیبان وبیگانگان
وعیبست اعذر بفتح برادرزاده وخواهرزاده افزار بفتح التی که
اهل هر صنعت بدان کار کنند وبهمزه نیز آید افسار بفتح معروف
وبهمزه امده خاقانی گوید زافسار خوش افسر فرستم بخاقان
سمرقند وبخارا افسر بفتح تاج افشار بفتح بریز وریزنده ورخیتنی
بی دربی کمال اسمعیل گوید به بحر بوالعجب این وکوه راه نشین
ببرق اشبار وبا براب افشار و دزد افشار برکسی اطلاق کنند
که از دزد رشوه میگیرد ومعاون دزد است افگار با کاف
فارسی جراحت پشت جاروا که از بار کشیدن وسواری بدید آمده
باشد بحذف همزه هم آید اگار بوزن خار باغبان ومزارع
اگر حرف شرطست وعطف هجو آز اکسیر داروی که مس بدان | زر ونقره کر

انار بفتح میوه مشهور انبر بفتح اول وضم سیوم آلتی که از فولاد وغیره سازند
وآهنگران آهن تفته بدان گیرند کلوب عربی اینست انبیر بوزن انجیر
پر کردن وگل تر وخشک انجیر بفتح نام میوهٔ معروف انگار بمعنی تصور
وبمعنی اسم فاعل وامر هم آید ادبار بفتح فرو برنده کمال اسمعیل گوید
تو میزنی نفس وخود شماران نکنی * که هست هر نفست از دیار عمر ادبار *
ابرجا نوری مانند سنگ که در عهد یکی از سلاطین سابق پیدا شده بود
در ایران وقبل از آن نبود وآنرا شعال گویند ودر عهد انوشیروان
پیدا شده بود ایدر بکسر اینجا واکنون واینک ایرمان خور ارمان
یعنی حسرت خورد بپای فارسی هم آید اقسنقر بضم سین وسکون قاف اول
وضم قاف دوم مرغیست شکاری اشقر رنگ وآن سنقر قسمیست ازان
وقرا سنقر هم قسمیست ازان ونام پادشاهان بوده وبعضی از
غلامان طغانشاه را اقسنقر وقرا سنقر نام بوده چنانکه خاقانی گوید
ابن سنقر درین عرصه مشهورست فهو بشنقار که اولش شین منقوطست

فصل فی الزاء المعجمة ابخز با بای ساکن وبا فارسی امواج وحباب
نیزهٔ آب وکوهه آب نیز گویند از خواهش با برام وگفته شده که
خواهش بخت در افعال نامحمود کمال اسمعیل گوید
میان پنبه وآتش کسی جو حج نکرد * چه میکنی سر چون پنبه زار آتش از *

بکجا

اشجاز بنون وجیم موحده هم آمده بدین معنی آغاز بخت معنی
اول بعربی انجاز نام ولایت مشهور اتسز نام پادشاه خوارزم
ممدوح رشید وطواط وزمخشری در زمان او بوده اختر سرسبز
یعنی ستاره سعد وفال نیک ارز بفتح قدر وقیمت شاهنامه
نه در ماند اکنون نه ابلی مرز * نشستن ندارد درین مرز ارز * ارزیز
بفتح قلعی وبعربی رصاص است شرفنامه منوچهر گفتار باز بردست *
که الماس از ارزیز یابد شکست ارنواز خواهر جمشید که زن ضحاک بود
وبفریدون منتقل شد اسپروز نام کوهیست شاهنامه
همی گفت کاووس لشکر فروز * بیرگاه ما پیش کوه اسپروز * اشترغاز
گیاهیست که از بیخ آن اچار سازند وشترغاز بحذف همزه آید
وتب ربع را مفید است ظهیر گوید ز سفلگان شتر دل مدار مردی چشم
که نیشکر نروید ز بیخ اشترغاز * افراز وفراز بلندی وبمعنی امر واسم فاعل
از همین مصدر اشتقاق توان نمود وافروز روشن کننده وروشن
کردن وروشن کن بمعنی امر الدگز وایلدگز نام پادشاه مشهورست
انباز بفتح شریک وهمتا مرادف اینست ظهیر گوید
خطاب خسرو انجم کنون بکر دانند * که مصلحت نبود خسروی با انبازی *
انداز وانداخیز وانداز نده واندوز بفتح حاصل کننده وجمع کننده

وجمع کن اندوز وصیت بفتح نصیحت وپند انگز بفتح وضم اول
وکاف فارسی پیل که زمین بدان کنند ا رمز همان اورمز
وباواو فارسی هم گویند یعنی ستاره مشتری شاهنامه
کهی بندهٔ تو بود اورمز * که تو چون شبان وجهان همچو بز * اهواز
بفتح نام شهریست از خوزستان که هوای بد دارد وهر که سالی دران
مقام کند ضعفش مختل گردد الیوم خرابست سوزنی گوید حواسش
نه دیر باید تا پیش تو خراج ارند * زمصر وکوفه وبغداد وبصره واهواز
ایاز بفتح نام غلام سلطان محمود است واباس هم گویند وبزرگی مهتاب را
گویند ایام برد العجوز هفت روز است سه روز از آخر ماه شباط
وبساط بسین هم آمده وچهار روز از اول ماه ازار واین عربیست
فصل فی الزاء المثلثه اثیر دارو ئیست که از ابوی مادران گویند ونیز
شرار آتش را گویند فصل والثین ابنوس چوب سیاه مشهور بوبی هم
ابنوس است آس آسیا وارد کردن ونام یکی از ریاحین خشبوی
مبارک وگویند عصای موسی علیه السلام از درخت اس بود ودرخت یعنی عود
اس در روم بود وازان بزرگ تر درختی در عالم نیست ودر بهار
شکوفه اورد که هر که بوید محتلم شود اخترشناس منجم را گویند ادریس
نام پیغمبریست علیه السلام ووجه آنکه درس بسیار گفتی ودراست داشتی

معنی

۱۱

بدین نام خوانندش ارس بفتحتین نام رودخانه ایست که بکنار
تفلیس میگذرد وارسطالیس وارسطو نام حکیمی مشهور که او را معلم
اول گویند زیراکه تدوین منطق وغیره او کرده است وپدر او نیقوبا نام داشت
وحکایت اسکندر وارسطو مشهور است اسپریس واسپرین
میدان شاهنامه * نشانه نشاندند در اسپریس * سیاوش نکرد ایچ
گونه مکث * اسکندروس بکسر نام پسر اسکندر که از دختر داراب
داشت اشکبوس با کاف فارسی ساکن نام مبارزی که به تیر رستم
کشته شد شاهنامه بزد تیر بر سینهٔ اشکبوس * سپهر
آن زمان دست او داد بوس * قضا گفت گیر وقدر گفت ده *
فلک گفت احسنت ومه گفت زه * اطلس منسوجیست از ابریشم
در نهایت شهرت افسوس سخره ودریغ وفسوس نیز آمده ونام
مدینه دقیانوس اقلیدس بضم همزه وکسر دال هم آمده نام کتاب
وصاحب کتاب از ارقام ریاضی وبکسر همزه وفتح دال هم آمده ومعنی
دس آن کلید هندسه است بواسطه آنکه اقلی کلید ودس هندسه را
گویند بیونانی الکوس نام پهلوان تورانی الماس نام گوهری
نفیس مشهور که با رزیز شکسته شود واز ظلمات خیزد وطبع آن سرد و
خشکست بدرجه چهارم چون بدهان گیرند دندان بریزد وجنسی از

فولاد جوهردار و بر تیغ هم اطلاق کنند ظهیر گوید   همین بس است
که الماس خاطرم گردد اوه؛ جو خنجر ملک شرف برزبان گوهر الیاس
نام پیغمبریست علیه السلام و نام پادشاه خوزاقدکس بضم شهریست در
حدود مغرب و آنرا افرطینت نیز گویند اشکیس نام شکلی از اشکال
رمل اوس رومیان وامید را گویند اویس نام گرگ و نام یکی از تا
بعین که در جنگ صفین کشته شدند ایاس همان ایاز غلام پسر سبکتگین
منطق الطیر گر تو مرد طالبی وحق شناس؛ بندگی کردن بیاموز از ایاس
اس بضم عقل و لفظ ترکیست فصل فی الشین المعجمه الش معروف اشتها
و نور و رونق و رواج و گرانی نرخهای اجناس ادرخش صاعقه
اذیش با دال منقوطه جوبی که بر اشتان سوار کنند انوری گوید
ارشود مهر بر جناب تو گرم؛ تخته جوبها شود اذیش آرش نام سپاهدار
طهماسب پادشاه ایران که تیر حکمت ساخته و در وقت مصالحه با افراسیاب
از آمل مازندران بمرو خراسان انداخته شیخ نظامی گوید
ازان گویند ارش را کمان گیر؛ که از آمل بمرو انداخته تیر اغانش
شورش و کسی را بکاری انگیختن اغوش و اکوش و کنار و بر به مراد فند
الاتیش الودگی و عیب و خیانت و فسق ارش بفتحتین از سر انگشتان دستی
تا سر انگشتان دستی دگر جون گشایند و از آرنج تا سر انگشتان هردو دست
ازهم

ارسطونی

ارسندنس بفتح یکم و سیوم و چهارم نام حکیمی از حکمای زمان اسکندر
ازبن گوش یعنی کمال اطاعت و بندگی و خدمتگاری سلمان گوید
سرکشی نیست جز زلف تو و او نیز جو من؛ ازبن گوش بعشق تو بر آورده سرست
لالی سخنش گوهریست کزبن گوش؛ غلام حلقه بگوش است لولوی عدنش
اش بفتح ضمیر همچون چشمش وغیره و در ترکیب بحذف همزه نوشته شود
اسکنش بفتح دیوار بر آوردن اندر بش کاه کل کردن اگدش
دو تخمه شیخ نظامی گوید   نظامی اگدش خلوت نشین است
که نیمی سرکه نیمی انگبین است؛ و ترک دو تخمه که پدر یا مادرش
هندو باشد سلمان گوید   بباغ نرگس جاش راستی بر سر
بعهد اگدش چشم تو کج نهاده کلاه؛ ارقش بفتح یکم و کسر سیوم کاروان
فصل فی الغین المعجمه ارغ بضم را وآروغ بادی که از گلوی مردم در امتلای
معده بر آید و آنرا اجل در جک نیز گویند کمال اسمعیل
کیرد جو صبح اروغ از قرص آفتاب؛ آنرا که تو بقرص کرم میهمان کنی
ازوغ و ازوغ انچه از درخت خرما بزنند و هردو با زای فارسی هم آمد
اریغ دل سردی ازغ بفتح وضم میم قدر و قیمت و ارج مراد فند
امیغ امیزش و امیخته اشتر مرغ جانوریست که بر دارد و پایش
جون پای شترست و سنگ و اتش خورد و تهراشترگاو پلنگ و اشترگاو

نیز گویند و بعربی زرافه گویندش اناباغ بفتح و ضم و نتایج مراد فند
یعنی زنان که شوهر ایشان یکی باشد انجوغ بفتح شکنج پرست بروی
و بدن و زنجیده مرادف اینست الاغ لفظ ترکیست و بمعنی اسکدار
که گذشت والاق مرادف اینست الغ بفتح اول و کسر دوم نامرد
یعنی ارایاغ و اباق بفتح کاسه فصل فی الفاء اصف نام وزیر سلیمان
علیه السلام که تخت بلقیس را طرفة العین حاضر ساخت و پدر او برخیا
نام داشت کمال اسمعیل گوید عنده علم بباید صفت آصف شاه
اصفی چون کنند ان خواجه که نادان باشد اسپرصف بپای فارسی میدان
اسقف بضم یکم و سیوم قاضی ترسایان و زاهد بزنجیر خود را بسته
خاقانی میگوید بیانگ و زاری مولوزن دیر به بند آهن اسقف
بر اعضا و مولو بفتح شاخ یکی از خطوط جام جهان نمای و بمعنی کبود
بیت خاقانی گوید باده در جام تا خط ازرق شعله در بحر
ازرق انداز فصل مع الکاف اتنگ گرم شب تاب و مرضی موصوف از
براک بانگ سواران افتاب گردک آفتاب پرست و بوقلمون
بوبی حربا گویندش اک افت منصور شیرازی گوید عدوی تو که
چو هیزم شکسته باد مدام تنور حادثه میسوزدش در آتش اک
انک مصغر انکه اشارت بعیدست ضد اینک که اشاره بنزدیک بود

[illegible] فصل الالف مع القاف [illegible]

دبضم

١٣

دبضم نون ابله که بر اندام بر آید و بمعنی اسرب بیت آهنگ موصوف
و بعربی صاروج تاج ماثر گوید زمین از ملاقات طوفان تیغش
همان خاصیت داد کز آب آهک اتابک ادب آموزنده و حکام شیراز
را از ان اتابک گفتندی که سعد بن زنگی اتابک سلطان سنجر بود
و سنجر او را حاکم فارس کرده بود و بعد از فوت سنجر خطاب اتابکی
بجهة خود قرار داده اند اژدهاک و ضحاک دیو راسب نام پادشاهی
که هزار کم یک روز سلطنت کرد و مار طور بر دوش داشت و بمغز
سر آدمی علاج آن میکرد و فریدون دفع او کرد و دهاکش نیز گفتندی
اسبرک رنگی که جامه را بدان سبز کنند و انرا زریز نیز گویند
اسک قاصد والاغ اورک و باد پیچ ریسمانی که از درخت
و غیره آویزند و بران نشینند اسنک بفتح جامه که طفلان را
دران پیچند اشک آب چشم اندیک بفتح با یای فارسی بمعنی تمیز
نوعی بود که چنین شود و باشد که چنین باید و بوک و بشک مرادف
اینست انوری گوید زغم جاودان باد در خواب خصمت
تو از بخت بیدار اندیک شاد ازنک بضم پشمینه الیست و این
لفظ ترکیست فصل مع الکاف العربی اورنگ و اورنگ بمد هلاک و رنج
و بعربی دماست و اذرنگ بذال منقوطه روشن شاهنامه

فروغی پدید آمد از هر دو سنگ دل سنگ گشت از فروغ اذرنگ
سوزنی گوید بی اذرنگ آمد هر لنگی از عصا فرعون لنگ را ز عصا امد
اورنگ آژنگ شکنج روی سیف اسفرنگ گوید
راست شد از اثر عدل تو ایام جبانگ درچین شمر از باد نیفتد آژنگ
ظهیر گوید تو آن شهی که ز بیم سنان سر تیزت رخ سپهر
چو روی سپر پر آژنگ گشت استرنگ گیاهیست بحدود چین و بیروح
و مردم گیاو یبروج مراد قند هر که ازا بکند بمیرد هر گاه که خواهند
بکنند ریسمان بگردن سگ بندند و با سر تنگ استوار کنند
و سگ را بدوانند تا گیاه کنده شود پس سگ بمیرد اوتنگ ریسمانی
که رخت بدان اندازند و انگور بندند و ازاو وشنگ و روزه
نیز گویند و بعربی معلاقش گویند ظهیر گوید تو آی که خوشه پروین ببوی
بلند رواق ز بهر نقل جلال تو بسته اند اونگ اهنگ آواز نرم
در پرده از نغمات و قصد شاهنامه اگر بچه شیر ناخورده شیر
بپوشد کسی در میان حریر بگوهر شود باز چون شد بزرگ
نترسد ز آهنگ پیل سترگ ارغنگ و ارژنگ کارنامه
مانی نقاش را گویند انوری گوید چند اکارنامه ارژنگ
ای بهار از تو رنگ برده برنگ افرنگ فروز بیاهی :.

اورنند

اورند و افرند و اورنگ مرادف اینست منصور شیرازی
گوید بیت ز خاک پای تو دارد سر فلک افسر ز حسن روی تو دارد
عروس ملک افرنگ اورنگ بفتح تخت پادشاهان و نام گلچهر
و فروز بیامی فصل فی اللام اخال چیزی انداختن و انداختن که بوی
سقط خوانندش آل معصفر ماهی درم دار که آنرا دال و شیم
نیز گویند و سراب و کوراب نیز مرادف اینست و آن بخاری است
آب نما که در بیابان نیمروزان نمایان شود و نه آب باشد امل
شهر مازندران عبد الواسع جبلی گوید بیت بر فلک بر داشته
خورشید جام املی برسها بنواخته ناهید چنگ راهنین ایجل
نام پادشاه جابلسا ابن وابل سحبان وابلیست مردی فصیح بود
بجایی که اگر یکماه سخن گفتی ز سر جمعی مکرر نگفتی و اگر احتیاج بتکرار
همان حکایت افتادی بعبارت دیگر ادا کردی ارمائیل نام پادشاه
زاده که مطبخی ضحاک شده بود و شریکی داشت گرمائیل نام بجهة
خلاص مردم که مغز سر ایشانرا بماران ضحاک میدادند این شغل
اختیار کردند و آنچنان بود که هر روز دو نفر آدمی از دار الملک
ضحاک مقرر بود که بمطبخ آورند و مغز سر ایشانرا طعمه ماران سازند
از آن دو شخص هر روز یکی را میگذاشتند و مغز سر گوسفندی را بعوض او

ایشانرا
میدادند و بکوه و بدشت میفرستادند و کویند کردان و صحرانشینان
از اولاد آنجماعت اند اسپغول بکسر بزقطونا اسمعیل علیه السلام
نام بعبریست اشزدل بدول و غزدل یعنی رشناک اکلیل تاج
و منزلی از منازل قمر انگل بفتح اول وضم کاف فارسی کوی
کریبان و انگله و بندیله مرادف اینست وکوی و انگل عبارت
از تکمه باشد معین و حلقه که تکمه بران بندند کمال اسمعیل کوید
ای بزرکی که کند چرخ زخورشید و هلال جامهٔ قدر ترا هر سر مه
کوی انگل از دل ستاب برزن تو بولست ایل بفتح فرزند
و لایت لفظ ترکیست فصل فی المیم آزرم عدل و انصاف و نگاه
داشت و حیا و ندمی اشام آشامیدن معروف ادهم اسپ سیاه
و این لفظ عربیست ادیم پوستی خوشبوی سرخ رنگ که بتابش
سهیل رنگ کیرد و انرا بلغار کویند و بوپا پوست هر چیزی را
ادیم کویند ارم بکسر بهشت شداد انوری کوید بیت جائی که در آید
بنوا بلبل نزهت ٭ جز جغد زیارت نکند باغ ارم را ٭ اسپرغم بکسر
و فتح شاه سپرم و شاه اسپرغم ریحان عربی استیم بکسر جراحتی
که از سرما ورم کند و سرمائی که در شب مهتاب بر جراحت بهیمه افتد
و بیرون و چرکی که از جراحت فراهم آمده درون پر شود و ستیم

بحذف

بحذف همزه هم آید اشام مقصور آشامیدن و آشامیده کمال اسمعیل
کوید بیت پناه سوی قناعت همی برم زین قوم ٭ که اهل خانهٔ خود را اشام
می ندهند ٭ اشتلم بضم ستم کردن و بزور از کسی چیزی گرفتن
و بحذف همزه هم آید اقنوم بضم هر چیزی و کتاب یهودان و انی
سه است و اقانیم جمعست خاقانی کوید بیت سه اقنوم و سه قرقف را
ببرهان ٭ بکویم مختصر شرحی موفا ٭ الم بضمتین پی در پی و زود و زود نیضارا
ادام بفتح خیریست مرکب استعمال کنند همچون جامه دام یعنی جامهٔ من و
دودم هرکاه ضرب مضاف بمفعول باشد یعنی زد مرا انجام آخر کارها
و با خدم و فرجام مرادف اینست اندام اعضای شخصی و آراستگی
و زیبائی سیح سعدی کوید بیت سرو را با قامت زیبا که هست
چشم اندام تو هیچ اندام نیست او سنام معتمد اروم تر ترکیست
فصل فی النون ایار انیدن ستوده آمدن و ستودن ابان مدت
افتاب در برج عقرب ابتنین ابتین نام پدر فریدون آب حیوان
معروف ابدان مختصر ابادان و بزکوهی که آب باران دران کرد آید
و انرا ابکیر شیر و اثر ریز نیز کویند و بوبی غدیر سیت آب دندان براق
بودن دندان و تابش آن بمعنی ضعیف و مفت آید و نیز میوه ایست
طهر کوید بیت نسیم او که صدف را آب دندان کشت ٭٭

زلال خضر ز دندان یار بگشاید انوری گوید بیت آب دندان حریفی آورد تا
رایگان از تو کی تواند جست آب زن یعنی آرام و قرار دهنده
آبستن یعنی نهفته و چیزی پوشیده و هر حیوانی که بچه در شکم داشته باشد
آب طرستان چشمه ایست بر کوهی روان اگر بانگ بروی زنی بایستد
و باز همچنان روان گردد و چند بار تکرار واقع شود مرغان چشمه ایست
در قهستان سمیرم فارس که بجهة دفع ملخ باطراف برند و مرغ چند
ملازمت آن آب کنند که ملخ را کشند و از آواز آن مرغان ملخان
بگریزند آتش دهقان آتشی که دهاقین بعد از جهیا و علان بر بقیه
آن زنند تا زمین قوت گیرد و هشیار کنند خاقانی گوید بیت
فلک چون آتش دهقان ز بان کین کشد بر من که بر ملک مسیحم هست مساحی
دهقانی آخربان کالا و بقصر نیز آید و کاله مرادف اینست
اخشیجان گذشت آذربایجان نام ولایتست که تبریز از انجمله
است آذرگون آتش رنگ و نیز نام گل سرخست و آزاد ذریون
نیز گویند آذرعایون نام ساحر و از نسل سام که خادمه آتش کده
سپاهان بود چون ذو القرنین آنجا رسید او را به بلیناس حکیم داد ازین
جهة بلیناس جادو لقب شد آذین با ذال معجمه آیین که شهرها را گویند آذین
ارون کنگر و بالان و پالوانه و بالونه مراد فند ارون صفتهای خوب

ازرون

ازرون اچیده استین واستی بحذف نون موروف آستین
افشاندن یعنی ترک گرفتن و انکار کردن و رقص کردن استین
بوس عیب استان و شب کند و نکند نیغ مراد فند و مشهور
اغازون و اغازیدن فرو شدن و نیک سرشتند و حرکت کردن
اغالیدن تیز کردن و تیز شدن و سخت برشورانیدن اکندن
انباشتن و پر شدن و کردن اکین هم بدین معنیست امودن
آراستن و آراسته شدن و ساخته گردانیدن آمون نام رودیکه
که میان خراسان و ماء النهر گذرد و امو و اموی نیز گویند آن اشارت
بعید و بمعنی ازان نیز آید چون همه آن تست و نمک که ملاحتش گویند
در حسن اید و آن کیفیت آنست که بر زبان نتوان آورد و تقریر
و بیان ازان قاصر است حافظ گوید مصرع بنده طلعت آن باش که آنی دارد
اوردیدن حمله کردن او نگان او یخته و اوزار او یش سفر امیختن
برآوردن و بیرون کشیدن تیغ از غلاف اهرمن و اهریمن و ریمن
مراد فند یعنی دیو اهنجیدن یعنی پاره پاره کردن و زمین آب دادن
آهون بوزن هامون نقب انگمن رسم و نهادم شاهنامه مثنوی
وحالت
کس این رسم و آیین ندید فریدون بآن شکوه این ندید ابوحیانی
نام زاهدی توریت خوان و عالم یهود ان ابوقلمون مرغیست که هر لونی

که ممکن باشد در پرهای آن باشد و چون شب شود برنگ آتش نماید
و آوازی بغایت خوش دارد و نیز جامه ایست که در روم بافند و به
لونها ملوّنست و بعربی کنیت او حبارست ابیون و افیون و تریاک
و طریاق مراد فند اول و ثالث موحّد ثانی در رابع شده ابن شیرکی
نام معبرست انوری گوید نظم خواب شیرین بداندیش تو خوش
چندانست، کآب شیرین قضا دم نزند در تاویل؛ اخر کاویان
و درفش کاویان مراد فند و مشهور اخر بان بفتح فاش کمال اسمعیل گوید
بیت جون میدهی مرا تو عطاهای برگزین، جز بدگزین چه آرمت اخرزان. ن
ابدان مثل خانه و خاندان و دودمان و سراوستی اران بفتح
و تشدید را ولایتی نزدیک اذربایجان که معدن زر و نقره انجاست
ارجان نوعی از اشکال و اسرار علوم نجوم اردوان نام پادشاهی
و ولایتی بزرگ ارزن وحش ارمیون زیرک و دانا و نیز نام حکیمی
ارغن و ارغنون بفتح نوعی از سازها که افلاطون ساخته ارمان بکسر
دریغ و افسوس و بعربی حسرت بود و عاریت ارمغان بفتح یکم
وضم سیوم تحفه که بجهت احباب از جای ارند یا بفرستند و بوزن در
گران نیز آمده و ارمغان و ارمغانی و بیلک و راه اورد مرادف همند
و بعربی عراضه خوانندش ارمن بکسر ولایتی در قهستان اذربایجان

که ابریشم ارمنی منسوبست بدان ارنی و نذان بمعنی اطاعت و
رغبت تمام و ذخیره کرده شده وارنبا یعنی من هذا واذان من ذلک
اسالیون تخم کرفس کوهی اسپهان بکسر نام شهریست از عراق اهل آن شهر
انواع هر طعام داشته باشند وازا در قدیم دار الیهود گفتندی و دجال
ازانجا خروج کند و گویند ابتدای قحط عالم ازانجا شود و هر که چهل
روز دران شهر باشد بخیل شود وازا اسفهان و اصفهان و سپاهان
و صفاهان و اصبها بضم سیوم امده و نام پرده از موسیقی استخوان
بضم از نبات و حیوان داشته بفتح خاص نباتست شیخ سعدی گوید
شعر جو خرما بشیرینی اندوده پوست، جو بازش کنی استخوانی دروست
اشهیدن لجاج و ستیزه اشک شیرین گریه شادی اشنان بضم
گیاهیست که بدان رخت شویند وازا اشنه بضم نیز گویند افتادن
واوفتادن بضم مشهور آفریدن و شگفتن یعنی تعجب کردن افراختن
وافراشتن مرادف اند افرازیدن وافرزیدن زیب دادن
وارستن وافروختن روشن کردن افرولیدن با واو فارسی
برانگیختن افسان بفتح مسن که کارد بدان تیز کنند وازا اسان وفسان
نیز گویند افشاندن وافشانیدن معروف افسردن ازجری و ببرد شدن
و سرد شدن هر چیز افسون کلماتیست که عزیمت خوانان و ساحران

سبب حصول مقاصد سازند و فسون نیز گویند افشردن سفبلیدن
وافشارون مرادف اینست افغان فریاد و قبیله معروف که در
حدود قندهار باشند افلاطن وافلاطون حکیمی که ارغنون اختراع
اوست وارسطوشاگرد او بود و در علمی مخصوص افلاکیان بسیارات
و ثوابت وطایفه از بد مذهبان اقحوان بضم شکوفه و بابونه وریحان
الکسون بکسر جامه ایست سیاه که ملوک جهت تفاخر پوشند الانی
نام ولایتی الفاختن والفجیدن والفتدن بفتح کسب کردن وجمع کردن
الف کوفیان کنایه از چیزی کج کمال اسمعیل گوید نظم
نجم و نقطه زریق وشنجرف زد مرا گردون که گرد چون الف کوفیان تن
الفجیدن حاصل کردن انباردن وانباشتن پر کردن جایی بخاک
وغیره انبان پوست دباغت کرده که توشه دران نهند و بعربی
جراب گویندش وانزا انبانچه وانبانه نیز گویند انبوئیدن بوی کردن
وبوئیدن مرادف اینست الخجتن بفتح برجستن انجمن بضم مردم
اندخیدن بفتح پناه گرفتن اندوختن وام گزاردن وحاصل کردن
وگرد کردن اندودن طلی کردن واندائیدن اندمان جمع اندوه
برخلاف قیاس که جانوران را بالف و نون جمع کنند بیت
روزی سه چار اندوه او داشت هرکسی آن سوز برطرف شد وآن اندهان نماند

انوزدن

اندیدن سخن نشنیدن گفتن انگذان بکاف فارسی قسمی از انگلیون
باکاف فارسی مکسور نقش ونام کتاب از کتب ترسایان انگیختن معروف
انوشدن زاری کردن اوباریدن افکندن اوزیدن فریب دادن
اوژندیدن همان اوباریدن وشیراوژن مرادف اینست یعنی
شیرافکن افتان وخیزان واوفتادن افتنده کمال اسمعیل گوید نظم
خاک جهان زاشک عدوی تو گل شدست زان دولت تو آمد خیزان واوفتان
ایدون کنون ایران عبارت از عراقین وفارس واهوازو خراسان
وطبرستان وبیشتر حدود شامست ایریان همان اریان ونام شهرها
ایلخان نام پادشاهی که ممدوح شیخ سعدی بود فصل فی الواو ابرو
معروف ارزو میل خاطر آمیزه اهو مردم ریش دو آهو ظبی وعیب
منصور شیرازی گوید نظم بارقیب تو داند هنر گرفتن عیب
بلی بود هنری سک گرفتن آهو ارجو عربیست یعنی امید میدارم
صیغه متکلم است انوری گوید بیت ارجو که رحی شود ز سعیت
براغلب ما وجان مقدم اردو بضم صمغیست حلوا هم ازان پزند
اشتو بفتح انگشت وآن الو میوه آنرا الوجه هم گویند اندرو
فا در هر انگشتو مالیده اوسو بفتح ربودن وربایش اسلو بضم
عاقل ترکیست الو بضمتین بوم فصل فی الهاء انگامه ترشیت

موصوف ابگینهٔ الماس و شیشه آبله موصوف آتش زنه و آتش برگ
فارسی چقماق و چقمق ترکی و زند عربی و چخماخ نیز فارسی نیز آید آلتی
آهنین که بسنگ زنند و آتش و به آتش فروزنه چیزی که ازو آتش
فروزند و سوخته نیز آید بعربی شبوب گویندش آخته بیرون کشیده
اخته شرابی که از ارزن و جو سازند و در فرهنگ نامه بقصر نیز آمده ارغده
بوزن ناگرده و جنگ آور و خشمناک آراد میوه نقلیست که از قند و پسته می پزند
آزاده دل و صالح و حلال زاده و حر و سوسن را و سرو را هم
صفت شود اژده ژنگ کرده و بقصر نیز آید و نیز بمعنی خلیدن سوزن
و امثال آن انوری گوید بیت باد او از چشم حسود تو اژده ط
و از ناله باز مانده دهان همچو بسته باز آزینه آلتی که بدان اسیا تیز سازند
و از اسیا ساز نیز گویند آستینه و تخم مرغ مرادفند و بیضه
بهمین معنی عربیست آسغده و اسغده بقصر و مد نیم سوخته و هیزم
آسمان دره کاه کشان و بعربی مجره گویند و جره بضم مرادف اینست
آسمانه سقف و از اشکوب بقصر نیز گویند کمال اسمعیل گوید بیت
زتنگنای زمینم هزار آسیبست برای عیش فراخ آسمانه همچو یم
آسوده بی مشقت و زحمت آسه زمین ترتیب داده بجهة زراعت آشینه
باشین منقوطه همان تخم مرغ آش خلیل یعنی آتش عدسی اسپیدم

دیوانه

آشفته

دیوانه مزاج و شوریده و شیفته و آشوفته شوریده و عاشق آشناه
آب بازی شاهنامه مثنوی بزرگان بدانش بیابند راه ز در یا
گذر نیست بر آشناه آشیهه و شیهه و شنه و عوسب بضم اول
و ضم و دوم مرادفند آواز اسپ را گویند و صهیل عربیست بهمین معنی آغازه
مقصور افزاریست از کفشگران اغوده بوزن ناکرده جامهٔ تنگ
و تار اغنده آکنده افگانه با کاف فارسی بچهٔ ناقص که از شکم مادر افتد
چه از آدمی و چه از حیوان و افگار مقصور و فگار بکسر مرادف اینست
اکشنه بکسر کاف فارسی در محکم بسته آگنده انباشته و آنرا آخر و اخور
نیز گویند و اصطبل عربیست اکنه پنبه که در جا نهند آله بضم لام عقاب
که بدان شکار هم کنند و پر او را به تیر هم نهند و او دشمن باز و چرغ
و شاهین باشد آماده مهیا آماره و اواره حساب آمیخته مختصر آموخته
امنه بفتح دوم بسته هیزم و بقصر نیز آید امه بوزن خامه سیاهی
و آنرا خوابستان و خوالسته نیز گویند و بعربی دوات و محبره باشد
آمیزه آمیخته انسته بفتح اول و کسر نون بیخ گیاهیست خوشبوی
و آنرا امشگ نیز گویند سغدست آواره بمد دور شده از وطن و
سرگردان و بی نام و نشان و اواره مقصور همان حساب آوردگاه
جنگ گاه آمیخته جامه که جولاهان پوشند ابرهه سرهنگ اصحاب فیل

که ابو رغال دلیل ایشان بوده در راه هر که قبر او را بیند
سنگسار کنند و فرزدق شاعر گفته اذا مات الفرزدق فارجموه
کما ترجمون قبر ابو رغال در نسخهٔ امثال ابرهه این بیت ظهیر را نوشته
بیت روزی که باز قهر تو پرواز میکند ٭ در جنگ او عقاب فلک کم ز ابرهه است
و ظاهر امثال مطابق نیست چرا که ابرهه مرغیست حقیر و ابره مرادف است
ابره روی بالای قباه و غیره اوره بوا نیز گویند انوری گوید نظم
قدر تو کسوتیست که خیاط قدرتش ٭ بر دوخته است ز ابره افلاک استر
ابن مقله مقله سیاهی چشم است و ابن مقله نام شخص است که وضع
خط ثلث و نسخ کرده بجریمهٔ دست او را یکی از خلفاء عباس بریده
اخچه و اقچه زر احکو زفه بفتح و زای فارسی توی گریبان اخمه بوزن
مخمصه اخمه که گذشت ارغنده بفتح خشمناک شاهنامه مثنوی
سراپردهٔ سبز دیدم بزرگ ٭ سیاهی بگردش چو ارغنده گرگ
ازکاره و انگاره یاد گذشتها کردن اسانه بگوشهٔ چشم نگریستن
اسپاه بکسر سپه و اسپه و سپاه لشکر استاره بکسر ستاره و طنبور
که سه تار دارد استوه و ستوه افسرده شدن اسکندریه نام شهریست
در سرحد فرنگ افتاده معروف شیخ سعدی گوید بیت اگر زیر دستی بیفتد
روا است زبر دست افتاده مرد خدا است افرنجه نام شهریست

درحدود مصر

درحدود مصر افروشه حلوائیست که از گندم سازند نامش بوی
خبیص است اله بضم طعامیست که ترکان سازند ابروه بفتح بکم و سیوم
و بضم بلوشتری که از بسیاری بار کشیدن مویش ریخته باشد و دره کوه
و شتر ابگش را نیز گویند ابنو به لوله افتابه و مطهره و امثال آن ابنو و ابنه
و گشن بوزن خشن مردم بسیار انبیره خاشاک که بعد از پوشش خانه
بر بام اندازند و گل وکاه گل انجره گزنه است که تداوی بان کنند انجیره
پیرامن است اندازه بعربی پیش مهندسه کرده اند تعیین مقدار و مرتبه
و قدر انوری گوید نظم بر لوح زبان [illegible] خاک پایت ٭ اندازه داد قسم گرفته
شاهنامه مثنوی دل پر از آن اکی تازه شد ٭ تو گفتی که بر دیگر اندازه شد
انداوه ماله که بدان اندود و دیوار خانه بگچ وکاه گل و غیره اند جبواره
بفتح بکم و سیوم و سکون سین پناه و حصار انگشتینه بفتح و کسر
بر زیگری که غله بسیار داشته باشد انگشتوانه الثی که خیاطان دارند
و انگشت دران کنند و خیاطی کنند و از فولاد سازند کمال اسمعیل گوید بیت
فتاده خود چو انگشتوانه درزی ٭ شکسته تارک و بر روی زیتره اند نشان
انبسه مداد و هر مجدی که بد شواری منحل گردد و انزانیشه بشین منقوط
نیز گویند اوسه بفتح و ضم ربودن اوشه گیاهیست ایارده بفتح
نام تفسیر زند تصنیف زردشت و نیز تفسیر کتابی بدین معانی و گویند

[illegible]

که از صحف مترا است ودو معنی اجر منقول است از زمانی کویا که تصنیف
مولانا بدر عم زادهٔ مولانا شرف یزدیست ایرمانخانه بکسر خانهٔ عاریتی
وعالم ازیزاره بکسر منفصل از جدران خانه از جانب اسفل بکج وغیره
آسیه نام زن فرعون که موسی علیه السلام را پرورد و رستگاری یافت
اتبوه بکسر تین بیهوده کوی وسبکسار ایه بفتح یافه ویاوه مرادف
اینست خاقانی کوید بیت ایه مکو آسمان اهل برون نمید بد اهل جوشی نیامد
از عدم چیست خطای آسمان ایوره ارا استه فصل فی الیا آبی میوه
معروف که آنرا به نیز کوینید اگر زن حامله خورد فرزندش خوشخوی آید
وهر که خورد طبعش خوش شود وسفرجل عربی آن ازادی شکر کردن
وحریت آئینه اسکندری آن آئینه ایست که بجهت آگاهی از خیال فرنگ
بر سر منارهٔ اسکندریه که در حدود فرنگ بر کنارهٔ دریا بنا کردهٔ
اسکندر است وبدستیاری ارسطو آنرا ساخته بودند پاسبانان
غفلت ورزیدن و فرنگیان فرصت یافته و اسکندریه را برهم زدند
وآن آئینه را بدریا انداختند و ارسطو انیقون واعداد آنرا از قعر
دریا بیرون آورد خاقانی کوید بیت چشمهٔ خضر ساز لب از لب جام کوهری
کز ظلمات بحر جست آئینهٔ سکندری ابرو فراخی کشاده روی ابو علی
سینا نام حکیمی نادرهٔ زمان که وزیر فخر الدوله پادشاه ری بود

وباضافه

وباضافه
وقاتی نام شاعری فریده عصر خود اساری نام جامه ایست اخی بعربی
برادر من ودر اصطلاح صاحب مروت اردوی جاهی که سلطان ولشکر
باشند خواه شهر وخواه صحرا ایادی نعمتها انوری کوید بیت
از خنصر چپ عقد ایادیت کرفتهٔ اطفال دران عهد که ابهام مکیده
باب الباء فصل الباء مع الالف با بمعنی مع وبه بود ومضاف با سامی اشتها
چون شوربا وامثال آن بابا پدر وجد وسر کردهٔ طایفهٔ قلندران
۴ گز شیخ اوحدی کوید نظم پسر مرد تهی کیسه مبادا گرچه از دولت او کیسه کند
بر بابا باد پا تیز تک ودر کثر صفت اسب واقع شود چنانکه شیخ سعدی کوید
سمند بادپا از تک فرو ماند شتربان همچنان آهسته میراند باد
پروا باج چهارم فارسی روزنی که در عمارت بر طرف باد نهند بادپیما
بیحاصل وبی فایده باد صبا بادی که از شرق تا سها وزد بار خدا
خداوند تعالی پبغاهای فارسی وببغاهای تازی طوطی و بهر حال عرب
بحیرا نام راهبی وقصهٔ او مشهور است در شناختن پیغمبر ما بخارا
شهر مشهور ما وراء النهر برخوردیاد عالت برصیصا زاهدی که بوسوسه
شیطان کرفتار شد برنا بفتح وضم جوان کمال اسمعیل کوید بیت
جو رای خویش بلند وجو نام خود مسعود چو طبع خویش لطیف وچو بخت خود برنا
وبرناه نیز آمده بوحنا کنیت یحیی علیه السلام بوشی یا بوسی دهنده بیا برفد

خالی پیلوا و پیلوا دارو فروش یعنی عطار و آنرا ابوفروش نیز گویند
بغرا بضم نام پادشاه خوارزم و آن کلنک که پشاپیش کلنکان بود
و اشتر ند و نام آشی معروف و این لفظ ترکیت و بمعنی ابضر در فارسی
معمولت **فصل فی الباء الموحدة** باب جون مضاف بلار شود یعنی در حق فلان
و باب بجناب و پدر و در اطلاق کنند و بمعنی اول فارسیت سلمان گوید
نظم در حق شما آمد علی بابها هر کجا فضلی ازین باب است در باب شماست
بوب بضم بساط فروش بو العجب بازی گر بی آب یعنی بی رونق و شرمنده
فصل فی التاء المثناه باد بروت بکسر غرور لیلی و مجنون **بیت**
شمعی که بر از تو نور گیرد از باد بروت خود بمیرد این بیت ظاهر او در نعت
باد بدست و باد دست اول بیحاصل و تهی دست **نظم** دوم
عنقا شکار کس نشود دام باز چین کانجا همیشه باد بدستست دام را
بت بفتح اهار و بضم معبود کفار بجت بجیم و بخت با خا او از
هر چیزی بخت نصر نام مخرب بیت المقدس گویند پسر گودرز بود
و سپهسالار اسفندیار و جز این هم گفته اند بدست بفتحتین و جب
بعربی شبر گویند و برغست بفتح علفیست که علیق دواب شود
و درغست نیز آید برگاشت برگردانید برگست بفتح با کاف فارسی
مباد او معاذ الله برنجاسب دوائیست که ازا بلنجاست و بویا

باب

مادران نیز گویند بروت و ابخور و سبیل و سبلت نیز گویند و بولی
شارب بود معروفست انوری گوید **بیت** فلکش گفت بر بروت مخند
که جهانیت ریش خند کنند بکسمات بفتح نان روغن خاص بید خت
چهره بت الحیات در جه طالع بجست بفتح اول و ضم سیوم جز
متعین شده و بندی که بعربی مجوس گویند پید خست زهره عربی گویند
که اقلیم پنجم بدو منسوبست و برج ثور و جوزا او راست و سعد اصغر نیز
و بپارسی او را ناهید گویند **فصل فی الجیم للواحدة** باج و باجه و باج آنکه
از تجار که از ولایتی گذرند و در ان ولایت بار بگشایند بگیرند و آنچه
منقله بر عجزه متمرد ارند و گیرند و آنرا خرج نیز گویند و باژ و باج
و باژور سا و مرادف اینست باد سنج یعنی خام طمع و متکبر و عاقل و گر
که اندیشها کج کند بیهرج اول بازتازی مفتوح و دوم یا کیاست
بصورت انسان بدان کیفیت که مذکور شد خاقانی گوید **بیت**
بسی نماند که بیهرج در زمین فرنگ سخن سرای شود جون درخت درو قواق
اما و قواق کوهیست که در انجا معدن زر باشد و درختان آنجا بصورت
آدمی و دیگر حیوانات بار ارند و سخن گوی بود جون شاخ درخت
شکسته شود آن صورت بمیرد بهیچ فرزون بچ در زون و دهان بجز از آنکه
دریای که آن اب جرب آورد زنگیان ازین جهت جرب دارند

برنجح بفتح یکم وسیوم و بضم سیوم هم آید بعربی کابوس و عبد الجنه
و بفارسی خفج مرنج ولخج دستینه وسکاجه و فرمانج و فرنجک کویند
بزوج بازای فارسی پیدا کردن بشنج بوزن فرنک تابش روی
بنج آبی که وقت تکلم از دهان باشد بلنج اندازه و قدر چیزی بلونج
علامتی که بر سر طاق وایوان نصب کنند وان پاره کوشتی که بر خسته
کاه زنان روید بناج و بیج دو زن که یک شوهر داشته باشد
وانباغ مرادف اینست و وسنی هم کویند بنغنج و بنجنج بنفسج
بنج بکسر بنفشه بوفنج فوشنج نام قصبه ایست نزدیک هرات
فصل فی الجیم الفارسی برنج بفتحتین زشت بسیج قصد و اهنک بلنج
زاک سیاه بعربی زاج باشد فصل فی الخاء المعجمه آخ خوش و سخ و بخ
بضم مرادف اینست برخ بفتح بعضی چیزها و حظ نصیب و بهره
مرادف اینست برخ بضم شبنم وافتنک بلخ بفتح ا وانچه شراب
جون صراحی و قرابه و غیر آن و نام شهری که برامکه از انجا بوده اند
و مفتوح العنوه است و جیحون بر دوازده فرسنک انجا کذرد
فصل فی الدال المهمله بادآورد چیزی که بدون مشقت و کسب بدست آید چون کنج
بادآورد که بخسرو و پرویز رسید وانچنان بود که پرویز اهنک روم
کرد و قیصر تاب مقاومت نداشت کنجی از زر و کوهر بیکی از جزایر

جهد

حصینه میفرستاد باد کشتی را بحوالی اردوی پرویز رسانید و پرویز
اهنک تصرف آن کرد و کنج بادآورد نام آن شد بادغند و بادغز
و بادرس مرادفند وآن جاییست که از همه طرف باد بران وزد
یا از یکطرف باربد نام مطرب پرویز که سرود مسجع کفتی وآنرا
سرود خسروانی کویند بالاد اسپ جنیبتی یعنی کتل باورد شهری
از خراسان باید یعنی ضرورتست و در نظم و نثر کاه هست که بقرینه
باید که در جمله مبتداینه مذکور بود وآنرا در جمله جزی نیاورده اند و
حذف کنند شیخ سعدی کوید شعر بعقلش ببایید نخست آزمود
بقدر هنر پایکاهش فزود بچه خورشید یعنی جواهر کانی بخرد و هوشیار
بد بفتح ضد نیک درکوی تنک و سوخته که آتش بدان کیرانند وآنرا
بوده و بوک وخفت نیز کویند بدرود بکسر وداع و ترک براد
بفتح زنبیل برد بفتح یعنی از راه بدر رود و مکرر نیز استعمال کنند انوری
کوید نظم مرغ حکم تو دو صد بار فزون چرخ را کفته بود کز ره برد
وارد حضرت عالی برسید جان درامد ز درم بردابرد برد بضم ضد
اورد و جامه ایست برک پند قمر زد پیکان تیرست برند و پرند بفتح
حریر ساده جنبی برومند نافع و برخوردار برموده بفتح جامه که از ابریشم
زرد بر دو هر سوخته برید قاصد که بسرعت رود بزرک امید نام حکیمی

که استاد پرویز بود برغند بضم نام درختی پزند بازای فارسی گیاهی
خوشبوی وآنرا برغست ودرغست نیز گویند بسد بضم باسین مشدد
وسد مخفف مرجان وآنرا کامه نیز گویند ومنبت آن قعر دریاست
وآنرا از آب بیرون آورند چون باد وآفتاب بدان رسد سرخ
گردد وقوت باصره را مفیدست برنشد سرشته کند بردمید
یعنی در غضب شد ونیز صفت بنده وانچه رو بد بشکلید رخنه گردن ونشان
کردن بسر انگشت وناخن کاویدن بکاغذ برند یعنی بعزت تمام سعدی
گوید مثنوی نه قندی که مردم بصورت خورند که ارباب معنی بکاغذ برند
بلکند بوزن بشکفد آنرا پاره وساره نیز گویند یعنی بنامیزد یعنی بنام خدا
مصراع بنامیزد وجهان جستست وچالاک بند بفتح نام ولایتی وخیال
وتوقع ومحبت وطلب وجنس وغلیواژ وبمعنی مکر وحیله وزرق
وفریب وبدین معنی باشید سالوس ولوس مرادفست بنداد در بند
وهردو بضم اصل وبنیاد بوارد ترشی که از محذرات سازند
بیاد یعنی بیداری شاهنامه گوید مصراع بنودی جدا رو بخواب وبیاد
بهزاد نام اسب سیاوش وشبرنگ هم گفتندی شاهنامه مثنوی
بیاورد شبرنگ بهزاد را که دریافتی وقت تک باد را بیجاده
از جانب مشرق آورند وکاه ربا نیز گویند پیه موشی درختیست

که بار ندارد وآن هفته نوعست یکی از ان گونه پیداست ودیگر با
پیه خوله سیاه پید ودیگری سرخ پید ودیگری بندبندست ودیگر بید موله
که بید مجنون نیز گویند شاهنامه مثنوی جهانجوی گرد از جها نداز باد
تو گفتی که بیدست در راه باد وبمعنی باد هم آید ومعنی باد وپید بیهوده
بود شاهنامه مثنوی که بهرام وادش بایران نوید سخن گفتن او بود باد وپید
بیداد ظلم وجور بیرزد با بای فارسی ورای موقوف برادهٔ که روی
گران از سوهان جمع کنند وبر درمها مالند بغداد نام شهری معروفست ونام
خطی از خطوط جام جم فصل فی الراء المهملة باحور بحار یست که از زمین خیزد بهنگام
گرما وماحور انیز آید کمال اسمعیل گوید نظم زدم سردی حسودش چون
خزانست ولی در دم تف باحور دارد باختر مغرب ونیز بمعنی مشرق آید
خاور هم چنین بود بادبر با سکون دال وضم بای دوم چوبی تراشیده
که اطفال آنرا بر ریسمان بپیچند وگردانند وآنرا بهنه وفرموک وگردنا نیز
گویند باد دار یعنی هیچ کاره وبمعنی بر باد وبقوت نیز آید باژ
دار با زای فارسی آنکه پاسبانی گذار ورودخانه وغیره کند بجهة باج
گرفتن وباژ بانش نیز گویند بادسار یعنی سبکسار بادسر یعنی متکبر
بادغر همان بادغند گو ریعنی گذرگاه باد بادفر باد بزن بزرگ
که بسقف خانه درآویزند وجنبانند که بهمه جا باد رسد بادغیر

بابای فارسی جوئی که در میان عمارت نهند باد بزرگ وقت ملاقات
ودر آمدن پیش کسی ومحل یافتن جهت ملاقات ومیوه درخت که آنرا
بر نیز گویند وکثرت وحمل وبارنده وببارد وبستهای قماش وغیره
وپر کردن صبحه طعام وگناه وجوره بارگیری ودزد با بار گرفته وجاه
کنده بارگیر اسپ وشتر وغیره که بجهة سواری باشد بارور نام
جادوئی بازیار وبازدار ویوز معرب وجمعش بیازره آید و
بمعنی زراع هم آید سلمان گوید نظم باغ چون ز رعش خواب ودشت
چون گشتش سراب زاغ آنرا باغبان وقار این را بازبار بستار
وباستار از الفاظ مبالغه چون فلان وبهمان استعمالش در اوصاف
مجهولاتش شایع باشد بالار وزیب وستون وفرهیب چوبی بود
که بدان بام خانه پوشند باهار روند وجامه مرادف انیست یعنی
پهلوئی که در قزوین آنرا راسندی خوانند ببر درنده ایست منقش
که هر زمان برنگی نماید تاج ماثر گوید بت بدستی چو باد و بالا چو ابر
شناور چو ماهی دلاور چو ببر بحر اخضر دریای محیط بحر النور دریاچه
ایست نزدیک کازرون بخار دم آب وغیر آن بختور بفتح وضم
اول غرنده بخور آنچه بر آتش نهند بجهة بوی خوشش بداختر طالع
وبدبخت بدآغار ممدود بدسرشت وبدگوهر بداصل بر بفتح پستان زن

جوان

جوان وبلندی وبالای هر چیز وکنار مردم وپهنای هر چیز و بفتح
وزمین خشک وبرنده وبهر زاید نیز آید بمعنی استعلا یعنی علو بربر
بفتح نام ولایتیست که مردم آنجا سیه چرده باشند خام برخور برخور
دار شو ودر اصل برخ ربوده یعنی بهره برده بردبار بضم متحمل
برزگر مزارع وباغبان وکدیور وروکش ورزبر پروار خانه تابستانی
برور بوزن سروها بوند که درجامه کنند وازا برور و فراویز نیز گویند
بشیر بفتح نام کلبه پتیدها وپرفرشته باران ونبات بشیر بضم
ورم روی بشیر بگمبر نام زاهدی بکتر بفتح اول وسیوم تنکه آهن موجل
که محل بروی آن کشند ودر روز جنگ پوشند بلادر درختی مشهور
وپیرایه عروسان از زر نیز بلغار بضم پوستهای رنگین خوشبوی ونام
شهری که در زمان اسکندر بنا شد که طوطی دران بپرند وبغایت
هوای سرد دارد ونزدیک ظلماتست بلغور بضم آش گندم نیم کوفته
بلغندر بضم یکم وفتح سیم لفظیست که در قدح و ترنیف استعمال
بندار یعنی خانه دار ومکنت دار بند امیر بندیست در حوالی شیراز
که در وقت عضد الدوله امیر نام مسافری ازا بسته بموانت عضد الدوله
بوبکر ربابی محقق نام مردی بسوی مذهب منسوب حکیم شنائی بت
این چه بود ای جان که ناگه آتش اندر من زدی دل ز من بردی چو بوبکر ربابی تن زدی

بو تیمار غمخواره که ریش سبیطر را با عبدالله بوجعفر کینه مردی طراز
حکیم سنایی گوید بیت دیدیم طبیبان فرونه شناسیم ما جعفر
طیار نه بوجعفر طراز بهار در شجاع بگال بهار شکوفه و مدت بودن
افتاب در حمل و ثور و جوزا و نام بتخانه ترکستان و نام جزیره بهاگیر
و بها در چیزی قیمتی بهر بوزن شهر نام ولایتی و نیز حصیر و نصیب
و بهره بهرام و بهرام گور نام پادشاه ایران که پسر یزدجرد اثیم بود
بهرام گورش ازان گفتندی که همیشه صید گور کردی مدت چهار سال
در ملک او کسی نمرد و انچنان شد که ری تا باصفهان بپوست و درو
دوره زهره بود پادشاهی او ازان ساز و نوای او رواج تمام داشت
و در اول پادشاهی میان او و یکی از خویشان او در امر سلطنت خصومت شد
و موبد و موبدان و اکابر فرس بدان قرار دادند که تاج شاهی را
میان دو شیر گرسنه نهند هر که بردارد پادشاه باشد بهرام سر آن
شیرا از انچنان برهم زد که مغزشان پریشان شد و تاج برگرفت
و بر تخت نشست این بیت بهرام راست و گویند که اول نظم که بزبان
فارسی گفته شد اینست بیت منم آن پیل دمان و منم آن شیر یله
نام من بهرام گور و کنیتم بوجبله بهت و یک بکر یعنی صور شمالی فلک
تا من بیگار با کاف فارسی کسی را بی اجرت بکار داشتن بیمار خسته

وبیم وبیم اورد وبیم آر یعنی امر بی امر بکبر بسیار بسیار فصل فی الباء الخا
باخرز نام شهری و نام گوشه از جهل داشت گوشه انجات شعبی گوید
بیت باخردمند جون نوانی زیست جون ترا گفته اند باخرزی
باد نوروز معروف و نیز نام نوایی و لحنی باز خراج که آنرا باج و باژ
نیز گویند و کشاده و جفت وارش که بعربی آنرا بازغ گویند و نیز
نام پرنده ایست که بدان شکار کنند و بعربی بازی گویند کمال اسمعیل گوید
بیت بعهد معدلت کی حدیث بط کردی اگر نبودی نادان و چشم
دوخته باز بغوز و کلاه وکرداگرد دهان و منقار طیور و دهان جوشا
و با بای فارسی هم آید و پریوز مرادف اینست شاهنامه مثنوی
جو رستم بدان اژدهای دژم بدان یال بیغوز وآن دود و دم
بجر یعنی با جیم فارسی کهین براز بفتح زیبا برز بفتح کشاورزی و بلندی
و بالای مردم که آنرا برز بضم نیز گویند و بفتح نیز آمده و تنه درخت
و زیبایی و زیبا و ناله که بدان اندوه کنند برگ ریز یعنی فصل پاییز
ظهیر گوید نظم در برگ ریز عمر عدو صر صر اجل نوروز را طبیعت
فصل خزان دهد برموز بفتح علف و برموز بپای فارسی هم آید
بروز بفتح و بتواز دوم نام قرست ارامگاه و نشیمنه باز و بلبل
میقعه گویندش و بپای فارسی هم آید بروز بفتحتین با بای فارسی

استرت و فراویز مرادف اینست و بوبی عطف فوطه زرنش گویندش
آن وصلها که براطراف جامه دوزند از اصل ابره بارنگی دیگر و نیز
جامهٔ ملون که از اشباندر روز گویند بز بفتح نرم و تیر کوه بز بضم
گوسپندی بی دنبه ریش دار مشهور ظهیر گوید بیت از ریش و پوستینی
نشود خواجه آدمی بز نیز ریش دارد و سگ نیز پوستین بز باز بفتح
بسباس از اد و به جاره است و معروف بستان افروز گل سرخ
که تاج خروس و سرخ روشن نیز گویند بوی ندارد و بشنیز بفتح
دگر برنجات بقلمار بفتح جانوریست ابلق و گردن و پای دراز دارد
و منقارش سهلست و حلال الکس کبود و سفید ست بکار بکسر مهمانی و نبیند
شراب و غم و اندوه شاهنامه مثنوی تو با این سواران بس ارجمند
بیارای دلرا و بکاز چند بند زر بفتح و ضم جوال دوز بوزتن درخت بید
در مقر یعنی هشیار و دانایی نیاز غیر محتاج بیوا فر بهای فارسی
بزهم آمد مرغ عیسی علیه السلام و شب پره مشهورات و شبا بوزر و شبینه
و شبان و فرپرک و جز بیواز هم مرادفند باز همان باز و مرادفات
بز بفتح رگ بلند فصل الشین با بس قوت ظهیر گوید بیت با عافیت
جو با نصف اخراد فتاد چون تیز کرد باس تو دندان بروحوش
بالوس کافور مقونس و بشین معجم هم آید بالینوس ولایت قندهار

بارجس بکسر سیوم پای بسته بغیر بند که نه رفتن تواند و نه بودن
سودی داشته باشد بجس نزه بینی و ستیر بجر اندیس دریاییست
که کشتی دران کار نکند الا وقت غروب روز شنبه که ساکن شود و تا
باز وقت طوفان از مخاطره گذشته باشد بجس مزرع بی آب حاصل آمد
و چیزی ناقص و بیداد و پژمرده و عشوه و گداز برناس نام شهری
در ولایت ترکستان و بطای حطی هم آمده برجاس بضم اما جگاه تیر
برجیس ستارهٔ مشتری برنس بضم کلاهی و کلیمی ترسا یا نزا اسمان گوید
بیت اری اری هم زحکم تست کاندر عهد وی نیست بشی در کلاه هر که پوشد
برنسی برقوس و برو قوس نام لشکری ایس فقط و بمعنی قطع کن هم آمده
و بسیار و بناس بفتح استاره هر که بجذا قابل نیست شد و در علم
هیئات و طب و نجوم و طلسمات و کیمیا و انواع حکمت با هر بلقیس
پادشاه شهر سبا و قصهٔ آن مشهور ست بلکس بوزن هرمس
سر دیوار بلیوس فریب بلیناس حکیمی که مصاحب اسکندر بود بوس
معروف بواس سختی بیت المقدس معروف فصل الباء مع الجیم بااوش خیار بزرگ
که بجهت تخم نگاه دارند و خوشه انگور خرد باد کش باوزنه و بعربی
مرده نیز گویندش بالش مخده و بالشت و بالین نیز گویندش بخش حصه
و بخشیدن و بخشنده و بر بخش بدخش لعل و بدخشان ولایتی که از آن

لعل خبزد و پوست باشن یعنی تعقیر مکن و آگاه باش حافظ گوید نظم
گرت ز دست برآید مراد خاطر ما؛ بدست باش که خیری بجای خویشتن است
براش بفتح پاشیدن و فرو نشاندن برخاش بفتح رزم و نبرد مرادف
اینست برن و غاگویند برزیش لشکر بریش بفتح فرو نشاندن و پاشیدن
برنش بضم اول و کسر چهارم راندن شکم و بریدن بسر خویش یعنی باستقلال
بش بفتح بند آهنین که بر تخته بنات النعش و صندوق زنند و میخ در وکنند
و بال اسپ و ناقص بکتاش نام پادشاه خوارزم بنات النعش هفتورنگ
هفت اورنگ ظهیر گوید نظم همیشه تا نپراکند کی بنات النعش
بود چو روزی اهل هنر درین ایام؛ جهانیا نزار روزی مباد آن روزی
که چرخ جز تو کسی را برد نام شاهی؛ بناگوش معروف بندش بخنه زده
و گرد کرده رشتن را و باغنده بپای فارسی رغنده و گندمش
و کلس نیز گویند بنغش رنگی مشهور بن گوش اطاعت و انقیاد و داد
نام برفروش عطار و راشاد بوش کرد فرپید موشش کربه پید فصل في
الطاء المهملة بربط ساز معروف بط صراحی که بصورت بط بود و بط بقراط حکیم
و طبیب مشهور انوری گوید نظم حساد تراد ربدن از نابس تو جون نقست
و رهست چنان هست که اصناف امم را. سبا به بقراط قضا یک حرکت باشد
شرباین حسود تو و شرباین تقم را بلوط مشهور فصل في العين المهملة

بروغ بضم بفتح نام شهریست مردم نام داشت و امره آن نوشابه
بود و رشاهنامه امره آن قیدافراست و در عهد سکندر بردع نام
آن سده فصل في الغين المعجمة بلغ معروف بالغ بفتح لام ولایتی شمالی بالغ
بکسر نام پیمانه از چوب یا شلخ سازند بدان شراب و غیره اشامند
برغ بفتحتین شداب و غوک و برغ بمعنی دوم چقر و چغز نیز گویند بزاغ
بتشدید قصد کننده است کمال اسمعیل گوید بیت قطرهٔ خون از و بصد نشتر
بر نیارد ز لاغری بزاغ بر داغ اسپرک بناغ بفتح و پر دو ریسمان
خام که با دوک ریسند مانند پنبه و بمعنی اخیر چرسته و زغونه و کجنه
و ماشوره مرادف اینست منصور شیرازی گوید بیت بود ضمیر تو آن
بلبلی که گاه بیان؛ به پیش او بود ابکم زبان تیز بلاغ بوارغ بجهه تبتی
روز را بیت الوارغ او بخانه و طهارتگاه مرادف کمال اسمعیل گوید بیت
من جو مرهم نشسته بر سر ریش؛ با محدث فراز بیت فراغ فصل في القاف
المثناة باب الطاق در بزرگ که طاق بران بندند چون در سلاطین
براق بضم مرکبی که بجهت پیغمبر علیه السلام آورده بودند در شب معراج
بطریق بکسر زاهد ترسایان بداق باچهٔ ازار بو اسحق طایفه حافظ گوید
راستی خاتم فیروزهٔ بو اسحاقی خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود
بندق با ذال معجمه پیادهٔ شطرنج نظامی گوید نظم چند ازین رقعه

جست و جو کردن بندف از هر طرف فرو کردن پست و یک و شاق
یعنی پست و یک صورت بهف شهری بجناق لفظ ترکیست و هرگاه
دو خواهر را دو کس بخواهد هر یک ازان دو کس بجناق ان دیگری باشد
و بوبن سلف خوانندش فصل فی الکاف التازی بابک پادشاهی که اردشیر
بابک دختر زادهٔ او بود بازا خاک یعنی غلط تبر بابک بضم سیوم
خمیازه باک بیم بلبنگ پارهٔ از خوشهٔ خرما و انگور بجرک بنجره بجنک
بضمتین دوم طیب و برسبک مرادف اینست بجرک بضم بادام کوهی
بردک بفتح افسانه و اغلوطه که آنرا چربک نیز خوانند و خیان و کردک
نیز گویند و بوبن نغزک گویندش برک بفتحتین ستارهٔ سهیل و قماش
که بر سر بندند پشمینه برمک بفتحتین نام ولایتی و نام مردی که در انشا و شعر
و فضل ضرب المثل بود و کریم و خالد پسر او بود و یحیی برمکی پسر خالد
بردنک بفتحتین پشته چوکه در میان صحرا بود بساک بفتح تاجی
که از گلها بافند بندک بکون دال و دستهٔ گندم و جو و درو ده
و بفتحتین اکلیل الملک بود بشنک بضم و فتح همزه بشک بفتح را که یعنی برق
و غشق و پردهٔ که بر در آویزند و نام درختی و بشنک مذکور بک بضم
بهنری و عنابی بنبک بفتحتین حولی که بریان بر و آویزند و تنور نهند
و بسین مهمله هم آید بلکه بکسر اول و فتح دوم و جامهٔ نو و غیره

بلونک بفتح شمشیر حولی بلک بکسر آب نیم گرم بنجسک و کنجشک
مرادف بوبن عصفور گویندش بندک بفتح پنبه زده مرادف بناغ
کوشته بنک بفتح مصعر بن که بار درختیست و ستور کرده خورند و
فوج
معروفست و تیرکی جنبلا گویندش بومک دختر دوشیزه و
بوسلیک نام نوایی بوشنک بپای فارسی هم آید که به بوک یعنی باشد
که بوادست و نیز گیاهیست که زیر چقاق نهند تا آتش زود گیرد و
جائی که غله پنهان کنند و خاشاک زیرش ریزند کمال اسمعیل گوید بیت
هر هفت کرده چرخ بدرگاهت آمده ز از لطف تا بجانب او بوک بنگری شعر
بنگک بار درخت گل بهرک دیم و نیز چنبر که از کثرت کار و غیره از دست
و پا ظاهر گردد و آنرا شوخ و شوع و شوژه و شغه نیز گویند بتراک
شتر بچه یکساله یا دو ساله پنباسک دریچه پیلک و فیلک تیر پنجه کبیر
و آنرا سکاری نیز گویند قسمیست از تیر بک بفتح ابر و بضم پشه و این لفظ
ترکیست فصل فی الکاف الفارسی باجنگ دریچه خورد بادرنگ خیار انوری گوید بیت
با جهل سپاه کاندرین باغ بر بندد همیشه باده انگشت بازیچه روم و زنگ
یعنی سبزه و روش باشنگ خوشهٔ انگور و خیار که بجهة تخم نگاه دارندش
بالنگ میوهٔ ترنج بزرگ برگ معروف و اسباب وادوات سیح سعدی گوید مثنوی
بعیکل قوی چون تناور درخت و لیکن فرو ماند با برگ سخت برنک بکسر خیزه

دجرس وکلید وبعضی بارای معجمه کلید راکویند وبفتحتین نیز ذخیره بود ونام
ولایتی که قطب جنوبی آنجا طالع شود بزرک عظیم و بزرک پید الخبر که روغن
چراغ ازان کیرند بستر آهنک لحاف ونهالی بسنک التی که بدان
بنا دیوار سوراخ کنند وآنرا تیشه نیز کویند وافزار نجاری هم باشد
بهشت کنک هردو تا کاف فارسی کنک وزافزا اسیاب پید برک
قسمی از پکان تیر که ببرک بید ماند پرنک طرح نقاشان که هنوز رنک
امیزی نکرده باشند انوری کوید بیت واده رنک ترا قضا ترتیب
داده نقش وجود را بپرنک فصل فی اللام بابل بکسر وضم سوم نام مردی
ابله کویند روزی آهوی بده درم خریده بود ازو پرسیدند که بچند
خریدهٔ ده انکشت راوا کرده آهو را کذاشت اهو برجست وروبصحرا نهاد
بال مردم را بازو ومرغ راپر وبمعنی دل وجان وپی بروائی وخوشدلی
دعویست بچال بضم انکشت کشته وآنرا اخکر وزکال وزغال وسکال و
وکال نیز کویند بدسکال بدکوی و بداندیش انوری کوید بیت
حادثه در نزد دردو فتنه در شطرنج رنج بدسکالت را حریف آید
آبدندان یافته بذیل بور بدل کننده ونام خاقانی کوید شاعر
وغیره عراق کوید بیت ورجز درشت بوسه جایم پس منی نه بذیل بوالعلایم
برج هلال یعنی سرطان بردال نورت ومعنی پرکار برغول بفتح حلوائی

کهار آرد

کهار آرد سازند وآنرا فروشه نیز کویند بسمل مذبوح ونیم مرده
حلیم راکویند ظهیر کوید بیت در صف بندکان تو مریخ روز رزم
از شمار بسمل وفی بسکل بکسر کمک کلیدان بشکول بفتح مرد جلد وسخنی
کش وحریص پرکار وجلدی وقومی تشبل بفتح دراویز بشول بضم دیدن
ودانستن بکسل یعنی از هم جدا کن واین جای استعمال کنند که عکس باشد
واین معنی حقیقی لفظ است وبکسل از کسی مجازیست یعنی ترک اشنائی کن
بل لورح باشند یاو بکسر بکذار یعنی بهل وبمعنی بیای فارسی نیز آمده وبل عربی
از برای اضرابست وآن از برای اثبات بعد از اسنا نست اثبات اکثر
بعد از نفی یا برعکس واثبات بعد از نفی یا برعکس بهرام بل جوتیره که بهرام
چوبی از سر ترکان بر آورده بود وجو تره مناره باشد بیل چوبی
که بدان کشتی رانند وآلتی آهنین که ترکان آنرا یعنی بزرکران بران
زمین کنند ودیکر کارها کنند فصل فی المیم بادودم غرور وتکبر شاهنامه
بیاراست آن جنک راپیلسم همی راند چون شیر با بادودم بادام معروف
بادرم یادال ساکن بیهده وازکار مانده بادفر نام بادال مکسور ودال
فارسی شراب سرخ وسواد بارهٔ نهم اسمان باقدم انجام کار بام چشم
بکه بانیم بایکدیکر وباغم بحر النعام دریای کاشغر که اکر سنک دران اندا ... زند
طوفان شود بمشابه که هم هلاک بودند دیکا نزا بحر خوارزم دریاچه ایست

که آب امویه آنجا جمع شود واز خوارزم تا بانجا سه روز راهست وازانجا
تا بدریای خزر بیست روزه راه است ومحیط آن بحزه صد فرسنگ
باشد بجم بفتح یعنی ولایتیست که مشک ازانجا آورند وبخوارزم کیا هیست
بپرستش آتش بدست میگیرند شاهنامه مثنوی سروتن بشویم برسم بدست
چنان چون بود شاه یزدان پرست بزم بفتح مجلس شراب وجشن عکاری گوید قطعه
دررزم بدست اردو دربزم بهجت نشد ملکی بسواری وجهان بسوالی عالمتر وعادلتر
ازو هیچ ملک نیست الا الملک الوشن تبارک وتعالی ظهیر گوید نظم
چنان زچشم تو خوردم زبی زری جانا که روز بزم بچشم خدایگان گوهر
بسته رحم زن عقیم بسطام بفتح نام شهریست از ولایت خراسانست ودر
آنجا دردچشم بود بسطالم بکسر طفیلی نشترم بوزن اشتلم خوش اعضا
بقم بفتح چوبی سرخست ومعروف بلخم فلاخن وکلاسنگ نیز گویند
بلعام وبلعم نام زاهدی مستجاب الدعوة که آخر ایمانش بباد رفت
وپدر او باعوم نام داشت بام بامداد بم بفتح نام شهری در حدود
کرمان وبمعنی رود وسطبر که یکی از تارهای عود است بوم زمین نازنده
یعنی شیار ناکرده ومرز ضد آنست وجغد نیز عربی آنست بوم بفتح اول
وضم سیوم یعنی باشم بهرام بفتح نام پادشاهان مشهور وتیر مریخ
که ستاره ایست درآسمان پنجم وبرج حمل وعقرب او راست واقلیم

سیوم

سیوم ازمنسوبات اوست بهم بکسر سپید خام عود خام پرم سینه
پیم ترس فصل فی النون بابزن سیخ کباب خواه آهنین خواه چوبین وآنرا
حلوچوب نیز گویند تاج ماثر گوید بیت سرابابزن در سر وران مرغ
بن بابزن درکف دلبران بابزن میانجی وبامدان بعربی ضمانت
بادبان خیمه کشتی که بجهة تیز روی رسد ونیز پس وپیش گریبان وسر آستین
تاج ماثر گوید مصرع دست بیرون کرد پنداری کلیم از بادبان انوری گوید
بیت آسمان درکشتی عمرم کند دایم دو کار گاه شادی بادبان گاه اندوه لنگر یا
باد پیرها بادیکه از جنوب آید وآنرا باد فروردینا وخوردینا نیز گویند
وبوبن ذبورش گویند بادپیزن مردمه باده پیمودن شراب خوردن بادخن
وبادخون بادگدار بادرنگین شو بادنجان وبادنگان معروف باردان
صراحی بازرگان سوداگر پاستان کهنه وقدیم باغ شیرین نام نواحیی با
میان نام شهری وغلط ورشت نویس بان نام درختی که گل خشبوی
دارد وبمعنی خداوند نیز آید بتکن بکسر ازطعام سربار زنند ازغایت
سیریها بتکن تخته وازو ماله که برزکران غله نورسته بدان هموار کنند وبخسیدن
وبخسیدن یاسین غیر منقوط گرازان وخرامان رفتن بخشیدن وبخشودن
معروف بدخشان نام ولایتی میان خراسان وهندوستان که آنجا کان
ومعدن لعل وطلا باشد وگوسفند باشد ودران ناحیه برو ،،

نشینند از غایت بزرگی و قوت بستور مانند بروان بفتح بیژه است
مد بوتون بضم و بپای تنگ برویدن بفتح دور شدن برزن یعنی
کوی و محله ازا برزن نیز گویند و بمعنی صحرا هم برسان بفتح دو تاب
خوشبوی و بضم اژدها برفندان بوزن سرگردان روز آخر ماه شعبان
و آنرا سنگ انداز و کلوخ اندازان گویند برمایون نام گاوی
که فریدون از شیر او پرورش یافته بود برنجیدن عوق والدین
برنکان بفتح موی زهار بریون جامه ابریشمی که بعربی حریرش گویند
و پرنیان بپای فارسی نیز آمده برهمن بفتح پرت برستان و آتش پرستان
شیخ سعدی گوید مثنوی بتقلید کافر شدم روز چند ٭ برهمن شدم در
مقالات زند ٭ برهون بضم آرایش و هاله و شابود و شار و دو شار
و برزن بفتح و آنرا برویزن نیز گویند و غلبال نیز گویند بعربی
غربال باشد بکسر برین بفتح بالائی و نیز آتشکده است بزدائیدن
و بزدودن دور کردن زنگ از آینه و تیغ و امثال آن بزمان بضم
و فتح مخمور و غمگین و ببای فارسی هم آید برمان بضم بازای فارسی
مضموم از روبستن ضد گشادن بشوریدن نفرین کردن بکران بضم
بنکران دیگ بلسان نام درخت در مصر روغن آن مشهور است
سنائی گوید بیت برتن جان ناکسان و کسان ٭ چرب و شیرین چو روغن بلسان

بلندی

بلندین بفتح و کسر پرامون درین بضم زیر هر چیز و بفتح درخت و درت
بنشاختن بنشاندن بتوان بضم نگاهبان خرمن بلوکان رحم بوهین
روده گوسفند که سرگین دران است و همان رحم از اسمای مبهمه فارسیست
بهان و فلان اول بفتح و دوم بضم بهمن داروئیست که از برای دفع
باد و فربهی رانیک باشد و قوت باه افزاید و ماندن آفتاب
در برج حوت و نام اردشیر بن اسفندیار و نام قلعه ایست
در حدود اردبیل کمال اسمعیل گوید بیت در بند کرد روی زمین را چو زال زر
بهمن بدست لشکرکشی ستان برفت ٭ بهین بکسر تین توانگری و نیکوترین
چیزی بیختن در آمد بیچن و بیژن پسر گیو گو در بیستون کوهی مشهور
فصل فی الواو بادرو نوعی از چنار بعربی بادروغ گویندش
بارو دیوار حصار و آنرا باره نیز گویند بابود زنخ و بر نون
و آواز حزین مرادف زخند بانوعروس بتو بکسر و فتح دبه روغن
و شیشه گلاب و قبه مانندی که بر سر عصا و دسته تازیانه نصب کنند
و سنگ دراز که بدان دارو و امثال آن کوبند و آنرا تبه نیز
گویند و بعربی مقمع باشد بچه کوچ افزاده و آنرا خوک وسند
وسندره و خناک نیز گویند برزه گاو گاوی که بدان سیار کنند
برمو بفتح انتظار و برم هم مرادف اینست بوتخ زن یعنی نام م

بنو بضم خو من ضدی النساء بابونه گیاهیست دوائی اقحوان ع بیے
است باخه باخای ساکن راه غیر در متعارف که بخانه درآیند آنرا بر باره
نیز گویند و برواره باجه سنگ بیت باوابه هلاک کننده و باد وادوله
و باد لوط مرادف اینست بعربی جدری گویند باوافراه و باد افراه
عقوبت و جزای گناه و پاداش و شبان مرادف اینست باد امه ای
خرقه که از پارهای رنگین فراهم دوخته بود باد روزه جامه کهنه و غیره
بادریه دوک باده شراب باد بیراه باد شمال بارگاه خیمهٔ پادشاه
و سلاطین بارنامه بارای ساکن نقب تنگ و تفاخر باره است و حصار
و کوت بمعنی توبت و حجره بازه چوب دستی بازیچه آنچه بدان بازی کنند
و مسخره باشامه آنچه زنان بدان سر پوشند چون چادر و غیره ،،
باشکونه بازگونه باشد باشق مرغی که بدان شکار کنند باغچه
باغ خورد باغره بثور متولد از امراض و بکر بالوانه جانوریست
کوتاه پای سیاه که شب و روز پرد تمکن بجهت بچه کردن بسوراخی
در رود اگر بر زمین افتد نتواند پرید و او را بعربی ابابیل گویند
بلکو مشتق است از بلا کیف یعنی قابل بودن بوجود مجوس که بلا
کیف باشد و بعضی اشاعره در مبحث رویت این لازم اند است
چنانچه جار الله علامه درین بیت ذکر کرده و آن اینست شعر

دینهوه

در شهوه بجلعه فتحوا شیخ الوری فتنه وابا البلکفه باه شهوه
بتخانه و بتخاله بتکده معروف بنیاره فتنه و بلا و محنت بجنه گوسفند سه ساله
یا چهار ساله و هر چیز که پوست کنده بود و بهر دنبه فربه بجخوده بفتح و ضم
برق بجیده بفتح پنبه و پشم زده بهر قه بفتح راهبر کاید از سخن چوب بره
درخت پید بر آورده عمارت بلند ساخته و در گرفته و بچری عادت کرده
و از هم جدا ساخته بر بسته بفتح هر دو بیای موحده چیزی که نمو کنند
چون جماد ضد بر رسته بر رسته گیاه بی ساق بر زده و دامن واز
بالا زده برکند بفتح و کسر درهم کوفته از عطریات بر مه بفتح متّه درود
گران و آنرا ماهه نیز گویند و بدان چوب سوراخ کنند بر نامه بفتح
عنوان بر دازه آن آتش که پیش عروس افروزند بر ونده بفتح
سله و سبد بره بفتح بچهٔ گوسفند بعربی حلال و حلام خوانند و
حلوان غلط بزغاله بضم معروف بزغه بضم دهره و بزبچه همان
بزغاله بر مه بفتح گوشهٔ از بزمگاه بزه زمین بشته دار و میوهٔ
خشبوی بزیشه بضم ارو گنجد بسفده بفتحتین ساخت و مرد ساخته
برای کاری نبوده دست زده بسه گیاهی که آنرا بسک نیز گویند
بسجوده با یمال بشمه بفتح پوست خام براسته که آنرا سیرم نیز
میگویند بشتره بضم اول و کسر سیوم چنگالی که میخورند بشولیده شوریده

بلکپیه فاسد کار بلا به معاش و نابکار بلبله اواز صراحی بندیمه کوئی
گریبان بنگاه انجائی رخت نهند هنه بضم بار بوته و کاه انچه زیردراق
گذارند خلاص عربی آنست بوده شده پوره شکر سفید بوزه
شرابی که ترکان سازند بونده بضم اول و کسر دوم مرد با هیبت
پو بر آمده و انوری گوید بیت ای در حرم عدل تو امنی که نباشد
در پو بر او خواب خوش آهوی حرم را ؛ بهرامنه جاینه ؛؛ بهله بعنی پوستی
که بدست کنند و جانوران شکاری را بدست نشانند کما بتیح
مصراع باز داران تر ابر بهله بلغار گل بهمنجه روز دوم از بهمن ماه که
جشن عجمست بهنا به فتح میمون و بکسر نان کلیچه و قرص بیجاده کاه ربا
تاج ماثر گوید بیت عقل پیش لب چون بیجاده شان ؛ راست چو برگ
کاه و بیجاده ؛ بیخته با بای فارسی و خای مضموم درمانده بیراه
پیاده راه پیشه صحرا و نیستان و جنگل و نام سازی لیلی و مجنون
شیر شکرین و شیرینه ؛ این روز دران درو همیشه ؛ بیله
بکسر نوعی از گیاه و زمین گشاده خشک که میان دو آب باشد
و جرک که از زخم رود و کرم ابریشم و بای فارسی هم آمده
بیننده بچشم هم اطلاق کنند بیوه زن شوهر مرده و مرد زن مرده
راایم خوانند و لفظ عربیست بیهده و بیهوده ناحق و بی نفع

وجامه نیم سوخته فصل الیاء باراکی قبیله از ترکان و کلاهی که بجهة
دفع باران کی بر سر کشند بارخدای خداوند یعنی صاحب انوری گوید
ای براشراف دهر فرمان ده ؛ وی برابنای عصر بارخدای بارگی
اسپ و بالای نیز گویند باری حق تعالی و یکبار و از برای تعلیل آید
و بعضی او گوید مصراع باری آن بت به پرستید که جانی دارد بالقلی
از چوب بادی یعنی باشی برخی بفتح انچه عوض چیزی بکسی دهند
و فدا و کمال اسمعیل گوید بیت نامه باری همی نویس که جان ؛
برخی آن خط آن عبارت تو ؛ برجعی بفتح بکم و سیوم سبک و تیزه
براقی یعنی تجمل و وقار شاهنامه ؛ بزرقی نگهداران مرز و بوم بوعلا
و قاف شاعری بوده بوعلی سینا حکیم مشهور احوال تولد و تحصیل
و فوت او ازین قطعه معلوم میشود قطعه حجة الحق بوعلی سینا ؛
در شجع آمد از عدم بوجود ؛ در شصا کسب کرد جمله علوم ؛ در
تکز کرد این جهان بدرود ؛ بوسی برده یعنی کمان کرده و چیز
شنیده بو یحیی یعنی عزرائیل علیه السلام بهی بکسر نیکویی باب الباء الفارسی
فصل الالف پادشاه و پادشا مرادف ند پالا امر از پالودن یعنی صاف کردن
و افزون و افزون کننده بروایح توجه و التفات پیر صنعا یعنی شیخ صنعان
و قصه او مشهور است شیخ عطار گوید مثنوی شیخ صنعان پیر عهد خویش بود ؛

درکمالش هرچه گویم بیش بود · پراسم فاعل پراسته پور عنقا پدر رستم
بیت ای یاری زال پور عنقا · برخصم ظفر نیافت رستم · پرمایت یعنی خیرات
بنوائی سرکرده بازاریان پتلیا کاسهٔ شراب بغایت بزرگ پیلواره
فروش فصل فی الباء الواحدة پادرکاب یعنی پهنای سغ دوم نزرع پایاب
حوض که در زمین سازند و پراب مرادف اینست و بمعنی قدرت قدرت
وطاقت هم آید شاهنامه مثنوی ترا نیست در جنگ پایاب او
نه پری بروهای برتاب او · پای کوب رقاص فصل فی التاء المثناة پرداخت نقاشی
وکرد و پرداخت نقاشان وغیرهم مصنوعات خود را و کلمهٔ تحسین هم هست
و تقبیح چنانکه گفته اند حه پرداخت چون کسی کار نیک کرد یا بد کرد
پست ضد بلند و بکسر جو یا گندم بریان کرده پیش دست سبقت کر
فصل فی الجیم التازی پازاج دایه منصور شیرازی گوید بیت بنام مادر ایام
طفل بخت ترا بزرگ میکند اندر کنار چون پازاج فصل فی الجیم الفارسی
پچ پهن کرده شده در زیر پا وغیره کمال اسمعیل گوید فصل فی الخاء
رخسار پچ کرده و سوراخ در شکم از طعن و ضرب خصم تو به چون زرو
فصل فی الخاء المعجمة پاسخ جواب پخ ابی که از چشم بیرون آید و مژه برهم
بندد و آنرا اپخال نیز گویند و بعربی رمص باشد فصل فی الدال المهملة
آنها
پاره زرد پاره قماش زرد که یهودان بر کتف دوزند امتیاز را او

وآنرا

وآنرا بعربی غیار خوانند بغین منقوط پایند شکریست معروف فاسد
تعویب اینست پایمرد شفیع و یاری ده و معین انوری گوید بیت
فاضل روزی بعقبی میبرد · هرکرا آن دست باشد پایمرد · اجرت که تقاضه
و بند پرد بضم یکم و فتح دوم پرشور و پرکند شیخ سعدی گوید مثنوی
تو خود را گمان برده پر خرد · اناءی که پرشد دگر چون برد · پراوند
بفتح چوبی که در پس دراندازند و آنرا درپواس و فراوند و فروز
و فدرنگ و فیروره نیز گویند پژمریده پژمرده شده و کرد پس افکند
و پس افتاد یعنی ذخیره کرد کمال اسمعیل گوید بیت زر و گهر بنماند نظر
بمعنی دار · که پس فکنند بزرگان به ار شنا بنود · پشماکند بفتح آنچه میان
تنگ بار و پشت ستور اکنده بود پند بفتح نصیحت واندرز
و هریک از نامهای غلواز بود ریسمان که جولاهه بر یکو بسته بوض
درمیان بار اندازد و قماش بافته شود و شاهنامه گوید مثنوی
سیاوش بدو گفت بدرود باش · جهان تار و تو جاودان پود باش
پولاد معروف پهلو تهی کند یعنی کناره کند و پهلو کند مراد اینست اقبالنامه
بیت نه آن بره که از رم یکسو کند · گران پهلوی پیل پهلو کند ظهیر گوید
بیت پهلو تهی کند اجل از تیغ تو ولی · از دشمنان دولت تو برکند شکم
پیش خورد بسلم فروخته انوری گوید بیت دست راوس کرده در اطلاق

زرق

مهلتی میراز رااز پیش خورد پشید لیف خرما پیش واو یعنی اول کسی
که بظلم کند بر حاکم و حاکمی که پیش از دیگران غور رسی کند بهانه پا برشد
یعنی عمر آخر شد فصل فی الذال المعجمة پایند همان شکر مذکور فصل فی الراء المهملة پا وازو پای
دار دیده پای و صاحب پا پارسال گذشته بخاصه و پیش ازین پا بسیار
دبا سرکلگکوب با غز و بیل پار و بالار چوب بزرگ که سقف خانه سازند
پا بیز مدت ماندن آفتاب در برج سرطان و آنرا تیرماه نیز گویند پای افزار
و پای افزار کفش و پاپوش وغیره پای کار و پاکار مرانکه جاروب کند
و نماینده و کناس عربی معنی اولست پای و پر طاقت و قدرت شاهنامه
مثنوی ندارد همی جنگ را پای و پر پایه دار صاحب رتبه پذیرفتگار
بکسر قبول کننده پدر اندر شوهر مادر پرآور تیزرو و تیز پر عارضی
همایون بیت که ما چرا کرچرا گر شدی که با پرنده پراور شدی
برخاش جنگ جو پرستار کنیزک و خدمتکار و پرستنده هیچ
نظامی گوید بیت پرستار به چهر شیرین زبان به از بد خویی گر بود مهربان
پرکار و بدکار آنکه تعریفش فرخارست انوری گوید رباعی
قدرت برون نهاد چو بنیاد کن فکان بنهاد اساس دایره کردار روزگار
کرد در درون دایره مانندی ز رفعتش برهم نیامدی خط پرکار روزگار
پرگر بفتح با کاف فارسی طوق پرند آور و پرند آور بفتح تیغ جوهر دار

پرپر بفتح انتظار پروار پرورش و قاروره بیمار که نزد طبیب آرند
و آنرا دلیلی نیز گویند پرور بضم ثانی و فتح اول پیوند پروردگار
معروف جل شانه و بمعنی پرورنده نیز آید شاهنامه مثنوی که او دیده
پروردگار منت جهان دیده و دوستدار منت پری دار
آنکه جن داشته باشد سلمان گوید بیت ساقی جام پری دار بود بزم پری
چون پری وار کف آورد لب زان باشد پریر روز قبل از دیروز
پسر اندر پسر زن شخصی که از شوهر دیگر باشد پخاد بولی بعجب و تکبر باشد
پور پسر و نادان گرفتن خود و پرنده که بعربی دراجش گویند پیام آور
پشنگ پشار همان قاروره بیمار پیکار معروف انوری گوید بیت
بحل و عقد جهان از زمانه ایست دگر که پیشکار قضا و مدبر قدرست
پیکار جنگ پیکر صورت و تندیسه مرادف آنست پیلور بکسر اول و
فتح چهارم طبیب و دارو فروش فصل فی الزای الفارسی پاکباز آنکه مال یوف
بقمار باخته باشد پالیزه خربزه زار و بستان و فالیز تعریب آنست
شاهنامه مثنوی بپالیز چون برکشد سرو شاخ سر تاج خسرو بر آید زکاخ
پاییزه پاییز مدت ماندن آفتاب در میزان و عقرب و قوس پرآمیز
پرآمیز یعنی حساب آخر عمرست پرز بضم پرز جامه وغیره و آن مویها
خردست که بر سقلات و دیگر پشمینها ظاهر شود بعد از استعمال

برموز بفتح و ضم علف پرورش آموز یعنی علم و حکمت آموز پرویز
پادشاه مشهوراست تاج مرصع داشت از طاق در آویخته
و بران شیر سرنگون و مهره در دهان او ترتیب کرده بودند
و طاسی زیر آن چون یک ساعت ناگه از دهان آن شیران مهره در
طاس افتادی و کوهی داشت از طلای دست افشار دویست مثقال
داوراست گنج بود باداورد و گاه عزیزش و دیبهٔ خسروی و
افراسیاب و سوخته و خضرا و شادآورد شاهنامه مثنوی
نخستین ز بنیاد گنج عروس ز چین و ز برطاس و از زم و روس
دگر گنج باداورش خوانده‌اند که در مخزن خاص شه مانده‌اند دگر آنکه
نامش اگر بشنوی بخوانی ورا دیبهٔ خسروی دگر نامور گنج افراسیاب
که کس را نبود آن بخشکی و آب دگر گنج کش خواندی سوخته که زان گنج
بد کشور افروخته دگر گنج ~~کش خواندی~~ کز در خوشاب بود که بالاش
یک تیر پرتاب بود که خضرا نهادند نامش روان همان نامور کاردانی
بجز دان دگر آنکه بد شادورد و بزرگ که خوانند نامش گرانی سترگ
و پرویز هر روز یک کاسه طعام خوردی که ده هزار دینار قیمت آن بود
از بس جواهر متوی که دران بود و او را جوهری بود که بریسمان محکم کرده
بدریا انداختی هر گوهری که در دریا بودی بسان مغناطیس با خود گرفته

بیرون

بیرون آوردی و پیرا و قصد او کرد و بعد از شش ماه پسر هم مرد
پرهیز احتراز پشیز درم کم ارز روان در مقابله پوز گرداگرد لب
و میان لب و بینی پیروز مظفر پسوز معروف فصل فی الزاء الفارسی پاژ و پژ
بفتح زمین پست و بلند و گل کنده و برزم فصل فی السین المهملة پارس ولایتی مشهور
پاس نگهبان و نحس و نحیس فرژ مردن و پژمردن میوه و غله که هنوز
در خوشه باشد و عشوه و گداز و برنج پرداس پرداختن و بسیار
و پاییدن بلاس بفتح پشمینه گستردنی پوس چوب زبانی و فریب
برجیس زحل و سرطان و پیش خرمای ابوجهل که از پوشش ریسمان سازند
و مبروص و مجذوم بول هم هست فصل فی الشین المعجمة پاداش جزای نیک
و بد پالش افزون افزایش بخش همان پخ بخته جوش شراب تیره
جوشانیده پرستش عبادت و تیمار پرندوش شب پیش تبازی
ازا پارحة الاول گویند انوری گوید بیت دیدم از باقی پرندوشین
شیشه‌ای سیه برکنارهٔ طاق پژوهش بار جستن و تفحص کردن کمال
اسمعیل گوید بیت بجز بخدمت تو بنده تحا نکند بهر کجا که پژوهش
رود باصل و نژادش پش بضم جعد و شنگ نیز مرادف اینست
و بفتح بال اسب و ارفش نیز گویند و فرومایه از هر چیزی شمس
ناصر شیرازی گوید بیت چنین متقافین یا سکن پس بافن

یا روی او که از باد صبا لرزان بهن؛ پوزش عذر بلبکون سلمان گوید
قطعه جلیس او شوی آنکه که چشم و گوشت را؛ کران جمال و مقال حبیب در یابی
چوکاو چشم ز دیدار عیب سازی کور؛ چو بلبکوش ز گفتار خلق در یابی
فصل فی الفاء پای باف جولاهه یعنی جابک است فصل فی القاف بهم رواق
فلک مریخ پیشاق کفش ولفظ ترکیست خواجو گوید بیت کرده خون
کشته هجران بیکره پایمال؛ ور نمیداری مسلم رنگ پیشاقش هما به بین؛
فصل فی الکاف پاسبان فلک زحل پاسک خمیازه و سیوم آن مضمومه
و مفتوح هم آید پاک تمام یعنی همه و پاکیزه طهیر گوید بیت خسروا آب
جام تو فرو شوید پاک هرچه بر چهره آفاق غبار ستمست بنبک
پاره از خوشه پتک بضم خایسک آهنگری بتنگ بوزن سپند
در ربخته بجراک بفتح ترجمه زبانی بزبانی و تدرزفان و ترجمان مرادف
اینست خاقانی گوید بیت ای زبانها را بزبان خرد از ملکوت و ملکم
ترزفان برگ بفتحتین سهیل عبید گوید بیت طاسک مه شکسته شد
در سر و پای هر مهی؛ ره بمحیط بسته شد گرد ستاره برگ عمارت
پرویز فلک خورشید پزشک بزشک بشک بفتح جعد پشمک
حلوای معروف بک بفتح غوک و گریگاه و چنگل و بمعنی انگشت که بعربی
برجمه گویندش و آنرا بل و بل نیز گویند بلارک و پلارک جوهر تیغ

و تیغ بلوک تالار که بر بام سازند بعربی غرفه گویندش و خایسک آهنگرها
پخنانگ فرجنگ پنیرک نیلوفر بوبک هدهد پوشنگ بضم بافتح
سیوم گربه پیتوک بضمتین عروسی فصل فی الکاف الفارسی باجنگ بفتح سیوم
دریچه خرد و غیر پشبک که از آن پنهان نگرند و پای افزوز چرمین
و پالنگ مرادف است از هر دو معنی پاسنگ انچه بجهت برابر کردن
ترازو بر کفه نهند پالهنگ و پالاهنگ ریسمان و غیره که بدان گنه
کاران را بر بندند و بدان اسپ نیز گویند و نیز نام مجره است
پشلنگ پس افتاده پلنگ معروف فصل فی اللام پاکال نطفه اول
یعنی جلاغوش بخول ستالنگ پردل دلیر برستان خیالی شاعر
پردل فندق که بعربی بندقش خوانند بل و بول بضم طاقی که از آب
بندند یا چوب سازند یا بر جای خشک نتوان گذشت شاهنامه
منثور یکی بول دیگر بباید زدن شدن از یکی راه باز آمدن و شیر بول
در بعضی ولایت فلوسیست رایج پیچال فصله مرغ و چشم فصل فی المیم
پاردم دوالی چرمی پهن که بر پس چاروا اندازند و بعربی ثفر خوانندش
پابدام مرغی که صیاد در میان دام کند تا مرغان دیگر فرود آیند
و آنرا خوده نیز گویند و بوتیمار هواج خوانندش بدرام بکسر
آراسته و خرم و جای آرام فصل فی النون پارگین آب گنده بالادن

الی حلوا بیا زا که بکفکیر ماند و آنرا اروِن نیز گویند و بفتح و ضم اول
پالودن صاف شدن و کردن پای تاجان جائی که درویش گناهکار را
بیکبای بدارند و گوش خود بدست گیرد پالون پیرایه پایین زیر
پرهن بفتح خرقه پرچین بفتح خاری که گرداگرد باغ نهند محافظت را
و آنرا نواره و خاریست و ظلغند گویند پرده شنان مطربان
پرده نشینان ملایکه و خلوتیان پرن و پروین منزلی از منازل قمر در برج
ثور و آنرا بعربی ثریا گویند پرنیان حریر پرورسیدن پریخوان
افسون خوان پریون تنور و غیره که پوست را ضایع کند پزمان
بضم اردو و بازای فارسی است پشم شدن پراکنده شدن پنبه
کردن گریخته و منکر شدن پیکان بکسر کاف فارسی صحیح زو پیش
پوزن زمین پاک کرده پوستین زمین معروف پوسیدن سوده
و کهنه پوشیدن نهان داشتن پونن غدرین پیراهن و پیرامون گرد
گرد هر چیزی پیر دهقانان می انگوری پیمودن میل گرفتن پیغون
عهد و شرط و پیمان فصل فی الواو پرستو و طواط پهلو بفتح ولایتی
که زبان پهلوی بدان منسوبست و فهلوی تعریب آنست شاهنامه
مثنوی بزه مود تا قارن جنگجوی ❊ ز پهلو بدشت اندر آورد روی ❊
و پهلوی مردم و سخت نزدیک و مرد توانا و دلاور و بزرگ و دفعات

و درشت پنو کشک بوی اقط گویندش پیو با بای فارسی کلوخ
فصل فی الباء پاچاهه گوی که جولاهان پادوران کنند جبت بافند کی پاچه
فارسی کراع و پاره نیز آمد بفارسی پالگاه دریچه پالوانه و پالوایه پرستو
پالوده معروف بعربیت فالوده خش پاپژه چیزی که عنان بدان
استوار کنند و ریسمان دامن خیمه پایگاه مرتبه و جای ستور پدر بره
بفتحتین چیزی که در جامه و ازار گره بندند بدمه بفتح بهره پذیره بکسرتین
استقبال کردن و راه گذری و قبول امر کس پرزه بضم پاره از جامه
کسی و غیره پرگنه بفتح با کاف فارسی بکسور اخلاطی که عطاران سازند
بوی زریره گویند پروانه معروف و فرمان سلاطین ظهیر گوید بیت
شمعیست چهرهٔ تو که هر شب ز نور خویش ❊ پروانهٔ عطا به اسمان دید پرو بنده
تنگ قماش و بغچه جامه پره بفتح و شدد و دایره که از مردم بجهة شکار
مرتب شوند و خطی که از مردم بجهة همین راست شود و آنرا صف گویند
بوی دبرهٔ کلید و پراکنده و افشانده و پریشان پزه بفتح آستر
قبا و غیره پشته بلندیسته معروف قبت مازه جهد ای بست و گوشت
که طرف درون استخوان داشته باشد تاج مار گوید بیت در انگهی
که ز طعن سنان و زخم نبرد ❊ ز پشت تازه کردان گریز باید تیر پنجه
معروف و آنرا چهل روز عمر باشد و از کعب الاحبار منقولست که سر روز

مثنوی مولوی بیت کی داند که این باغ از کی است ٭ در بهاران
زاده مرگش از وی است بشیزه چرمی که در دامن جیم دوزند و پاره
در و کشند و چیزی که در میان تیغ کارد و دسته وصل کنند پغنه
یعنی پایه نردبان بلمه بفتح دست و باکم کردن و دروغ گفتن و متهم
ساختن بلکفه ترازو بله درخت بید مشک که بچه دارد و قران سعدی
بیت بچه کشاد ست درخت بله ٭ راست بچون ناخن شیر بله ٭
پنجاهه بفتح اعتکاف روزه ترسایان و آن پنجاه روز است و ازا
خمسین نیز گویند خاقانی بیت بس از چندین چله در عهد سی سال ٭
روم پنجاهه گیرم آشکارا پنجره و قفس و کوفجان مراد فند بوده سوم
وریخته مثال سربرون روزن شاخ بوده پنجر پوسانه فروتنی و فرو پ
پوشنه سرپوش پهنه بفتح گوی بازی و آنرا فرخوک و کردنای
نیز گویند و نیز چوبی که بدان گوی بازند و بعربی طبطاب گویند پیچه
و غساک و فرغند و بوبخه مرادف اینست و آن عشقه است و لبلاب
نیز گویند چون ریسمان بدرخت در پیچد و بخشکاند پبره پلسه پیوسته
همواره و در هم بسته بلا فصل پنش خانه رواق پنجاره سرزنش
و طعنه پیغوله کنج خانه و گوشه چشم پلسته سیوم مفتوح روخانه
و انرا دیم و دیه نیز گویند پله چرک که از جراحت رود پیواره عوب

وتنها پیوسته

وتنها پیوسته برج و فصل و حصار که بوبل تهقش خوانند فصل فی الیاء
بارکی اسپ پای معروف و فرود هر چیزی پای برجای یعنی ثابت
پذیرای فرمان بردار برکنده گی متفرق شدن پنداری تصور کنی بردگا
فرومایه از مردم پوکا پوکا یعنی تند شده آمد نلابی با سکون و کسر
پابیه که در چراغ سازند و دیگر کار را شاید بل بفتح معروف که کمان
بدان سازند و نشان پای و پس پیشانی معروف و شوخی کمال ایلی گویند
بیت کارا چند ازین پیمان شکستی ٭ ز پیشانی دل سندان شکستی
بکانی لعل پکانی پوه کانی عروسی بضم واو و کاف باب الف فصل فی الالف
تا از برای تقلیلت و ترجیحی والی وصفت علو نیز آمد ترا مرکب
از تو درست درکتاب و در لفظ هردو لفظ واو سا قطست
و شیخ نظامی بمعنی خود را گفته مصراع گفت این فروشی باغ ترا ترسا
بفتح نصرانی و ترسایان و ترسا آن هر دو جمع کرده اند ترا بفتح دیوارها
که بگاه گل استوار کرده باشند تخشا نام دعای اسمعیل گوید بجای
حلقه ابریشمی بکف تسبیح ٭ بجای رخنه بدستش دعای تخشیا ٭ تنکلوشا
علمی نه رومیان خاقانی بیت بنام قیصر آن سازم آن تصنیف ٭ تصانیف
بها ز ارتنگ زوم چین و تنکلوشا ٭ درین بیت چنان مستفاد میشود که ارژار
تنگ و تنکلوشا نام کتب رومیان باشد تبلا چیز رسن فصل

فی التاء الموحدة تاب نور افتاب وشمع وغیره وتوانائی و پیچ رسته
وغیره و روز چون از تاب در و آرام ندارم تراب بفتح خروج
رفیق تالعات ازظروف اندک ترب بفتح مکر وحیله و گزاف
وزرق و تزویر و بیهوده تنند و ترکنده وستان مرادف اینست
تگاب بفتح باکاف فارسی زمینی که آب در وفرورود وجا جا بماند
و تگاویز گویند تنگیساب انچه بدشواری حاصل شود تیب بوزن و
معنی نبب و نیز پتوار و سرگشته فصل فی التاء المثناة تبت بکسر تین وتشدید
بانشهریست درحد و چین خوش هوا و مسک نیکو دارد واین لفظ
ترکیست تبت بفتحتین جزی ازکار افتاده حرت تابع اینست
وفرش مرادف حکیم سنائی فرموده قطعه زین یکی ناصر عباد الله
خلق ترت و مرت · زان دگر حافظ بلاد الله شهرها تار و مار ترهات
بضم بیهوده وخرافات تفت گرم شد و کرد و عضب و شتاب تکیت
وتنبلیت بفتح بار اندک تنگدست مفلس و بمعنی بخیل نیز آید فصل فی
الجیم الفارسی تاراج غارت ترفنج بوزن سرسنج راه باریک ودشوار
ترنج بفتحتین فراهم نشاندن تلاج بفتح شور و غوغا منصور شیرازی گوید
بیت زاه زخمی و آواز کوس و ناله نای بگوش چرخ رسد غلغل و غریو
تلاج تنج بفتح ترنج و فسردن فصل فی الجیم الفارسی تماج آش معروف

تماج بکسر معروف فصل فی الخاء المعجمة تلیخ و تاخ و ترخ یعنی درختی وگیاهی
داول سجاده ترنخ هم گیاهی تیر چرخ عطارد و تیرکمان چرخ که آنرا
تخش گویند فصل فی الدال المهملة تبند بفتحتین ترب مذکور تپید با پای فارسی
ازجای برجست و برجای خود کمین کرد و خسپید تخته بند شکسته را تخته
بستن و شکسته بتخته بسته ترآید و ترآود و مستقبل ترائیدن م ترا
وییدنست چنانکه گوید مصراع ازکوزه همان برون تراود که در وست ترفند
مصرع ترکند و ترفند هم اول وسیوم مفتوح همان ترت انوری گوید
آنچه بیهوده باشد و ترفند · ترید بکسر نام شهریکه کمند بفتح و کسر جائی
که مرغ در انجا نگهدارند و ازآشیانه نیز گویند تند بضم جهنده و
غضبناک تن دردهد یعنی راضی شود تنومند بلند بالا و عریض و عمیق
وتوانا تن و خاموش شد فصل فی الذال المعجمة تاخذ بغدادی خط و سط جام
چه در جام جم چند خط بود یکی خط مذکوره دوم ازرق سیوم جور و آن
خط لب جامست چون آب یا شراب بدان خط رسیدی ریختی و جام
وجام جور از آن سبب گفتندی که هرکرا بیهوش خواستندی تا بدان
خط دادندی فصل فی الراء المهملة تاتار ولایتست مشک خیز و منسوبست
بترکان و تاتار و تتر نیز آید تاجدار پادشاهی وحافظ تاج هم تواند بود
تار تارک و میانه سر و رشته که مقابل پودست باصطلاح اهل حیا

کند و آنرا تان و فرت نیز گویند تارتار یعنی پاره پاره در نهایت
انفصال تارتور یعنی سخت تاریک و همان تارتار شاهنامه مثنوی
بمیدان چنین گفت بهرام گور که اکنون جو شد روز ما تار تور
تبار نسل تباشیر بفتح دوای مشهور و تباشیر هر چیز اول و آن روشنی
اول صبح تبر بکسر نام مرغی و بعربی زر یعنی طلا بفتح و تر بزای موحده
مرغیست خرد کم سکون و آوازی خوش دارد و دو قسم می باشد
و ترندش نیز گویند و ترکی ایلکن بضم اول و سیوم و فتح چهارم
که کاف فارسیست معروفست تشخر بفتح اول و سیوم تمسخر
عیاکاتبی گوید بیت تیر با چرخ از بدورش خواند کاتب دو نیست
پیش امی می نهد آری بی تسخر دوات تغور بفتح کل بعربی طین خوانند
تگاور بفتح حیوانات دونده بتخصیص اسپ و شتر تکمی تیری معروف
که پیکان آهنی نمیدارد و چوبی کنده و پهن در تهش بنشانند و
انرا تخار گویند عامه تندره و تندر هر دو بضم اول و سیوم
غرنده و بعربی رعد بود و نیز بلبل را گویند کمال اسمعیل گوید
بیت همی تیر قد زهره شاخ گویی که ترسد ز آواز تندر شکوه
و درین بیت بفتح دال کافیست تنگبار آنکه هر کس را بخود راه
ندهد شیخ نظامی بیت چون در ان قصر تنگبار شدیم هر دو چون بخت ساز

کارشدیم

سازکار شدیم تیر معروف و بعربی صحراو بیابان را گویند و تیر ماه
که مدت ماندن آفتاب در سرطانست و نیز کشتی و بهره و برج
عطارد و نام مرغی و فصل خزان و تاریک و سیزدهم از ماه انوری گوید
بیت کر نامه دهد نه پروانه تو تیر شعلش فروکشاده و دستش ببسته باد
عبدالواسع از مهر و کینه تو ولی و عدوت را حسن المآب بهره و سوء العذاب تیر
بدخواه تو ز هیبت تو سوخته چنانکه از ماهتاب توزی و از آفتاب تیر
توزی کتانست و تیر عطارد که از انظار الجز احتراق ندارد و بدر شاشی
گوید بیت تیغت میان معرکه شد بدر آسمان کانجا که او مقام نماید دو پیکرست
تیز گوتر توش شاه نامه مثنوی همان بچه شیر ناخورده شیر سناسد
همی مو بد تیز و تیر فصل التاء الزاء العربی یعنی موحده تاز باحسن و فرومایه گویند
سفله خوانندش تخم مرغ بورن تسلسل حرامزادگی کردن و این موضوع
فارسیانست مشتق از حرام زاده تخم ریز و خایه ریز و خایکینه مراد فند
تز بفتح همان مرغک جهنده مذکور تغوز تغور گذشته ترکتاز یعنی جولان
و تک و تاز دویدن و تاختن و جست و جو کردن تموز بفتح گرما و مدت
ماندن آفتاب در سرطان رومیان تموز ماه خوانندش تبریز باره
از جامه توز پوست درخت که بر کمان پوشند و بر جسبی و دوختن
و کشیدن و حاصل کننده و چیزی که گیرند باز دادن را فصل الزاء الفارسی

تز بفتح برگ درخت و گیاه نورسته تمز بفتحتین و تلز بلام دانه انگور
فصل السین المهمله ترس بفتح یکم وضم دوم زمین سخت تس بضم حدو
بجانب کسی انداختن بجهة استخفاف وآنرا تفو وتهو و تُه وتف نیز گویند
تلاس شهریست در ترکستان فصل الشین المعجمه تاش خواجه وخداوند
و یار و خانه تبش بفتح یکم وکسر دوم اضطراب از حرارت وبای تازی
هم آید تراش وتراشه تراشیدن وتراشیده شده تش بفتح وضم
تیشه بزرگ که درودگران را باشد شاهنامه بت جو این بشنوی کاردل
زغم باز کش ش مزن بر جگر بر زتیمار تش تکمش بفتحتین همان تکمز نوش
همان توانایی فصل الغین المعجمه تارغ درختیست مشهور که تاکش نیز گویند کمال
اسمعیل گوید بت وارم اسپی کش استخوان در پوست ش هست چون
در جوال هیزم تارغ ش ترغم بضم است که در این لفظ ترکیب فصل الفاء
ترف قراقروت و پنیر را گویند قراقروت یعنی کشک سیاه ترشش تف
یعنی گرمی فصل القاف تتق بضمتین پرده تلاق پاچه ازار فصل الکاف التازی
تابوک مخارجه عمارت تاجیک غیر ترک و عرب وتازیک نیز گویند
و عربها که در عجم بزرگ شود تاک درخت انگور تاوک وتادل خو
وکاو جواز تبوراک بفتح غلبار تبوک حصنی بر ساحل بحر قلزم تبوک
طبق بقالان ترترک و ترنبدک واترنه جانوریست پرنده خرد که در زیر

درخت

درخت گل و درختهای انبوه باشد و هیئت متحرک و آواز کی
خوش دارد ترنگ بضم باد وتای مضموم تند رو آنرا ترنگ وتورنگ
وجور بور نیز گویند تروگ بفتح اول وسیوم کرم گندم خوار ترک
کلاه آهنین و بجزای مغفرست وترک بمعنی قطع فعل عربیست ترک
بفتحتین حلوایی مشهور تره تیزک اسپندان ترپاک بفتح
پازهر بوی انرا تریاق و درپاق گویند بکسر ترنگ بضم تنگ که
قره به بدان اندازند وصید کنند تلوک صراحی طلا و نقره منقش بکک
بکسر بو یا تلوک نشانه تیر بتنگ وطنبوک طاق زین تینین فلک را آس
ودف توتنگ بضم گنجینه تهمک بفتحتین خالی فصل الکاف الفارسی تاژنگ بوزنا
پاسنگ پلپایه دیوار تگرگ ژاله وآنرا سنگ وسنگچه وشخکاشه
ونجر نیز گویند تمیک وتمنک میوه است سرخ و ترش که دس
نیز گویندش تنگ مضیق و تنگ اسپ وزین و درای کوه و سخت
نزدیک وخروار شکر وقماش ومطلق بارها و نیز بمعنی فرو بردن و نا
پدید کردن آید فصل اللام تا پال ببای فارسی تنه درخت تال ومال
همان تار ومار یعنی متفرق وپریشان شاهنامه ش شد از پاسبانان رمه
تال ومال ش همه دشت تن بود بی دست و بال تنجال بنجاله تراول بفتح
وترزوال بازای فارسی برگ گیاه تگل آنکه خطش هنوز ندمیده باشد

وبوی امرو گویندش تل زمین بلند تنبل بفتح یکم وسیوم مرد
هیچکاره ومسخره مکر وحیله نیز گویند توبل بوزن جبیل پیشانی
فصل فی المیم تام اندک تم بضمتین سماق بضم تخم بزرکه میکارند وغیره
ترم ابر تنک که بر روی زمین بود ومانع دیدن چیزها شود وانزا
مه وبرم وندم نیز گویند بعربی ضباب گویندش تقوم دست اوز
منجمان تنک چشم ممسک تهم بفتحتین ونیز بسکون دوم پهلوان بزرکی
تن وقامت وتهمتن مرکب ازینست شاهنامه مثنوی یکی آفرین کرد
سام دلیر که تهما بر براندی سال دلیر تیم خانه وکاروانسرا فصل
فی النون تابه بریان آن بریانی که بعد از پختن گوشت درمیان روغن
بریان کنند تابیدن طاقت آوردن ودرخشیدن تازیانه تاخته
تاختن تان ضمیر مخاطبست ونیز تار که با پود بود تاوان غرامت تیزرین
التی از آلات حرب تپیدن یا دوم فارسی جنبیدن وکمین کردن تحکان
تخم رو بیند تخمین بفتح گمان ترانیدن تزین بفتح یکم وضم دوم زمین سخت
ترفین بفتح باطل کردن عبارتی از دفتر ترجمان معنی لغت بلغت دیگر
و نیازی که بعد از گیاه و تقصیر گذرانند ترخان آنکه از و باز خواست
نباشد ونیز سبزه خوردنی بود تردامن مجرم ومعیوب وملوث و
ترقان همان ترجمان ترکان بضم طایفه از ترکان درغایت بی اعتدال

ترن

فصل فی الواو

ترن بفتحتین نسرین ونسترن ترانگبین شیره که از خار گیرند بعد از
انکه شبنم برو نشیند وتعریبش ترانجبین است ترمان وتریان
هر دو بفتح سبد وطبق خاص تریدن بفتح بیرون کشیدن تمکین نام
پادشاهی تنبان بضم ازار کشتی گیران تن زدن خاموش بودن
توان بضم قدرت وقوت توختن بازدادن چیزی بصاحب
خواه بامانت بوده باشد وخواه غیر آن توسن بفتح وضم اسب ناآرام
توسنکان کلمحن توفیدن وغریدن وتوفید آوازی که در زمین وکوه
افتد از غلبکی مردم یا وحوش تون رحم دروده تمن ده هزار سوار
واین لفظ ترکیست تانکو حجام وتوانکر نیز خوانندش ثنا وطاقت
وقدرت شاهنامه مثنوی جو با او کسی راندی تا وجنگ سواران جو آهو
واو جون پلنگ تپکو بفتحتین واکه بوی جوته گویندش ونیز زنبیل
حجام وطغار وسبد تتر بجز بفتح اول وسیوم تمسخر ولاغ برتو بفتح
جامه سفت باریک تنو بفتح چهارچو که بعربی طسوج گویندش تکو بفتح
موی تنذر و بضم ودال موقوف بخیل وممسک وترش روی توانت
بعضی خود نیز گفته اند شیخ نظامی گوید بیت ای نظامی پناه پرور توئی
بهر کس مرانش از در توئی تیهو بکسر مرغی مشهور وسرخ بال نیز گویندش
وبوی تیهوجت فصل فی الهاء تابخانه وجام خانه مرادف آید وتابه

وتاوه آلتی مسین که باکولاب بران بریان کنند تازانه تازیانه سیح
سعدی گوید ور تبازانه خرم بزنی سلطانی تازه نوطاس وتفیه
وجنگ تیرگی روی که از اندوه پدید آید و میل هرچیزی که بینند واگرچه سر
واین صفت عارض زنان آبستن و تریاکیان می شود ودر اکثر اوقات
بعربی کلفه گویندش بمعنی اول تافته گرم شده وبرگشته وجامه که از کتان بود
تالانه میوه ایست شفتالو مانا وسفرتکت وشلیل مرادف اینست تالواسه
وتلواسه اصطرلاب باندوه تاه وتر ولای مرادفند تبانجه بفتح معروف
بعربی لطمه گویندش تباه وتبه چیزی ضایع تبیازه تب لرزه تخله بکسر
نعلین وعصا تخنه بضم اولا دومرض مخصوص ترانه سرود وشاهدان
ترو تازه هفت پیکر هر نسیم دربن دربن میسفت هر ترانه ترانه
میگفت ترازوه یعنی مزد آسیا واس کردن ترزوه بفتح قباله ترغده
بفتحتین عضوی که از درد آن شخص حرکت نتواند کرد ترفنده
بفتح برس ومکر وحیله ترشه بضم میوه ایست معروف توشه
نیز گویند تره کندنای معروف کمال اسمعیل گوید بیت گرکسی بر تو
تقدم کند آن منصب نیست تره اول بود وآخر خوان شیرینی
تره میره سبزه که بعربی اللعان گویندش ترنیه طعامیست که غوشه
گویندش تربوه بفتح رافراز وشیب ترزه وتروه وتره دندانه

البیت

کلید

کلید و غنچه درخت تسمه وطاسه جرم خام ونیز پاره دراز باریکه
که از پوست جدا سازند جهت بند ترکش وغیره وموی پیشانی که شانه
کرده باشد تفشله بفتح بیضه وحور مغز وکندهای بیکجا ریخته
تشه بوزن پشه پیمانه روغن تفسه وتفسده بغایت گرم شده تفقسه
باشین قرشت همای تاسه وتغنه بفتح تار عنکبوت تکژه دانه بفتح
اول وسیوم زای فارسی پوست دانه انگور تکمه بضم گوی گریبان
وغیره بدر شاهی گوید بیت شاه سلطنت وحیمه زنگاری را
درعروسی تقاتکمه جادر گیرد وتکمه وتتندیه کاف ونهار پیشتر وکله و
بزنز خواه کوهی وخواه غیره تلوسه بفتح وضم غلاف کارد وغیره تمبوزان
همه چوبی که کج کنند وزه کمان حلاجی بران بندند ودانه بران تعبیه کنند
ودر خاک پنهان سازند ومرغان صید کنند تماخره بفتح وبای سکون
خاسحی تهمت شهری که نشستگاه فریدون بود تیزه بضم غنچه که
برگ از آن بیرون آمده باشد تنندیه بفتح صورت وپیکر نیز گویندش
تن زده خموش تنگه معروف وتنکه بنوا برگ باشد تنوره تنور
ونوعی از پوشش روز جنگ تواره خار بنها که گرد باغ نشانند
وترچین مرادف اینست توبره معروف تورده واو اول فارسی
یعنی جفت که زوج باشد توره فرزند عزیز بفتح تا توره بضم شغال

و بجاو که بدست اسب نهند تو نکه کنجینه تر یوزن شه تاه وزیر هر جزیا
تیره تاریک و آب کل آلوده را هم کویند و ترکی بمعنی کدورت
خاطر هم آمده فصل فی الباء تاری تاریک تازی عربی و تاخت ازین
ظهیر کوید ب سیاست تو چنان باد ملک ترکی را که همچنان برود
با شریعت تازی تالکه کشنیز کوهی بای عدیل تخت طاقدیس نام
نوائی از نواهای موسیقی ترکی هرچه منسوب بترکان باشد
چون زبان و اسپ و غیره انوری کوید ب روز هیجا که ترکیان که د
ریزران مبارزان تازی تش بفتح خارپشت بزرگ تکابوی
جست و جوی تلنکی بضمتین حاجتمند تک بضم دست افزار حجام
تنکدستی فقیر مرد بخیل تنکنای در راه میان دو کوه مهالک نهی
بضم و کسر خالی شاهنامه ب تو دانی که دیدن به از اکهیت میان
شنیدن همیشه تهیت تیرماهی نام انکوریست و داروئی نقلی
نام بره شش ماهه تامکیال تمام نقلیست و این لفظ ترکیست فصل فی الجیم
باب الالف جابلسا بضم سیوم شهری است از حد و مشرق تاج مار کوید
روز از بجا بلقا بود شب را بجا بلسا شود پیش از کمان انجا رسد کاید
ترا اندر کمان جانکرا کاهنده حیوانات جان من و جان شما یعنی هم
چنانکه غم جان خود میخورید غم جان من خورید حافظ کوید ب دل خرابی

میکند دلدار را آگه کنید زینهار ای دوستان جان من و جان شما
فصل فی الباء الموحده جلو جوب بضم و کسر باب زن و سیخ مراد فست جا باب
حکیم مشهور حلب بفتحتین زن بدکاره و او را روسپی نیز کویند فصل فی التاء
المثناه جالوت کافری که در عهد طالوت بدست پیغمبر کشته شد جرب
بفتح باشد بید آواز دریدن کرباس و غیره جبت بفتح کریختن و نزرو
برجستن و بضم طلب جبوت بفتحتین پنبه اکنده جست بفتحتین جوهریست
کبود و فرومایه اکر بقدحی که از جست شراب خورند مستی نیاورد فصل فی الخاء
جورخ بفتح کروهی از سوار و پیاده و ایراجوقا نیز کویند بتازی موج
باشد فصل فی الدال المهمله جامهٔ خورشید یعنی زمین جاوید پاینده جکر اکنده
عجیب جلوند بفتح چراغ جمشید پادشاه مشهور فصل فی الراء المهمله جاشکر
افراط کننده در مباشرت و خوامنده و بجیم فارسی هم آمده جانسوبار
و بانو سار کشندکان داراب بن داراب جال سکر بکسر جیم جان ستان
جذر بفتح شتر چهارساله و حاصل ضرب عددی که در نفس خود ضرب کنند
آن مجذور آن عدد و مضروب باشد و عدد و مضروب جذر جزار کشنده
بغایت لشکری که از انبوهی آراسته شود و جزاره عقوبت کشنده
انوری کوید ب زلف پرخم نماند اندر چشم شکل جرارهای اهوازی
اهواز شهریست از خوزستان و عقربهای کشنده و آنجا باشد و آنرا

جراره میگویند و جراره مخصوص با هواز نیست و در جاهای دیگر
نیز می باشد مثل کاشان جریر بفتح نام شاعریست از عرب جرذور
بقیه که از دنبه گداخته مانده جگر معروف و بمشقت و رنج و زحمت نیز
نیز اطلاق کنند انوری گوید بیت کردگاه جهان گداخته باد که یکی کرده بی جگر
نند بیت جر بور اسپی که روی و شکم و هر دو دست و پای او سفید باشد
جنگار خرچنگ جوز یعنی جو بجو جور بفتح ستم و نیز یکی از خطوط جام جم
جوز بور مذر و جوزهر راس و ذنب و نام اولی از افلاک قمر جوهر
موجود لا فی موضوع و نیز جوهر و تیغ و دندان جوهردار هم گویند جو
بیار کنار کنار جوی و انجا که جوی بسیار باشد جهاد اکبر جهاد اصغر
مجاهده با نفس و معامله با کفار فصل فی الراء التازی جبروز خارپشت جره
باز باز سفید و باز نر را هم گویند جفت ساز صفتی از صفات اوتار
سازهای ذو الاوتار و آن سه نوع است جفت ساز و یک و نیم ساز
و راست ساز جلویز مختار شخصی یعنی برگزیده جواز بضم هاون
سنگی یا چوبی و بفتح اجازه و خلاص شاهنامه بیت و گر با تو گردون
نسازد بساز نیابی تو از گردش او جواز فصل فی السین جالینوس و
جاماسپ نام دو حکیم مشهور منصور شیرازی گوید بیت کند بفیض الهی ضمیر تو
بیرون ز آستین حکم دست دانش جاماسپ فصل فی الشین جاش انبار

۴

غله و آنرا داش نیز گویند جخش بفتح و سکون خا آنچه از گردن مردم
بر آید و برابر نارنج و بزرگتر باشد و آن بیشتر مردم فرغانه را
دست دهد جاتش بفتح فریبنده و مست و شوخ فصل فی العین المهمله جزع
مهره ایست در یمن باشد فصل فی الغین المعجمه جخ بفتح چوبی که بر گردن گاو جفت
بندد بهنگام زمین شیار کردن جاغ و جناق زیر طاق زین فصل فی الفاء
جاف زن بدکار جلف سخره و بی باک و سفید فصل فی القاف جاثلیق سوم
ثانی ثلثه عالم و عابد و حاکم ترسایان جوالق بضم جنسی از پوشش
قلندران فصل فی الکاف التازی جانه غوک و آن شمرست جدانگ بازی گوزه
گران جک جنبانیدن جغرات جلک بفتحتین مرغکی خرد جلد تنگ بفتح
درخت خربزه جشاک نیز آید جوسک گوی گریبان جولاهک عنکبوت
فصل فی الکاف الفارسی جوسنگ هم سنگ جوخیر جنگ جرمینه زمان و زمانه
این کاره را سعتری گویند جینک بفتح اول و کسر سیوم نام پادشاه
گجرات که او را رای گویند فصل فی اللام جال ورم لعل قح باشد جعل
خیر دوک جلاجل و جلجل دف و مرغک خوش آواز جلیل بضم و فتح
جل است و پرده شاهنامه بیت برفتند پوشیده رویان خیل
عماری یکی در میان جلیل جنبش اول یعنی حرکت قلم قدرت و فلک
اول جوال بضم معروف و بسته بار خاقانی گوید بیت هر گو بکمیل باکف

هست افتاب بیما؛ از آفتاب ناید یکذره جو الش فصل فی المیم جام موقوف
جذر اصم هر عددی را که ضرب کنند در نفسش جذر عدد حاصل فریت
که آنرا مجذور گویند عدد مضروب اگر مرکب از صحیح ست آنرا منطق گویند
والا اصم انوری گوید بیت انکه گر الای او را کنج بودی در عدد نیستی
جذر اصم را چین کنگی و کری حجم با دو جیم مضموم کیوه که از قسم بای
افزارست فصل فی النون جهان بکسر جهنده و عالم و بمعنی دوم هم بکسر
اصحت چنانکه در شاهنامه بیت ستانند زتو دیگر براد ه؛ جهان خوانیش پکان
بر جهد؛ جهان بین چشم و بینندهٔ جهان جبین و جدین انبا بچر زکیمن
جلیلان بکسر نام شهری و توبیب گیلانست و سجد جیلان که شیلانه
نیز گویندش و عناب عربی آنست فصل فی الواو جادو ساحر جهلوا بالفتح اول
و سیوم مشک که نوعی از مزر غلت جو بفتح موقوف و بضم بهراب
و نود و ششش مرتبهٔ از خلوص زر که آنرا عیار گویند جو بجو و جو جو
پاره پاره و ذره ذره فصل فی الهاء جا جو میه چیزیست که چون آفتاب
طالع شود آب دران نماند جامه و پیاله و کوزه و غیره جبهة پیشانی جبهه
و منزلی از منازل بیست و هشتگانه قمر جیره جمع شدن شاه نامه
بیت بنو مو دشان تا چیره شدند؛ هز بر زیا نزا پدیده شدند؛
جدکاوه راهها مختلف چره بفتح با چیم فارسی هم آید اسپ خنک

جریده تنها و فرخیه بوزن پشه پیمانه روغن جغاله بفتح کله مرغان
جبه بفتح کج شده و خمیده با جیم فارسی هم آید خفته بضم لکه حیوانات
هر دو پای خاقانی گوید بیت ولدل مشتری پیش خفته روا اندر آسمان؛
آه زدل کشان زحل کفت قطعت ابهری؛ جو سته و ماموره پنبه و غیره
که بدوک کشند جگر گوشه پارهٔ معین از جگر و زن و فرزند جلغوزه میوهٔ
که از خراسان آورند جله بضم طرف بابعات و گیاهی که همیشه از زمین
عفن روید و انرا سمارخ نیز گویند جازه قسمی از شتر تیز رو جمره بفتح
سه قسمت و هم شباط سقوط سیوم باشد و نباتات گرم شوند و نیز
عوب سقوط جمره سقوط منازل قمرست چه در هفتم ماه مذکور سقوط
جبهه است و در چهار دهم سقوط زبره و در بیست یکم سقوط صرفه
و تا تیراب مذکوره بدین گونه مترتب شود انوری گوید
جنده هیته جامها برد چشم آویز برقع وانرا از موی بافند که بر چشم
اسپ آویزند بجهة دفع مگس چغو بکون وسط غوک چنگز و چنگیز و چنگیر
بزای منقوط اشهرست پادشاه کافر معروف و شریعتی که وضع کرده آنرا
توره نامند جوز بضم نزاد فصل فی الیاء جابلوس و جبلوس فریبندهٔ چار کس
عناصر اربع فصل فی الشین جادوش نقیب چشم کاویش کلیسب هفت پیکر
بیت غنچه با چشم کاویش نباز؛ مرغ با کوش بلکوش براز فصل فی الغین المعجمة

جبارغ با بای فارسی و فتح اول جنسی چراغ بکسر معروف چغ بفتح
چوبی که ماست بدان زنند تا مسکه دهد و چق و شیر زنه نیز گویندش
وکاوکردون کش فصل فی القاف چارطاق خانه معروف و جنسی از خیمه که
مخصوص بطبخت چاق زمان و این لفظ ترکیست خواجه گوید بیت
گرچه چنگزخان بشمشیر جفا عالم گرفت این همه قتل و ستم در اوقات شد درچاق او
چماق و چمق آتش زنه چاق شمشیر و چوب که سر او دارد و نباله دراز
بدان جنگ کنند و از لفظ چاق نا اسمی ترکیست فصل فی الکاف الفارسی
چابک بضم یا چالاک و جلد و صفت اکثر حیوانات شود شیخ اوحدی گوید
بیت زانکه دنیا نگر ما بزرگ و زیورک نازکک و چابک و دلکش و تا شنگ
چاک شکاف و اماده چلنگ بکسر و بای فارسی آلوده بنا شایست
چربک بضم سخنی که بطریق غمز و سعایت از زبان دشمن بکسی گویند
تا فساد زیاده شود و چیزی که از اغلوطه که بپرسند و آن بوبی لغز و بدله
گویند ظهیر گوید بیت مرا بچربک صاحب غرض زبیخ مکن که من بباغ فصاحت
درخت باورم چوب و خشک سک و مد و زیاده و نقصان چوک
بکسر معروف و انزا شوخ و شوغ نیز گویند جودک نان که در ته انبان
نهند چوبک با بای فارسی لشکری که بمدد لشکری آید جرک بکسر با بای
فارسی خارپشت چغوک کنجشک چغنک بضم و فتح پرنده ایست که آنرا

جوبینه

جوبینه و کاروانکه گویند جک بفتح قباله معروف جکجت شاهنامه بیت
بکوشش که تا پیش رود ملک برک شمارا فرستاد بهرام جک چکاوک
پرنده که درخت را سوراخ کند و نام نوای چرکک مرغیست خورد
چلک بضم و چلک طناب ابریشمی چلانک و یلمک جعل چپک بفتحتین پیش دستی
عبید گوید یا یک سخنوری یافتم از قبول تو خود از ازل بدولتت دست مراست
اس جک چنک بضم منقار جانوران و انرا شنند و نیز گویند چکوکسر انکه
در نشیت و خاست استعانت بر وم یا بد بوار یا بغیر ان کند چونانکه
چون آن فصل فی الکاف الفارسی چونک بکسر تین آواز در و آواز که از کوهی کرد بر آید
شاهنامه بیت از ان های و هوی چونک درای بکردار طهمورث کرنای
جنک بفتح هر دو معنی معروف فصل فی اللام چالک بریده ایست ابی تیرکی
قلنداق گویندش چغول بفتح دارویست چشم اغیل بکوشه چشم
نکرستن بخشم جغداول بضم کروهی که از پس لشکر روند چگل بکسر شهریست
فصل النون
در ترکستان که حسن خیزست فصل فی المیم چار بکسر زدم یعنی ترک کردم
چخیدن بفتح ستیزه چسپیدن چیزی را گرفتن و اتصال چیزی بچیزی بمثی
که انفصال دشوار باشد چدن چیدن چو ویدن چاره جستن و دویدن
چشم کردن چشم زخم و کزیدن چکن بکسر جامه زرکش و زرد و زی
چندن بضم و فتح صندلی چستان بترچین شکن هر چیزی و شهری از شهور

کمال اسماعیل گوید بیت کلاه گوشهٔ خصم تو گر به بیند چرخ
بهم در شکند طاق او چو چین قبا چو بینی آنچه بدان پنبه دانه از پنبه جدا کنند
چو خیدن لغزیدن و افتادن فصل فی الواو چامه گو غزلخوان شاهنامه بیت
یکی چامه گوی و یکی چنگ زن یکی پای کوبان شکن بر شکن چیمار و چری
که برای چشم زخم بر بام خانها راست کنند چکاو چغوق شاهنامه بیت
چو خورشید سر بر زد از برج گاو ز گردون بر آمد خروش چکاو
چو و چون مانند و هنگام و اخیر استعار و طلب حجت فصل فی الهاء
چیچله بصحیح کوه پارهٔ نرم که کودکان بران لغزند و آنرا ابولی زحلوفه گویند
چواغله بکسر کرم شب تاب چرابه بصحیح چربی که بر روی شیر بندد چوده و چوزه
اخیر بارای تازی بفتح پوست و سینه چرده آدمی سبز رنگ و چرده
بچشم عربی اسپ زرد خام چره و تنور بفتح چراغ پایه چشنه بفتح چره رنگ
چلپاسه بکسر جنسی از جنب که خود بزین اجناس جنب است چاله پیاله و غیر پیاله
که از کدو سازند چچه عرب بفتح با سیوم فارسی و مضموم جنسی از تار یا نر
چنه بکسر چینه تاج ماثر گوید بیت طوطیان چین بجای چینه لعل و مرجان
گرفته در منقار چوزه و چوزه فرخ چه بکسر در محل تعجب استعمال کنند
و در مقام استفسار و صفت کثرت هم آید و جهة تعلیل چهار گوشه تابوت
لیلی و مجنون در گوشه نشسته ساخت نوشه تا کی رسدش چهار گوشه

فصل

باب الجیم

فصل فی الیاء چاپانی نان چالی ساقی چوگانی اسپی که خاص چوگان باشد
باب الحاء فصل فی الالف حوض ترسا حوضی که دران انگور شیره کنند حلوی معروف
فصل فی الراء حرف گیر یعنی عیب جوی حصار بارو و نام شهری خسرو شیرین
زرتیغ تنگ چشان حصاری قدر خاز ابدان در تنکباری فصل فی الزاء
حجاز ولایت معروف و نام نوای موسیقی فصل فی السین حقه کاوس نام نوایی
فصل فی القاف حراف بضم ابس کردن که خف گویند فصل فی الکاف حک ازاله قلم تراش
و غیره فصل فی المیم حشم مردم صحرانشین حلام بره فصل فی النون جبانی شیطانی زنانی
خوبدان نام اول روز از تابستان حدان بکسرات تناسل حوض نخان
حوض که آب تلخ داشت و برکت قدوم حضرت رسالت پناه شیرین شد
فصل فی الواو حشو بفتح اش اماج فصل فی الهاء حوصله چینه و آن مرغ فصل فی الیاء حسن عیاقی
خوبی که از وسمه و خال و غیره بهم رسد حسینی نوائی حصار بولاد یا
انگشتوانه و درندگان حق گوی مرغ شب آویز حوت ماهی برج حوت
باب الخاء فصل فی الالف خارا سنگ سخت و قماش که جامه کنند و خارای عنابی
منسوب بعناب نام شخصی که واضع آنست تاج ماثر گوید بیت
شکسته دل ترازان ساغر بلورینم که در میانهٔ خارا کنی ز دست رها
خدا بعضی بذال منقوط هم خوانند خولیا چیزی که مانع از تصرف نداشته باشد
و ماخولیا نیز گویندش خنیا بضم سر و خنیاگر مطرب خوا بضم و کسر مژه

هر چیزی و بضم مخصوص انچه بدان روزگذرانند خوان یغما خوانی که صلای
تمام بدان در دهند خوشنا بواو معدوله و واو فارسی خشکی باد در گرمان
و بوی طوبا آید وای خوشش هم بدین معنی گویند خود نماکسی که خود را ظاهر سازد
و نیز جور ستانی را گویند فصل الخاء مع الباء خواب دیوانه مست طامح خلاب بفتح
زمینی که آب در وا افتاده باشد انوری گوید بیت انوری آخر نمیدانی که خوی
گاو پای اندر میان دارد مراد خر در خلاب خنب بفتح صفه خراب
شوخ آب فصل الخاء مع التاء خارپشت جزی که گرد باغ نهند خارپشت معروف
کمال اسمعیل گوید گلبرگ خارپشت بود بی رضای تو آتش گلی شکوفه بود
هر کجا رضاست خرافات بضم سخنان پریشان خشت بکسر معروف
سلاحی از سلاحهای جنگ خوست بواو فارسی خربزه و راه کوفته
و خیر الثیاب و خیر البرکات و خیر السکنات جامه سفید و جامه که زکشش
از خود باشد و نماز و روزه فصل الخاء مع الجیم خجخج بفتحتین عبد الجنه و کابوس
خضرج بفتح اول و کسر سیوم حرفه خلنج ابلق خلیج بفتح نهر آب ظهیر گوید
بجری که زد مجره خلیجست فی المثل در باغ دولت تو یکی جویبار باد
خنج بفتح ناز و طرب خورج کله مرغان فصل الخاء مع الغین المعجمه خروج خروس خلنج
بفتح طایفه از صحرانشینان و ترکان خوج که سفید شاخ دار جنگی و انیا
لکل دراک و عزم فرخ و فروج نیز گویند و نیز گل سرخی که تاج خروس خوانند

فصل

فصل الخاء مع الخاء خلخ بفتح یکم و با دوم مشدد و مضموم نام شهری از ترکستان
که مشک خیزست و منسوب بخوبرویان کمال اسمعیل گوید بیت
حلقه در گوش ملک جادویت تنگ چشمان خلخ و یغما فصل الخاء مع الدال خاو علیو
و زغن نیز گویند ششخان غ د بفتح نون و سکون غین خانه تابستان خا
بادگیر ان و دلو و جوزا خرد بفتح گل و طین عربی آنست خرد بکسر عقل
شاهنامه دلت با زبان هیچ همسایه نیست که خرد ترا از خرد مایه نیست
خرداد بضم مدت بودن آفتاب در جوزا خورسند بضم آنکه رضا بقضا
داده همیشه خوشحال باشد خرد مرد ریزه ریزه خورشید خشک شد
شیخ سعدی گوید بیت بجوشید سرچشمهای قدیم نماند آب جز آب چشم یتیم
خورید بضم کشت زار جو خط بغداد خط اول جام جم خاقانی گوید بیت
گرچه خود در خطست بر خط میدار سر تا خط بغداد ده دجله صفت جام را
خورند روز دوازدهم از ماه فصل الخاء مع الراء خار خار میل نهان و خلجان و خار دیدن
کمال اسمعیل گوید بیت خواهد رسید زر بکف من زدست تو چون گل
از آنکه میکنم خار خار دست خاکسار آنکه بصف نعال نشیند و خوار
و گرد آلود کمال اسمعیل گوید بیت خطی که تر بود از آن نه خاک بر باشند
ترم که شرم از آن خاکسار می آید خاور مشرق و مغرب منسوب هر دو آمده
ختار بضم پاک کردن باغ و زراعت از فصول خنبر بفتحتین مرد

مفلس که خود را توانگر نماید خر بفتح مشدد ثانی گل سیاه نرم و
تره مرادف ایشت خرخر بفتح روز دوشنبه وایوان خورکرد خرمن ماه هاله
خزر بفتح ولایتی است که دریای گیلان را بدان منسوب سازند و در آن
ولایت طوطی نزید و عسل نیکو از آنجا خیزد انوری گوید بیت مصراع
زنبور خزر فضله خلق تو چریده خسر بضمتین پدر زن و پدر شوهر خستگار
بلا استسقا خشک سر دیوانه مزاج خشینسار بفتح مرغ آبی سیاه کلان
شاهنامه بیت پیاده همی شد زبهر شکار خشینسار دید اندران مرغزار
خطر بفتحتین قدر و عظمت و دشواری و آفت و گرد و سبق در ما پرا
که اسپ تاختن و تیر انداختن بشرط باشد خلیع العذار اسپ بی لگام
و شتر بی مهار و امثال اینها خمار کلفتی که بعد از شراب خوردن بسیار بدست
دهد و بکسر مقنعه و بتشدید شراب فروش خنجر معروف خنجیر بوی گوشت
و چربی که هنگام بریان کردن برآید خنور بفتح مزارع و مشدد نیز آمده
و ظروف مطبخ خنیور بضم و بای فارسی قیامت و مزارع خوار ذلیل
و آسان و نام ولایتی ظهیر گوید بیت کسی که عز قبول تو یافت در عالم مصراع
بچشم همت او ملک ری نماید خوار شاهنامه بیت نه یارست با دیو آموزگار
مراد همه کار دشوار خوار بفتح دوم بانگ گاو باشد خسرو گوید بیت
سخن که عزت تحقیق نیست اندروی چو بانگ گاو بنزدیک عاقلانست خوار

وان

واین مثال غیر مطابق است خوالیگر بضم طباخ خوشگوار و خوش طبع
و سریع الهضم خوش نظر بضم الف گیرنده خیرانشار اشک عالیان در
اعتذار خرخر بیهوده و ناریک هر دو خاء مکسور فصل الخاء مع الزاء خربوز
و خزبیوا زنب پره خزکوا ز چوبی باریک که خر بدان رانند خوشناز
نام والی هیا طله خود بسوز نام آتشکده آذربایجان شاهنامه بیت
در آن شهر بود آتشی سنگ بت که خواندی خود بسوزش آتش پرست
خشک مغز مرادف خشک سر فصل الخاء مع السین خراس بفتح آسیابی که بدو آب گردانند
خس بفتح کاهو و مرد کوهی و خاشاکی و مرغی سفید بلند تر از کلنگ
فصل الخاء مع الشین خدیش بضم خداوند خروش فریاد با گریه خس پوش نهان کرده
بجهة احتیاط خلاش بکسر غلغل و غوغا و خش و خاموش معروف حافظ
بیت خموش حافظ و این نکتهای چون زر سرخ نگاه دار که قلاب شهر صرافست
سید عضد صراف که در شعر و شاعری معارض حافظ بوده درین بیت
مخاطبست خنده خریش بفتح هر دو خاخنده با سخره و افسوس خواجه
تاش صاحب خانه و غلامان و نوکران یک خواجه خوش معروف
و مادر و شوهر زن که آنرا خوش و اخش نیز گویند خون سیاوش بضم
شراب خاقانی گوید بیت ان خون سیاوش از خم جم مصراع چون تیغ فراسیاب
درده خیش جامه معروف فصل الخاء مع الصاد خلاص بکسر و بفتح بوته و رها ی

خموشی

فصل فی الطاء خریط بفتح بزرگ خط معروف و نیزه خطی ظهیر گوید بیت
مدار دولت و دین بر محیط آن فلکست که رمح خطی شاه آمدست محور او
فصل فی الفاء خرف بفتح یکم و کسر دوم پر مهبوت تاج ماثر گوید بیت
گر نه خرف شد حریف از چه تلف میکند بر شمر از دست باد سیم و زر شمار
خلاف درخت بید فصل فی القاف خفچاق بفتح دشت قبچاق خاقانی گوید بیت
زبس که ریخت ازین پیش خون خفچاقان بهندوی کهر جون برند چین براق
عجب مدار که از روح نامیه پس ازین بجای سبزه و گل بردمد سر خفچاق
خناق بضم مرض حلقی انوری گوید بیت خون کانها بریخت کین بخاش
کوه ازان یافت ایمنی ز خناق خورنق بضم قصری که نعمان منذر بحجت بهرام گور
ساخته و بنا بران سنما نام داشته فصل فی الکاف التازی خاشاک معروف و خاشه
مرادف آنست خاییک بکسر سیوم و سکون چهارم بتک اهکران و سطر ق
که آنرا اچکش گویند تاج ماثر گوید بیت زاحداث جرخست تهذیب مردم
جو از زخم خاییک تیزی خنجر خناک با دوم فارسی چاره دیوار یر
که شب گوسفندان دران کنند و سرش گشاده بود خبک بفتحتین
افشردن گلو و کلفت خنگ بفتحتین با دوم فارسی نان بزرگ خدوک
بضمتین عوض خوک بفتح آوازی که از بینی خفته هنگام خواب برآید خو
جلوک بعج با سیوم فارسی شتر زبان که افزاید و آنرا خوک نیز گویند

خوک بفتحتین چوبی که واجب التعزیر را بران خسپانند و دره زنند خرک
طنبور و غیره خرگوشک گیاهیست قارض و مصغر خرگوش هم آید خشتوک بضم
یکم و سیوم حرامزاده و اورا اسند و سندره نیز و فغاک هم گویند خشک
معروف و پی نفخ خلشک بفتحتین باجه ازار زمین و کوزه انگبین خنک
بضم اول و فتح ثانی آواز و بانگ دست بر دست زدن خشنگ بضم
و جامه زشت که درویش پوشد خنجک بفتح و کسر سیاه دانه و خار خسک
فصل فی الکاف الفارسی خرسنگ سنگ بزرگ که بطریق باشد و عبور ازان دشوار
باشد خینگ بکسر معروف انوری گوید بیت مویها بر خینگ دمیده زخدنگ ز نیب
تا بعنبر لب خم بر لب بنت العنب است فصل فی اللام خال معروف و شتر بزرگ سیاه
و نوعی از برد یمانی و علم و ابر امید خجال بفتح و فراق که میش مرغش هم گویند
خردک نام دو خودک مرادف اینست خردل بفتح اول و سیوم معروف
خصل بفتح پیمان و تیر انداختن و گرو قمار و مهرهای نرد ظهیر گوید بیت
در خصل دست میکنی هش دار مهره درششدر و حریف دغاست سهیل
بضم ستاره معروف خول بضم اول و سکون ثانی و بفتحتین و بکسر اول
و فتح ثانی دراج گران پرنده ایست معروف خوبل بوزن سوسن کج
و مرادف آنست کبوس و کج پای فصل فی المیم خاتم بفتح مهر و بکسر انگشتری
خام معروف و مرد بی تجربه و چرم دباغت نکرده و کمند و شراب ظهیر گوید

بیت برکت دشمن تردامنت بسی سودا؛ دیک عاقبتش خشک شد بتن برخام
خرام بکسر رفتار نیاز خم بکسر جراحت چشم بوزن چشم خوی وطبع ودر بخیش شکنبه
ورودهٔ فصل من النون خارکش معروف نام نوای ظهیر گوید بیت سرود خارکش
از عندلیب نیست عجب؛ که مدتی سروکارش نبود جز باخار؛ خاک رنگین
زر خاکیان آدمیان وبی حرمتان وخوران و خاوران ولایتی که چهچه دبهٔ
داخل آنست خدایگان پادشاه واکابر ظهیر گوید بیت روح قدسی وآن یکاد بخواند
سوی ملک خدایگان بدمید؛ خرقه در انداختن معترف شدن بگناه
خم کمان بفتح کمان بلند ومضایق و تبلی نیز گویند وآن آلتی است
که کمان حلقه را بدان بندند وچله کنند خرمن بکسر تودهٔ گندم و جو و
امثال آن انوری گوید؛ تو خورشید گردون ملکی وجرخ که نقشیست
زان خرمن مه عامت؛ عجب اگر نور تو هرگز نبود؛ اگر چند دریست
گیرد مدامت؛ خروشیدن فریاد باگریه خزان بفتح هشتم روز از شهر
یور ماه که آفتاب در برج سنبله بود وآن روز جشن مغانست ظهیر گوید بیت
در برگ ریز عمر عدو حر هراجل؛ نوروز را طبیعت فصل خزان دهد کمال
اسمعیل گوید بیت زتازه روی تو در مقام زر باشی کمان برم که خزان در بهار
می آید؛ خستن بفتح مجروح کردن وشدن خسورون بضم درون خیدن
خاییدن خک باختن بی شرط باختن خنک جان جانی که در عشق نباشد

بهشت برین

خفتن خسپیدن خلد برین وبهشت برین که در آسمانست خلقان کهنه پوشش
وجمع خلق پارسیست خاهن بفتح مغز سنگ است که برجی زنند و بکین سازند
خمسین پنجاه روز اعتکاف ترسایان که بجا هواش گویند خاقانی گوید بیت
بخمسین وبرنج لیلة الفطر؛ بعید المیکل وصوم العذرا؛ خندسان بفتح محرخشان
بضم مبارک وخجسته وفرخنده جنیدن بفتح وبضم برجستن خوابستان باواو
معدوله انزا امرد نوخواسته نیز گویند خرجیون بضم هر دو خا دیوی از
زمرهٔ شیاطین واین لغت سریانی باشد خاقانی گوید بیت فرنجک وارشان
بگرفت آن دیو؛ که سریانیست نامش خرجیون خوردوستان باواو
معدوله شاخ نو که از تارک سر زند وخورندش وترشش مزه بود
وآنرا استاک وشتاک نیز گویند خورده دان باواو معدوله وانا وبار
بین ونکته دان وعیب جو خورشید سوران شب بیداران خوران
نام پهلوانی ایرانی که بانی خوران اصفهانست وآن قریه معروفست
خوزستان ولایتی که شوشتر شهر آنست وبهاری خرم دارد هفت پیکر بیت
آب لعلی جو لاله در بستان؛ خنده چون بهار خوزستان؛ خیزران قصبی از چوبست
که هر چند خم کنی نشکند و نیز نام ولایتی انوری گوید بیت ای زرین نعل
اهنین سم؛ وی سوسن گوش خیزران دم خیروان باپای فارسی ورای
موقوف نیز وآنرا گویند فصل من الواو خدیو بضم وکسر پادشاه و وزیر

وضریش مرادف اینست خستو بضم یکم وسیوم جانوری خزنده چون فهد و
غیره و پذیر رفتار که مقر باشد وستو مرادف اینست شاهنامه بیت
تو خستو شوانرا که هست و یکیست ٭ روان و خرد را جزاین راه نیست
خکاو بفتح نام ولایتی حکیم سنایی گوید بیت داشت زالی بروستار خکاو
مهستی نام دختری و سه گاو خو بفتح علفهایی که از مزروعات کنند و
دور افکنند و بضم زشت و عادت خیرو بکسر خطمی خیو بکسر آب دهن که
اندازند کمال اسمعیل گوید بیت باکف دریاش تو مردم زنند ٭
آب زنند بر رخ دریا خیو فصل من الهاء خاتوله مکر و حیله و دغا و دغا و مکار
خاره جاروبی که بچوب بسته سقف خانه و دیوار پاک کنند خاره خواهر
زن و خیازنه هم گویندش خاره گل سرشته بجهة دیوار و غیره خانقاه
و خانگه عبادت خانه خیره و خیبو بفتح استوار خیره و خیبوه هردو
بفتح و بای فارسی جمع حساب خجاره بفتح و ضم اندک و سنجره خوراب
شهریست که آب از آن گیرند و بر زراعت برند و اسطبل مرادف خفتست
خزنده خربان خروه بضم شیرازه و نکته و ریزه زر و تفسیر کتاب زند هم
که انرا پازند هم گویند خرزه بفتح ذات العمود مرد که سطبر و دراز باشد
و خرزهره درختی که بت پرستان برکشی را بکار برند و حنظل که آنرا
کبست گویند خوشه بفتح خنگ و خصومت خرمهره سفید مهره و مهره

کم از

کم از خروشه پاره گوشتی که از خفتگاه زبان روید خروه خروس
خروهه بضم با واو فارسی مرغی که صیاد در دامگاه بهند تا مرغان دیگر فروز
آیند و بادام نیز گویندش و بوی بلواج گویندش خردهان خورده
و جانوران وحش و بفتح جرم روغن که در تک خیک مانده و خره خرما
و انگور خریده بفتح بنده و کنیزک بچه و نارسیده خزانه بضم ولایتی
و پادشاهی که بعد از قحطان بملک آمد خستوانه بضم با بای موقوف خرقه
که تارهای بردوکرباس از آن اویزان باشد و فقرا پوشند خسته
بفتح دانه میوها و زخم خورده و بیمار و خزنده که بتازیش هامه گویند
خاره بکسر پاک کردن باغ و پالیز و غیره از علف خشنه بکسر مفلس و
بی برگ خشینه بکسر سپید سبید و مله خود رنگ نیز گویندش خفاجه
بفتح و شد طایفه از عرب جغه بفتح فشردن گلو خفه یعنی آب بینی
که سطبر و غلیظ بود و خلم نیز گویندش و تشدید نیز آمده و هرزه
و کم شده و چوبی که کشتی بران رانند و آنرا ابیل نیز گویند و برد
روی که از بندگاه اعضا خیزد و بوزن رندله هم آمده شاهنامه بیت
جرس کرد پوشش فراوان یله ٭ بلاخ وانکس که کردی خله خنیزه بضم
یکم و سیوم خم خنبه بفتح طاق و صفه خنیده بضم مرد مشهور و دانا بکار
و سرود و خوش آواز شاهنامه بیت یکی شادمانی بد اندر جهان

میان خنده کهان و مهان خواجه خداوند خانه و شیخ و حاکم و بمعنی زیل
و روح نیز استعمال کنند خواره بضم اول و فتح ثانی و سستو و طعام
که مقوی بدن باشد خواسته زر و مال خودکامه خود رای خوره
مرض معروف خوشه معروف و برج سنبله خویله با واو معدوله و
و بای موحده و ضم اول ابله انوری گوید بیت من از خویله در سبلت افکنده بادیه
جو در ریش خشک از مقالات شانه خش بفتح خوش و خوب و مکسور
هم استعمال کنند و یخ یخ یخ مراد فند خیره بکسر شگفت و بسیار و آشکارا
و شوخ دیده و بی شرم و مست و تاریک و غصه در خواب رفته یعنی
مخدر شده و بیهوده مخزن الاسرار شیر ز کم خوردن خود سر گشت
خیره خوری قاعده آتش است خیشخانه خانه ای لبست و در خالص فصل
فی الیاء خالهٔ بی بی آشی خاص که از آرد پخته شود هفت پیکر بیت
آب کوثر نه آب خانی بود چشمهٔ آب زندگانی بود خای خایندن
کمال اسمعیل گوید بیت دندان لقمه خای جو در کام من نماند بهر غوای من
فلک از سر گرفت شیر ختلی بفتح فریبنده خر عیسی آن خر که انجیل کشید
خوانی با واو معدوله رود و آب و مسطبخی خوران زیبا و مناسب
خوی بضم مغفر و با واو معدوله عرق خهی بفتح درین مقام تحسین
جوری و صدارت کلام دارد باب دال فصل الف دور البقا عمارتیست در بصره

خانی

و را بفتح جرس و آواز دهل کمال اسماعیل گوید بیت جو اشتر وجود دراز
از خای هرزه درای منم از آنکه مرا اشتر و درائی نیست دو غباش ماست
و یو تا عنکبوت فصل فی الباء داب و دارات کر و فر و خودنمای دار الادب
مجلس درس ع بیت و نحو و باب درنده شیرا ساکه تیرگی پل پارس
گویندش دولاب معروف فصل فی التاء دخت بضم دختر درست
بضم صحیح و زر سیم کمال اسمعیل گوید بیت اندیشهٔ وصال تو از ما نبوده است
خود ناید از شکسته دل اندیشها درست دست ید و قدرت و قوت
و فرصت و نوبت و فیروزی و یک نوبه از شطرنج و نرد و غیره
و یکدست جامه یعنی سر تا پا و مقام صدر و مجلس ظهیر گوید بیت
کمینه دست نشان تو در جهان فتنه است بمانده بر سر ره تا کی کشش پیشانی
کمال اسمعیل گوید بیت گر جان آدمی نه بدست قضا درست از بهر حیث
جای تو ای نامدار دست ظهیر گوید بیت ای دست بسته را تو کشائی که
عاقبت الکس بر دکه تعبیه استاد وار کرد دشت بفتح بیابان و صحرا
اتفاق نعتین و بوی ببین غیر منقوطست دوست محب و دیگر بکم و یکدل
دهان پشت منقد زیرین انوری گوید بیت گرچه بستان خامه را دایم
دهن پشت او می نکد دیو سبلت با بای فارسی گیاهیست که آنرا
بتازی خذلوف گویند دبر دولت دولتی که زود زایل شود

فصل الجیم من التاء داج تاریکی شب درج بفتح خطی که بر کاغذ منقش نوشته باشد
و بضم برادان ظهیر گوید بیت جهان چو خطبه بنامش کند کواکب سعد
کنند درج سعادت ثنا منبر او درهج قبله کفار و بمعنی اینها
دست گویند و بر بتخانه نیز اطلاق کنند دست رنج آنکه یکدیگر
بهم رسد شیخ سعدی گوید بیت بیاموز پرورده را دست رنج
وگر خود تو قارون وقتی بگنج دهنج بفتح سنگیست سبز و بطلم شیرین
بود و از کوههای مشرق آورند فصل الخاء من الجیم دیو کلوخ کودک معروف فصل
الخاء المعجمه دخ بضم نی بوریا و لخ نیز گویندش و آن بزرگی که بزور آتش
بالا فرستند و بمعنی آن نی را حصیر گویند فرواخ فراخ نقاهت بعد از
بیماری و درشتی که بعربی غلط گویند منصور شیرازی بیت فلک جناب
عطارد بنان مهر ضمیر زحل مراتب و مه رایت و اسد فرواخ
دوزخ معروف دیو رخ خارستان و چراگاه و خرابه دور
از آبادانی فصل الدال داد فرزند نام نوائی واد و برد بفتح بای موحده
بتخته و گرفر شاهنامه بپوشید رستم سلاح نبرد باوردگه رفت
با داد و برد دوده و دنده از بهایم مطلقا صد دام در باقی شد
یعنی وجود ندارد هفت پیکر بیت مطرب آمد روانه شد ساقی
شد طرب را بهانه در باقی دربند بفتح نام شهری و بندر درخورد

بلانی

لایق شاهنامه بیت همان کن بما درخور و درخورد ولی از دها را خرد بشکرد
دردمند دردناک و مرد افتاده و خاکسار درود بضم از حضرت جل
ذکره رحمت و از ملایکه استغفار و از عباد مومنین دعا و تسبیح و ثنا
بزای فارسی خشم آلوده دستان زند بفتح زال بن سام شاهنامه بیت
نهادم ترا نام دستان زند که با تو پدر کرد دستان و بند دست برد
معروف دست داد یعنی حاصل شده وعد بفتح اول و سکون دوم
حیله از عرب سلمان ساوجی گوید بیت همای قبول عروسان طبع سلمان
که در قبایل اعراب وعد و سلما را دند فتح مرد بی باک و ابله وهید بزنید
دیو باد گرد باد فصل الراء دادر برادر و دوست و این لغت ها در ار التهذیب
داستار بسکون سین شمار دادر پرستش کننده دهر و نیابع
منشی و نویسنده در بفتح باب و دره کمال اسمعیل گوید بیت چون نافه مشک
نارسیده لاله به کوه در گرفته وار برای بمعنی طرف هم آید مجب در کار
در دلم نمی گنجد درخور همان درخورد ظهیر گوید بیت کسی که درخور ملکست
اوست در عالم کنون بگوی که ملکی کجاست درخور او درشاهوار بضم
در یتیم و آن دری باشد بی همتا مانند و هم جنس نداشته باشد درگرو
درودگر و درودگر بضم نجار نجاری خاقانی گوید بیت از یکی سو چو خلیل الله
درودگر زاده ام بود خواهر گیر عیسی با در ترسای من درودگر بچه حماد

دزدار بکسر حافظ و ضابط قلعه دریابار بفتح ولایتها که کنار کنار دریا
باشد دستجران دست نرد یا شطرنج و غیره که دران شرط بسیار
کرده باشد دستکار ساخته کسی بهر که اضافه کنند کمال اسمعیل گوید شعر
چون استین زدست گذشتست کار من ؛ او در نمی کشد زچنین کار دستکار
دستگیر بمعنی اسم فاعل واسم مفعول هر دو آمده دستور بفتح فارسی وضم
عربی وزیر وانکه عمل او سند باشد و قولش معتمد و بقاعده و اجازه
نیز معمول شود بدر شاشی شعر بدست تست یکی رومی و ستار که در ممالک
معنی همی شود دستور ، دستیار شاگرد و یاری دهنده کمال اسمعیل گوید شعر
دریا ولا زصدر تو محروم مانده ام ؛ زیرا که نیست عزم مرا دستیار یاب ؛
دستمر بفتح جنسی از غله که آنرا نافل نیز گویند دستوار بضم وسنوار ؛ گرد
باز و هرگاه اضافه کنند بچیزی افاده عزت کنند و پس ظهیر گوید بیت
کسی که در حوم عدل دولت تو گریخت ؛ دگر بدست سپهر و زمانش نسپاری ؛
دلپذیر مرغوب و دیگر سبکران طعام که با روغن بود و آنرا جان جان نیز گویند
دمار بفتح هلاک و انچه سر بدان محتاج باشد در زندگانی و مدار بضم شاخ
دهور بفتح آواز آهسته و نرم و دیگر برج جوزا که خانه عطارد است
و دو شاخ بدر شاشی ؛ هست میان موکه تیغ تو تیر آسمان ؛ زانکه بهر کجا رسید
منزل او دو پیکرست ؛ وجار ملاقات بنجر و خصومت دو خواهر دو ستاره

که شوی و عانی و شامی نامند و اختیار سمیل گویند ستان ده ودارگیر
ده هزار یکی از بازیهای هفت پیکر کانه نرد و دیجور بفتح شب تاریک دیدار
روی نمودن و پیدا شدن شاهنامه بیت اگر هست خود جای گفتار نیست ؛
ولیکن شنیدن چو دیدار نیست ، خاقانی گوید بیت دیو دل باشیم و بر با شیم
جان ؛ کان دیدار دیدار آمدست کمال اسمعیل گوید بیت بجذائی که هم زعطیه
خوکش موش راکرد در جهان دیدار ؛ و نمردیم رخساره و بعربی حذ گویند
دینار زر سرخ و تمام و بوسار کسی که دیوجامه پوشیده بود و آن جامه
که بران بر ها بندند و کبک شکار کنند و زشت رود ؛ یوهفت دراجایم
سبو فصل فی الزاء الفارسی درز شکاف جامه که دوخته بود و بعربی نیز درز ست
و نبات درفر شبش خورد را گویند بیت در زی بگاه مستی گوئی بدوخت
پهن و سفید دوزی بر سبز پیرهن ؛ دژ براز بکسر و بای فارسی خام طبع و
خشم آلوده دست انداز یعنی حواله بجاب دلاویز مرغوب و دمساز
موافق و دوالبازی عیار و آن شخصی که دوالی و حلقه و قلاب دارد و
و بغریب زر از مردم میبرد دمار بفتح غار و دژم بکسر فریاد فصل فی الزاء الفارسی
دژ بکسر چیندگی و خشم فصل فی السین داس آلتی که غله بدان درو کنند و منجل
عربی است دبوس اسافل شخص هفت پیکر بیت کرد او کشته گردد می افشاند
که دم که دبوس می جنبانند ؛ دریواس بفتح و بای فارسی و بکسر نیز آمده است

گرد برگرد خانه و چوب پس در و پس با بای فارسی مانند و همنا اقبال نامه مصرع
درین آرزوگاه فرجا رویش نگه دار رو با معامل مکیش چه قدر دارد بندهٔ
خود رویش که زیر قبا دارد اندام پس فصل السین درش کوزه و کاسه
واجر و غیره دانش علم کمال اسمعیل گوید جون دانشت خدمت درگاه
فرحت پرایهٔ توانگر و سرمایه فقیر دستان بفتح آغاز کار و درخش برق
و آتشکده و روش آت جام دست خوش سخره و سهل الحصول شیخ
سعدی گوید بیت هر دل که بعاشقی زبونیست دست خوش روزکار دونیست
دندان پریش خلال دو دکش و دود واهک روزن مطبخ و گرمابه و غیره
دورباش نهیب جاوشان در وقتی که مردم را از راه سلاطین دور کنند
واه اقبال نامه مصرع جو دارا ابنام سکندر شنید یکی دورباش از جگر بر کشید
فصل الغین درغ بفتح زمینی که گیاه رسته باشد دماغ بعربی معروف
و بفارسی عجب و تکبر فصل الفاء درخف بضم زنبور سیاه فصل القاف دق
بفتح پشینه که مو بهار آن آویخته بود و اعتراض بر سخن کس و گدای فصل الکاف
التازی دردک بضمتین هیزم دزک بکسر با زای فارسی اطه و شک بفتح رشته
که بسوزن کشند دک بفتح زمین سخت که بی بر نگیرد و دوک آلتی که بران
ریسمان ریسند و بوگ بکسر با واو فارسی ارضه که چوب عمارت و غیره خورد
و از زمین نیز بیرون آید و یرچه نیز گویند فصل الکاف الفارسی درهو خنکنک کسی

قبله گاه کفار ترکستان با دوم و چهارم و هفتم فارسی و خا و با ساکن
کنون سلم جو بای جنگ آمدست که بارش دژ و خنکنک آمدست
دنگ الت اهنین که انرا متین نیز گویند دنگ بفتح نشان و نقطه و دیوانه
و بیهوش و ابله فصل اللام داخول و داهول علامتها که بر اطراف زراعتها
راست کنند که وحوش خوابی نکنند و بر اطراف دام نیز مرتب سازند که
وحشی ازان کناره کرده بدام آید دست فال و دست لاف سود اول
اول دستمال معروف بدر شاهی گوید بیت انکس که جون قلم نهند بر خط
ترسر در دستمال حادثه مانند مسطرست دغل بفتحتین دغا و عیب
و فساد و بفارسی اطلاق کنند بر سیم نا سره و خاشاک که بمطبخ و حمام
سوزند مخزن الاسرار بیت کرد دغلی باش بر آتش جلال درز رو ما قوتی
از آتش مثال دل بکسر بجنبد معنی معروف بضم نباوق که از بعد از قبض قبض
بیماری در امعا بماند دلال بفتح ناز و اشاره بچشم و ابرو و غنج
در بعضی لغات مرادف انیست و غمزه هم دنگل بفتح نادان و ابله
دبی اندام دول دولاب و مرد سفله فصل المیم دارم بام چوبی که بدان
خانه پوشند دام جانور نادرنده صد و دو دیهیم بفتح تاج مرصع
و تخت و جتر درغم بفتح نام موضعی که شراب درغمی بدان منسوبست درژم
بکسر با زای فارسی بدخوی و بخیل و جلاد ژم بکسر با زای فارسی

غمگین و رنجور و بیمار فصل النون واخیدن از هم جدا کردن و دیده در شدن
و نظر بر چیزی انداختن دارا فر بنا صفه و سکون پیش در والان دهلیز
شاهنامه خواهان در آمد بدالان شاه دبستان و دبیرستان
مکتب خانه درزن بفتح سوزن واغلکین یعنی دریچه که از پس آن مردم
نمایان باشند دراز خان دستارخوان درمان بفتح علاج و دارو
و درمان بازای فارسی دریغ وحسرت برون کردن دست بریدن
دست زن و دستک زن نادم و سرد و کوئی و من تکبر کو بر سرکین ده
دمیدن لاف زدن و خود را پر باد کردن و حمله آوردن دن بفتح
خم دندیدن از خشم جوشیدن دوشیدن و هون از بر خواندن
فصل الواو داو زیاده کردن خصل قمارش ودشنام و دیوار کلبن
وندان گاو بکاف تازی حلال و دور دکل مشهور و منافق فصل الهاء
دار العامه معبد معبد مخالف مذهب واسکاله واسغاله واسیر کوچک که
بدان گیاه درو ند والیوره قسمی ار فرطواط دانش پرده با پا و زای
فارسی طالب علم داه دایه وکنیزک وناکس و بددل انوری گوید بیت
با نوبتت فلک بصدا هم سخن نشد با نوبتت که خورشید واه تست
و بدبه آوازه بزرگ و طنبور زدن اظهار جاه را دخمه گورخانه دستودان
دستودانه گورخانه گبران دریه بفتح پیوند و پاره درخت سبو بضم

کره بر ...

حسیدن

٦٥

پرنده که درخت سوراخ کند درسه بفتح پیوند و عفو درعه بضم
طره دستار حکیم سنائی گوید بیت هدهد کلهی دارد و طاوس قبائی
من بلبل و خواهان یک درعه دستاری درغاله بفتح راهی که در کوه
بود درقه بفتح زره که بعربی درع خوانند و سپر که بعربی مجنه و جنه گویند
تاج مارز گوید بیت ناوک اسفندیار افکنده باد صبحگاه درقه رستم بروی
اندر کشیده هابگیر درمنه بفتح و کسر رویینده ایست که سوزانند و نیز حیوانات
خورند اسکندرنامه شیخ نظامی بیت بهر وادیی کوعنان تافته درمنه برامن
عیان یافته درونه بضمتین کمان حلاجی دروزه و دریوزه بفتح گدائی و درا
کامه بازا و کاف فارسی خواجه و زاهد درکاه خشم آلوده عبد الواسع
جبلی گوید پلنگی روان گاه در کوه بربر نهنگی وزان گاه در بحر عمان
دژیه و دوزینه عدد دسته هم گویند دست شکسته کسی که وسیله بخشش
معاش از ضایع نداشته باشد دستگاه کثرت مال و علم وغیره دسته
بفتح گستاخی و گستاخ و کلها که برهم بندد و جماعت و دسته الآب که بدان
کار کنند و دسته کاغذ وغیره انوری گوید بیت گر تو باغ من شود جز باغ تو
از شاخهاش در تر رفته دسته باد دوشته بفتح سنگ دستینه بفتح یکم
و کسر سیوم یاره و توقیع و امثال آن دغدغه بضم اول و سیوم و چهارم
زیر بغل کسی خاریدن و با کف پا و آن را غلغلیج نیز گویند دله بفتح قاقم دله

بفتح و مشد دکر به صحرائی د سیچه بضم با چیم فارفارسی ابابیل و آن چون بر زمین افتد نتواند پرید و بال و دم بر زمین زند خاقانی گوید بت چو موسیچه همه سر در هوا زن چو موسیچه همه دم بر زمین سا ده و منه بکسر روباه و بر دم فنان اطلاق و استعمال کنند و مه بفتح باد برف آمیز را گویند شیخ نظامی گوید گرگ از دمه کی هراس دارد باخود نمد و پلاس دارد دنیزه بفتح اول و ضم سیوم طنبوره دبوقه موی از قفا و بجته و طره شمله دستار دنکه از بفتح و کاف فارسی آید که از نا و دان تا زمین یخ بسته باشد دنه بفتح نغت و شادی کمال اسمعیل گوید بت حاش لله گر کند پیوند با طبع تو غم طبع غم را از نشاط آن پدید آمد دنه بضم خانه دان و دوده چراغ و مداد خاقانی بت بگوش من فرو گفت انچه گر نسخه کنم شاید صحیفه صفحه گردون و دوده جرم کیوانش و بفتح دایره و پیمانه شراب دوزنه بضم سوزن و نیش پشه و زنبور و امثال اینها دوزه بضم با زای فارسی گیاه گرد و خار وار وانرا اپلک نیز گویندش ددشه ظرفی که دران شیر دوشند دوشیزه دختر باکره دوله بوزن شوله گردباد وآنرا دیو باد نیز گویند و پیمانه شراب دوله بضم انکه خودرا معتبر و هنرمند داند و نباشد ده رگه بفتح اول و سیوم نجابت دلیر دهره بفتح آلتی که اهن سازند و سر ش خم کنند و بدان درخت اندازند دشنه خنجر یا معروف ده ته زیور

دوده بضم

واراین

وآرایش تبان دمنه بفتح و منج معروف دیبه و دیبا جامه ابریشمی تو بیش دیباج بود دیده بکسر چشم و دیده بان و بمعنی ماضی و اسم مفعول بهمین معنی اطلاق کنند و نگاه کردن شاهنامه بت عود دیده ببستند دستان سام بوموده برجرم کردن لگام دیزه جاروائی که رنگش سیاه بود دیوچه چوب که اندام بدان خارند وانرا اکترانیز گویند و دوزرد که خون از بدن آدمی بمکد دانرا زلو و علق گویند

فصل الیا دار بوی بکون راعود تلبه داغول جاسوس نفر سیار بغایت مکار بوده داوری حکومت و خصومت دیبقی جامه ایست نفیس دختری دوشیزه بودن و دوشیزگی خاقانی گوید بت شاهد بکر باده را در حرم پیاله کن پس بمسیح روح بین حامله وقت دختری درای جرس دسخن سرد کردن کمال اسمعیل گوید بجان رسیدم ازین شاعران هرزه درای درفشی خودرا مشهور ساختن دری بفتح زبان دری و مرد دری وانچه اضافه بدان کنند چون کبک دری و بمعنی طرف هم آید با یای خطاب ظهیر گوید بت گل اندیشه چو از وصف ریاحین بشکفت نوش کن باده گلگون بچه اندر دری دست ببین آخر کار و بار شاهنامه یک امشب بکوشیم دست بسینه که داند که دیدار باشد جزاین دستبوی بفتح گل و میوه وانچه بدست گیرند بجهت بوئیدن دشنگی بفتحتین روزگار دشنگی بشنگی و شوخی خوش ربودن بت شنگ را از برم دغوی بفتح و واو فارسی دشنی که

که رستم وطوس در شکارگاه دختری یافتند و نزد کیکاوس اوردند
وآن مادر سیاوخش است وازنبات ملوک بوده دق رومی بفتح
جامهٔ روم باف گران بها دق مصری جامه که در مصر بافند وبس عزیز
بود انوری گوید بیت چون مراد دریلیغ اخرز اصطناع اهل بلخ ٭ دق رومی
چادری گردست ومصری بستری ٭ دندان نمای اظهار غضب کننده
دوالی بفتح نام حاکم بخارا که اسکندر نوشابه با داشاه بردع را بزنی
بدو داد وحاکم بردع شد دور قمری دور آخر کواکب سیاره است
و هر کوکبی هزار سال صاحب عمل است خاصه و کواکب دیگر فی الجمله دخل
دارند و در هر دوره که خاص ایشان نباشد وآدم علیه السلام در اول
دور قمر مخلوق شده وآن دوره را بپایان رسانید ظهیر گوید بیت
صبح دم نالهٔ قمری بشنو از طرف چمن ٭ تا فراموش کنی محنت دور قمری ٭
دوزای با واو فارسی و بذال منقوط و برای مهمله هم آید نوعی از مزامیر که
آنرا نای نیز گویند دوستگانی پیاله که از کسی باشد بنوبت بخورد و بدیگری
تکلف کند دولت خدای دولتمندی شیخ نظامی گوید بیت هنر هر کجا یافت قدر تمام
به دولت خدای برآورد نام ٭ دوبتی بفتح دغا باز ده دهی و ده پنجی اول زر سره
وآخر ناسره هفت پیکر بیت بر منست اینکه در سخن سنجی ٭ ده دهی زر زنم نه ده پنجی
دی بفتح مدت بودن افتاب در برج جدی که اول زمستانست وآنرا

دیماه گویند

دیماه گویند ونهم روز از ماه وبکسر دی روز گذشته ظهیر گوید مثنوی
ای خواجه سخن زیر وزبر میکویی ٭ گفتی که بعلم مرده را زنده کنم ٭ عیسی نکند
انچه تو خر میکویی ٭ دیناری بکسر جنسی از حریر باب الذال فی الیاء ذب بفتح ودذبذب
بفتح نگاه داشت ودفع فصل الجیم ذات البروج کرسنگی ذی المعارج
صاحب رتبه فصل فی الدال ذات العماد باغ شداد فصل الراء ذو الفقار شمشیر معروف
فصل فی القاف ذیق بکسر بوی خوش معین ذو راق طعامی که از خمر پزند فصل الکاف
ذات الحبک اسمان فصل فی الهاء ذو ذنابه اتشیست ستاره ایست دراز دنباله
نحوست دارد بقول منجمان فارس دوازده نوعست بعضی متقابله و
خاصیت بعضی افنای رازل و بعضی دیگر قحط وهمچنین هر کدام را اثر ذی
ناشایست هست و نزد منجمان هند هشتاد نوعست همه بد اثر باب الراء فی الالف
رخشا بضم رخشان بدر شاشی گوید بیت گفتم دلت غمگین چرا ماه نوت پرچین چرا
وآن طرهٔ پرچین چرا بر ماه رخشا ریخته ٭ رعنا بفتح گل مشهور وقامت
وکلام تحسین است رومینا بضم جنسی از فولاد که بغایت برنده است فصل فی
الباء الفارسی راتب سه روزه راهب زاهد ترسایان رباب بفتح نام عاشق
رعد که معشوقه معروفست وسازی معین که نوازند و بمعنی ابر سفید هم هست
بدر شاشی میگوید بیت پرده کسی میکند بر دف زرین رباب ٭ چنگ زن اندر
قدح دست مکش از رباب فصل فی التاء راست ضد کج ودروغ ونام

نوائی و بمعنی تمام و مساوات نیز آید رخت بفتح پوشیدنی و اسباب خانه
و غیره و طعام بکمر ده رست بفتح خلاص یافت و رسته صف و بضم روئیدن
و دلیر و قسمی از خاشاک شاهنامه ب باکس نداند بدین بوم و رست
رشکی بباید تراود ستشیت ، رست بفتح خاک و گل تیره فصل الحاء
راح و روح نام نوایست فصل الخاء راخ غم و اندوه شاهنامه ب
دو کوشش بخنجر جو سو راخ کرد ، دل مرد توران پر از راخ کرد ،
رخ بضم معروف و نام جانوری پرنده و بقوت که بدریا یار باشد
و پیل و کرگس و گوگرد نماید طعمه بچگان خود سازد و نیز غاث و جانب
و کنار و بد رخ و رخ شطرنج بکسر رینی که اسهالست فصل
الدال راد جوان مرد و خردمند و حکیم در رود مرادف ابنست رود بفتح اول
و دوم و بضم اول هم آید کناره رود که سبزه رسته باشد و آب تیره
بود و زمین پشته و نشیب و فراز راه آورد راه آور و بعربی
عاضه بود راهبد راه زن و راه دار و شکول و شنگل و سکه مرادف
اوست هفت پیکر سکی من گرگ راه بند منت ، بلکه قصاب گوسفند منت ،
ره نورد رونده که با شتم رود رسد سرد شیخ سعدی گوید بیت
مرا و را رسد کبریا و منی ، که ملکش قدیمست و ذاتش غنی ، رصد معروف
خسرو شیرین ، بچندین سال پیش از بودن این کار ، رصد بستند گردش نمودار

رعد آواز ابر ع بیت بفارسی تندر رکید بفتح آهسته آهسته با خود
از اندوه سخن گفتن شاهنامه ب بگفت این و تیغ از میان برکشید ،
ز خون سیاوش فراوان کشید ، رند بفتح خراش عراق گوید بیت
رندی که ز شنده ام برآید ، بر عارض خور جو جعد ساید ، و بکسر منکری که انکار
از روی خردمندی کند نه از سر جهل و سفاهت رنگ آور دجل شد
رود فرزند و آب عظیم سایل و رودی که نوازند شیخ سعدی گوید بیت
زهی دولت مادر روزگار ، که رودی چنین پرورد در کنار ، روز امید
و بیم روز قیامت روز هرمز روز پنجشنبه شاهنامه ب بنام درین روز که
پنج روز ، ششم روز هرمز گیتی فروز ، بید بفتح صحرائی که جنگ دوازده
رخ میانه ایرانیان و تورانیان دست داده بود ریو و ریده هر دو
بیای فارسی گیاهی که چرنده راست کند فصل الراء رامشگر مطرب
و سرود گوی راهدار حافظ طریق منت پیکر ب مگر انکو گناهکار بود
دزد و خونی و راهدار بود ، رهبر وان سحر سالکان شب بیدار راه گستر
رونده فراخ رو رواروز دار خدمتکار بندیان روز بازار
رونق کار و بار و گرمی بازار روزگار زمانه و مصاف بجز کا
و کسی زمانی که آن جز و آن کس دران بوده باشد ظهیر گوید بیت
مگذار ضایعم که مرا دور روزگار ، بر اعتماد جود تو ضایع گذاشتست

روزگار مبر اوقات ضایع مکن شیخ سعدی گوید بیت با فرومایه روزگار مبر
کز نی بوریا شکر نخوری ٭ رچار بکسر و جیم فارسی دوشاب که چیزی
از میوه در و جوشانند فصل فی الراء الثالث راویز علف شتر اشتر غازه
نیز گویند و نخ آنرا ترشی رزاز برنج کوب رقیبان راز غار خانه
و نگاه دارندگان سر رندان خاک پز دقیق النظران روئین دز
شهری از ماوراء النهر ریز نعمت ٭ هوا و مراد و رحمت ریاز جامه فصل
فی السین راس یکی از عقدین فلک قمر و ذنب مقابل آنست رس
بفتح گلو بند زنان روس ولایت شمال روناس و رونیاس
گیاهی که بدان جامه سرخ کنند کمال اسماعیل گوید بیت تن زبر ما جونیلی
جو روناس مبحک گشته در عروق دمار ٭ رئیس حلیم هریسه قبل از
تمام پخته شدن فصل فی الشین راش انبار غله از اجابس نیز گویند رخش
بفتح اسپ رستم و بضم قوس قزح رشن بفتح ابرش وارش انگز ووش
ابریشم فروس و ابریشم تاب روش بفتح اول و کسر ثانی طریق
و عادت و رفتار روی پوش برقع فصل فی العین ربع قسمی از آلات بطریق
اسطرلاب فصل فی الغین راغ دشت و صحرا و دامن کوه فصل فی الفاء راف
بسباسه که بزباز نیز گویند رف سکوبی که بدر سرا ابندند نشیمنگاه
رفرف بفتح هر دو والی تخت و محل معین از عرش مجید خسرو شیرین بیت

سرافیل آمد و بر ترنشاندش ٭ بهو درج خانه رفرف رساندش
فصل فی القاف راوق هر مایعی که پالوده شده باشد رواق بکسر پیشگاه خانه
یعنی ایوانی که در مرتبه دوم باشد روق پالوده که فالوده معرب
آنست رونق اول هر چیزی و فروغ شمشیر و غیره رونق الضحی روشنی
صبح در انجام و اتمام و استحکام فصل فی الکاف التازیه راک فوج که آنرا الکل نیز
گویند لواحد من الشواء ٭ نیافت باروی حفظت زنجه قوت ٭ زموی
کردن شیرزیان قلاده راک ٭ رجک بفتح اول و ضم ثانی اروغ رشک
بفتح غیرت و بکسر از فر درج و جو و رح ابجه رود سنگ پشت و سلحفات
کشف و آخوین عربیست و بمذهب شافعی حلال است سومنات
با میم ساکن بتکده زیرک بکسر کودک ریک و روبک مرادف اینست
و لک عربی همین عراست فصل فی الکاف الفارسی رنگ بفتح با سکون ثانی لون و بجز
کوهی سوی کاو کوهی و فایده و خوشحالی و حال و شیرین کاری یعنی بصدد
و فعل حسن و ملیح شدن و تر مندگی و مکر و حیله و خیانت و خشم اندک حجات
ایز و حصه و نصیب و حاصل که از قمار و سرقه باشد و جلال ظهیر گوید بیت
زعدل سامل او بوی آن همی آید ٭ که در کمین شیران کنام سازد رنگ
ملیح ماز گوید ٭ زبس که رنگ بجو همسار برگ لاله چو ٭ چو برگ لاله کند رنگ شیر در پستان
شاهنامه ٭ هم از آشتی گفتم و هم ز جنگ سخن گفتم از هر دری رنگ رنگ فصل فی اللام

رحیل سفر کردن رسیل فرستاده رطل قدح معین از اوزان فصل فی المیم
رام روز بیست و یکم از ماه و نام عاشق ویسه که رامین و رامتین نیز گویند
والفت گرفته ره انجام اسباب سفر چون مرکب وغیره رخام بضم سنگ نرم
رستم و روستم پسر زال بن سام جهان پهلوان بود و گویند زور هشتاد پیل
داشت شاه نامه کجا زور دارد هشتاد پیل به بندد بنیرو زره رود نیل
ششصد و شصت و شش سال عمر داشت و رودابه مادر او در مرثیه
او بدین تکلم کلمات نمود ایا ششصد و شصت و شش ساله مرد جهان را
نخوردی جهانت بخورد و قصهٔ رستم و برادرش و بحیله در چاه افگندن
رستم مشهور است رسام صنعت گر رسم بفتح شیوه و عادت و متعارف
و نیز عهده و خدمتکاران که نزدیک خداوند و صاحب خود باشند
بجهت خدمت چون آبدار و جامه دار وغیره و کسانی که این شغلها بدیشان
مرجوع باشد ایشان را رسمی گویند و داغ و نشان و قسمی از صوف
شنیدم که شاپور دم در کشید چو خسرو برسمش قلم در کشید
رم بفتح رمه و گله از هر حیوانی که باشد خاقانی گوید لطف ز تو در عقود
یکچند امری ز تو در محول یکرم روم ولایتی معروف و محدود بشام از
یکطرف و بمعنی روی من در چنین اضافه بنفس خود چنانچه شاعر گوید
بشکند اشک ز روی عزه از دریا بار دمبدم بر طرف روم کند تاختنی

روینه خم کوس و دمامه فصل فی النون راس العین مدینه ایست که سیصد
چشمه از آنجا بر آید راست روشن نام وزیر بهرام گور که بظلم ملک را
ویران کرده بود بهرام از قصهٔ شبان و سگ خاین متنبه شده او را
سیاست بلیغ کرده تدارک ستمهای او کرد داستان جان نوائی متیقن
و نام شخصی جنگی کمال اسمعیل گوید چنین شراب و چنین ساقی بنگریزد
رنطاپی که بر جنگ رامتین بود آن درخت انگور و رانین با یای فارسی
زرهی که رانها را بدان پوشند در روز جنگ خاقانی گوید چرا نبچد کس
دستار و فوطه چرا پوشد بلخ رانین و دیبا راه کاه کشان و انرا آسمان
دره نیز گویند و بوی مجره نیز گویند جره و مجره نیز آید ربع مسکون چهار یکی
از زمینست که حیوان دارد و ثلث و خمس ثلثی از آن مسکن دارد چه زمین
کروی سیصد و شصت درجه دارد آن مجموع منقسم بچهار قسم و سه قسم از آن
محاطا نیست که آنرا محیط باین اعتبار نامیده اند و ربعی خشک است
و از خط استوا تا شصت و شش درجه بطریق شمال که اقالیم سبعه را
شامل است مسکونست و باقی که بیست و چهار درجه باشد سردست
و جانداران در آن نزید و جانب جنوب خط استوا و آن اندک
مسافتی دارد تا بمحیط از غایت گرما مسکون نتواند بود چنانچه سعدی
دیگر از شصت جزو او مجموع سیصد و شصت و شش جزو مسکون

باشد و آن سدس و عشر سدس مجموع است زبون بضمین زری
کرمش از عمل برود دران دهند و آنرا اسفانه نیز گویند زحین بفتح
دوغ سخت که پنیر نشده باشد زسن گزن و گزندگی رنزیدن
بفتح خراشیدن روان بفتح جان و رونده شاه نامه بیت زمین را
چو باران بباید تکی روان را چو دانش بباید تکی روزبان سرهنگ
و نوبت دار هرکس را دیده چو پیشان گرفته و راز و زبانان
کشاف رشناسان مشاهیر روین باواو فارسی و فتح سیوم روناس
ریگ روان ریگ که در جانب جنوب روان باشد همیشه و دران
جانور نزید و گویند که آن ریگ همه نقره است و سرچشمه که ازان
برآید آب سیماب آمیخته بود و آب بر بالا بود و سیماب در زیر و هم
حیوانی که ازان آب بخورد و برجا بمرد ریمن بکسر اهرمن و پلید ن
افتادن فصل من الواو راسو جانوری مشهور رفو بفتح وصل کردن جامه
پاره پاره شده ریش گاو بکسر آبله انوری گوید شعر چو مراد را او ضع
و نامه گیرد ریش گاو • گاو او در خرمن باشد از گون خوی ریو
بکسر مکر و حیله و تزویر فصل من الهاء رافه بناتی که بیرماند و بریان که
خوردنش را قوبه پودینه ریوچه بفتح لذتی که از جماع کردن خیزد
رده بفتح و رسته صف و مانده و کوفته و آزرده و راه رزمه

بفتح تنگی و بخچه تاج ماثر گوید بیت زبوی زلفش با باد بیضه عنبر
زنقش رویش باآب رزمه و بیاض • زه بفتح طنابی که دو سر آن جائی
بسته باشد و بران رخت وغیره اندازند رسته بفتح صف و خلاص شده
و بضم روئیدن رشاشه قطرهای خورد باران که رشه نیز گویندش رشته
بکسر تاری باریک و رشنه که خورندش و مرض معروف شیخ سعدی گوید
یکی را حکایت کنند از ملوک • که بیماری رشته کردش چو دوک • رقوشه
بفتح پی بردن و گناه و سخن رکوه بکسر کاف فارسی پاره جامه و آنرا
رکو گویندش رمه بفتح ثریا دان شش ستاره ایست پروین و پرنین
مراد فند رتبه بفتح و رومه موی زار رنجه آزرده ظهیر گوید بیت
خویشتن رنجه مدار از قبل نقد مراد • می خور الکار که این نیز وفا دارد زفت
رنده نوعی از دست افزار نجاران و گیاهی بهاری روزنه معروف
لواحد من الشعراء • تا مهر بر سپهر بتابد بر روز او • بر خشت و سنگ روزنه
باختر کنم • رومینه شهریست بنا کرده نوشیروان و آن ملک بر ساحل
روم که ازانجا بقسطنطنیه یکساله راه است ره بضم نیکی و سیرت
پارسایان و عباد و رهبانان مرکب او نیست ریشه بکسر تار بسیار
که از چیزها درآویزند و آنچه از درخت زیر خاک باشد و آب گشته
و سبزی درخت فصل من الیاء راهوی نوای انوری گوید بیت

بانگهای خود همی خواندم در نهاوند و راهوی و عراق زرای نام پادشاه
هند و بمقتضای عقل زرشتی بفتح خاک و ب زرگنی بضم زر خالص منسوب
بمردی که کیمیاگر بود و زرکوی بکسر چاپ در یک تخته و جامه کهنه زربنده
روسی بابای فارسی قحبه رومی خوی اکه دو رنگ باشد و متلون
بود زرشاپی شاهد رومیست روز زامرد هندی رویاس بقطع آمیخته
باب الزاء الفارسی مع الالف زرپا نام دختر پادشاه چیره که تا قاتل پدر خود را کشت
موی زهار شتر و زرپانا نام منزلی از منازل قمر زرقا بضم نام
دختر کی خذیمه ابرش که چون دشمن قصد ایشان کرده بود و هم شب
تافته حیوانات از پیش لشکر رمیدند زرقا بفراست یافت که دشمن
می آید پدر را آگاه کرد پدر برخواست و لشکر بکمینگاه بداشت
و خصم را مقهور گردانید و گویند زرقا سوار را از یک روزه راه میدید
دادر را از زرقای ریسمانه گفتندی و عاقبت دشمن قصد دیار ایشان
کرده سوار را نیز امر کرد که هر یک درخت پیش گرفته روانه شدند
چون میدان شد که زرقا ایشان را از دور خواهد دید زرقا بر دم گفت
که درخت چند بجانب این دیار می آیند و فردا برین حدود میرسند
قوم آنرا استوار نداشتند و اجناس را حل بدخبط و فارغ کردند و
فارغ البال در خانهای خود باستراحت گرانیدند دشمنان هم شبی

اکر ایشان

بر سر ایشان فرود آمدند و مجموع را اسیر کردند و زرقا را میل کشیدند
زرقونیا بفتح درختیست زلیخا بضم اول و فتح دوم زن عزیز مصر است
و حکایت او مشهور زهره نوائی خوش الحان زیره بارشی که بزیره
و سرکه و مرغ فربه بپزند مطول را مفیدست فصل فی الباء الفارسی زراب بفتح
زرحل کرده تند هیب زارکاب بفتح مداد که عربی آن جرت زهاب
بکسر آبی که از زیر بند رود خانه و غیره تراود و آبی که قعرش پدید نبود
و چشمه که هرگز نابسند زهرآب آبی که بعضی از فواکه و نباتات در آن
خیسانند تا تلخی و شوری و ناشایستگی که داشته باشد بدان آب
دهد و آنرا بریزند فصل فی التاء المثناة زردشت صدر و قابض و ناتوان
زردشت شخصی ادربایجانی که کتاب زند و شرح آنرا پازند تصنیف
کرده و استا نیز کتابیست از و احکام دین مجوس و سخنان دران درج
کرده است و ابراهیم نام داشته و آخر الامر ببلخ رفته و گشتاسب را بدین خود آورده
و دعوی پیغمبری میکرده و آتش بدست میگرفته و دست او نمی سوخته و گویند
شاگردی یکی از پیغمبران کرده و کتب او بلغت فرس بوده با وجود جاماسپ
حکیم که از کبار علمای فرس است اگر آن تنها را نمیدانسته و در زمان
انوشیروان آنرا ازاله کردند و مردم را از متابعت دین او منع فرمودند
و بالکلیه زنخ نشد و هنوز آن مذهب در بعضی حدود هست زمحت

بفتح اول و ضم دوم گره بسته و سخت و درشت زهشت بکسر تین
دوم و نفس زیت روغن زیتون که از چوب آن گیرند رفت بفتح مژه تیز
و تیناور و سطبر و فربه سعدی فرماید چنان خار در گل ندیدم که رفت
که مژگان او در سپرها برفت زبضم گرفته روی و بخیل فصل من الجیم التازیة
زاج زن نو زای که آنرا زچه نیز گویند زمج بفتح پرنده ایست سیاه
کلان ذی مخلب و آنرا زمج نیز گویند زناج بضم عصب و زنار المسلمین
نیز گویند زنج بکسر باده تقویم و نیز لاغر و سخره و راه نفس و بعضی رشته
بنای عوبیت فصل زرج بضم تیر پرتاب که کوتاه تر از دیگر تیرهاست فی الجیم الفارسی
و فرا فروش زنج همان زنج سوی معنی اخیر انوری گوید بیت
بحکم پنبه زنخ و دعوی تقویم شب چهارم ذی الحجه سنه نامیم فصل من الخاء
زنخ بفتح آواز حزین زنخ بفتحتین ذقن عربی معروف و نیز لاف نفع
و زنخ زدن بسیار گفتن کمال اسمعیل گوید در آرزوی روی تو دارم چو
دایم ستون بزیر زنخ زانتظار دست فصل من الدال المهمله زاد و زاده فرزند
و بعضی نوشته عربیست زامیاد روز بیست و هشتم از ماه زباد عرق
و چرکی که از گریه و باد حاصل شود زرنباد بفتحتین یکی از ادویه رجل
ایمراد نیز گویند شش زشت زشت باد بدگوئی که عیب گویندش بعربی
رغند بفتحتین برجستن و فرباد با اضطراب زمرد بضم اول و فتح سوم

یکی از جواهر

چشم افعی چو زمرد نگرد کور شود

یکی از جواهر معروف که چشم افعی از دیدن آن کور شود و مهره گوش ابلیس
چو قرآن شنود کر دو زن بر وزن خار پستی قرطبیان و قلتبانان و قوا
عربی مراد فند انوری گوید بیت آنچه آن زن بمزد میخواهد جبرئیل آن فرو نیا
وردست زند بفتح کتاب زردشت و بعضی گویند نام صحف ابراهیم است
علیه السلام و آتش زنه کمال اسمعیل گوید بیت اگر نبودی شمشیر ترک کردی فرق
میان زند زرادشت و مصحف عثمان زورمند توانا زیاد بکسر نام بزرگی
که بگواهی دروغ مستوجب عذاب ابد شود خاقانی بیت مرا ز افت
مشت زیاد باز رهان که بر زنای زن خویش گشته اند گوا فرون و باکا
یکی از بازیهای نرد فصل من الراء المهمله زاخ دریا و وادی که موج میزند و آنرا
سراب نیز گویند زار صفت ناله و گریه و غیره شود و بر جایی که رستنها رسته
بود مرکب اطلاق کنند چون گلزار و علفزار و غیره و این مخصوص رستنیهای
بی ساق باشد در اغلب و بعربی او را نشیز را گویند زاستر با سین
صعفص و ساکن دورتر و پس تر شاهنامه یکی حمله آریم بر بد سپر
شوند از بن که تمر زاستر کمال اسمعیل گوید بکند بوحف او چون رسی
کز من باری بسی خطه امکانش زاستر دیدم زاغ و ک از مرادف
حوصله اند و حوصله عربیست زاور بفتح سیوم زهره و آنرا ابدخت
نیز گویند و ناهید همین ستاره است و سعد اصوات و بعضی زنهر

آب سیاه آورده اطلاق کنند بهر عضوی که مکس باشد زبان بر بضم
جوات وسکت و عطا زبرین بفتح فوق وبکسر مرادف اینست وهون
که عربی آن حفظ است عراق گوید شعر چون آب زیرکی بیابم تا آتش الحوادث
خوانم زبور کتاب آسمانی منزل بر داود علیه السلام ظهیر گوید بیت
جریر کلک تو در کشف مشکلات جهان چنانکه نوبت داود در ادای زبور
زرور بفتحتین داریست مخصوص زریر بکسرتین نابه صمغ او سبز
وکبود وآن گیاهیست که جامه بدان رنگ کنند وآنرا اسپرک
گویند وگیاهی زرد وزرده چوبه و زعفران زغار بفتح فریاد
و داد مرادف اینست زغیر بفتح تخم کتان زفر بفتحتین و
سکون دوم هم آید کنج دهان زکور بفتح بخیل و درد زمج
بلور با جیم فارسی زاک وبلوی زاج خوانند شش زمهریر سر
مای سخت شاهنامه بیت تو بی ادی بنده و دستگیر توانا تر از آتش
زمهریر زنار معروف زنبر تخته های وصل کرده و دسته دار
که بدان خاک وغیره کشند و منقل عربی اینست وآلتی از آلات
جنگ وزنبیل مرادف اینست زنبور بضم مگس عسل وآنرا
مینخ نیز گویند ظهیر گوید شعر عفو وسخط مزاج زنبور آمیخته با لعاب
ارقم زنجیر بکسر سلسله و بفتح هم آید و تخته شیار که زمین غله نو رسته

بدان هموار کنند

بدان هموار کنند و ازماله مرادف آنست زنهار و زینهار بکسر عهد و
امان و عذر و تاکید زنهار خوار پیمان شکن زیرانکه دهان برباد
کند و دیگری پشت دست بدان زند تا آواز کند سخره را وآنرا
بزکی زنبقول گویند فصل الزاء مع الثاء زانکه روز آفتاب فصل الزاء مع الشین زاوش
ستاره که آنرا مشتری خوانند و برجیس وقوس وحوت خانه وارد
زوش ترش روی وزود رنج زهش بکسرتین تراویدن آب
اندکی اندک بیت آفتاب فتح را از سایه چتر طلوع باد آبروی ملک را
آتش تیغش زنیش فصل الزاء مع الغین المعجمه زمارورغ بفتح وبضم سمارورغ
زبیع بوریا فصل الزاء مع الفاء زرنیق بکسر زرنیخ فصل الزاء مع القاف زندباف ورند
باف ورندواف بلبل فصل الزاء مع الکاف التازی زراغنک بفتح زمین ریگستان
و زراغن مرادف اینست زغنک بفتحتین فواق فصل الزاء مع الکاف الفارسی زرسک
بکسرتین معروف زرنگ بفتحتین درختی که آتش در آن زیر خاک
گسترده روزها تا ده روز بماند و بضم اول و فتح دوم کله آهو
شاهنامه بیت ز دینار و اسپان وزرین بلنگ زردی ستام و
خیالی زرنگ زنگ بفتح تیرگی که از نم بر شمشیر و آینه وغیره پدید
آید وزنگار زنجاریت نافذ وسوزنده است و نیز شراب دنبال
چشم و زنگبار و جلاجل که آنرا زنگار و زنگله و زنگوله نیز گویند

ظهیر گوید بیت چنان بدرد دل از سینه برکشم آهی ✽ که هفت آینه چرخ
ازان برآرد زنگ فصل الزاء مع اللام زایل قومی و ولایتی که آنرا نیمروز خوانند
و زاول نیز آمده زاحل درخت اک زال پیر فرتوت و پدر رستم
تاج ماثر گوید بیت خدای تیغ ترا برازل نمود ببزال ✽ زیال بکسر شیر شد
ظهیر گوید بیت بچشم گفتن زود ز دست برگیرم ✽ چگونه ایست که بدست
درست و بتوانی ✽ زقوم بفتح مشدد درختیست در دوزخ واین
لفظ عربیست و زقوم مخفف درختیست در بادیه که ثمرش بیافیح
انست شیخ سعدی گوید بیت درخت زقوم ار بجان پروری ✽ ✽
مپندار هرگز کزو برخوری ✽ زم نام شهری از ایران و نیز
گوشتی که هنگام سخن در درون لب نمایان شود ✽ زمام بکسر مهار
ظهیر گوید بیت زمانه ناقه صالح نگشته بود که چرخ ✽ بدست
چون تو کسی خواستش سپرد زمام ✽ زمزم بفتح چاهیست
در مکه معظمه و نیز بمعنی آهسته آهسته آید خاقانی گوید بیت
ای جنت انس را تو کوثر ✽ وی کعبه قدس را تو زمزم ✽ زور دم
قوت و غو و در فصل الزاء مع النون زاغ کمان هر گوشه الکمان زهدان رحم
که نطفه دران قرار گیرد ✽ زال مداین پیرزنی که خانه در درون
عمارت انوشیروان داشت زبان دان صاحب قیل و قال

وفضول

وفضول زبون بفتح زاغب و خریدار و گرفتار و زیردست
و بیچاره و ضعیف و نالیده زدودن ازاله زنگ و امثال آن
زرافین و زرفین بضم بندی که بدان در بندند و آنرا از آهن
چون زنجیر سازند و حلقه طولانی بر سر آن باشد انوری گوید بیت
هر کجا پاره کشید از امن ✽ قفل بیزار شد گردد از زرفین ✽ زعفران معروف
ظهیر گوید گر بر زخم بجیدی مزن منه ✽ سپاس کین خاصیت همی زرخ
چون زعفران دهد ✽ زخان بضم زبان تاج ماثر گوید بیت
زمین عدلش رای زخان راه زنان ✽ چو ناکرده شده از کاف کار روان
گفتن ✽ زکان بفتح و ضم از خود رمیده زیبقن بکسر بابای فارسی
و بفتح بابای تازی رسانیدن زمرمر آتش فشان آفتاب زمودن
شکار کردن زنخ زدن لاف زدن کمال اسماعیل گوید بیت
اینچنین بخششی صله نبود ✽ ریشخند و زنخ زدن باشد ✽ زندان
بندی خانه و لواخانه زندخوان بلبل کمال اسمعیل گوید بیت
دران زمان که وداع گل و بنفشه کنی ✽ خبر ز ناله زارم بزندخوان یعنی هرچه نیزه گوی
برسان ✽ زوبین اسلحه معروف ✽ زورق زرین و سیمین هلال ✽
زوزن نام پادشاهی و ولایتی زنپا زیبا بوزن زنبق انکه عالم را
پشت پای زند زیرافگن نام نوائی از نواهای موسیقی فصل الزاء مع الهاء

زاد خوب گون دال پر کهن زرد و زبود بوچه زمو موکل تر و
خشک زنجیر و بفتح اوّل وضم سیوم و چهارم عسر روت زیلو
قالی معین منصور شیرازی گوید بیت شاها تو یی که زفراش خانه قدرت
بساط عرصه عبرات کمترین زیلو فصل مع الهاء زاولانه بخاو که بر پای
ستور و غیره نهند زال گرفته پیره زنی که اوّل آب طوفان از
تنور خانه او بجوشید زبان بره گیاهیست که قابض باشد
و خرغول نیز گویندش زیوچه و زبوچه لذّت جماع کردن زبوده
بفتح وضم تره که کنند نانیز گویندش زخاره شاخ درخت زخمه
و شکاف مضراب ساز زرده اسب زرد رنگ و کوهی که معدن
نقره و زرست زوره آواز نوحه گر زغازه بفتح نان ارزن
زکاده بفتح سقیره زکه جانوری که اکثر در حمامات و جاهای
نمناک باشد و بشب آواز کند و سیاه رنگ باشد و بر در
زیر کاسه پشت دارد و چرخ ریسه نیز گویندش زموده
بفتح نقش و نگار زوار خیر پارها که دراز مانند بجهته بغرا زه
بفتح زادن و نطفه و فرزند و نطفه دان و بکسر زه کمان
و گریبان و پاداش و نیکی و اخوین الوزیری گوید بیت
اعدای تو از زه گریبان طوقیست بشکل مار ارقم زهره بفتح

معروف

معروف و دلیری فصل مع الباء زبان طوطی گیاهیست زجاجی بضم
یکی از هفت پرده چشم زرده دهی زر تمام عیار زمین بهای د
مساح و سپاهی زولانی نام جاسوس ابومسلم زی بکسر جانب
ری مشهد و شعار و عیب باب الزاء الفارسی فصل الالف ژفیجا بولول و آواز حرس
فصل مع الدال ژرد بفتح بسیار خوردن ژند بفتح خرقه کهنه و عظیم و منکر
و ژنده پیل سالخورده و عظیم فصل مع الراء المهمله ژکفر یعنی شکیبا فصل مع الراء الفارسی
ژاژ علفی که تخمش نبود و ژاژ نام قسمی از هیزم است که آتش بدان
گیرانند و دواب نیز خورندش کمال اسماعیل گوید بیت ز خوشه
چینی کشت نباز هست عدوت چنیده پشت و شکم خوار و ژاژ
جای جو داش فصل مع الفاء ژرف بفتح تاریک و کوه عمیق و ته دریا و
غیره فصل الکاف الفارسی ژیک قطره باران و جنگ بنون هم آید فصل مع النون
ژیان بکسر خشم آلوده فصل مع الهاء ژاله تگرگ و جنگ باد کرده
که از آب بدان عبور کنند فصل مع الیاء ژیا عذیه و ابکسر منصور شیرازی
گوید بیت ز آفتاب حمام تو آب میکرد دو چشم خصم که هست از سرشک
همچون ژیا باب السین فصل مع الالف سا مانند و اسا و سان و وار مرادف است
سارا عنبر و مشک خالص سبک تقل سبک روح و آنکه گرانی نکند
و مسطح و روگشاده بود سجا عنوان نامه شیخ نظامی بیت

مثال شاه را بر سر نهاده • سجا بوسیدم و سر برکشیدم سرور
بفتح اول وضم دوم حدیث سرور بالفتح موافق و باداش سکبا
کندم سک قزوین سکوبا بفتح نام راهبی و دبیرش معروفست
خاقانی کوید بیت چه فرمائی که از علم یهودی • کریزم تا در دیر سکوبا
سمرا انجم جام بدان مص کنند سوفرا نام دستور کیقباد و شاه
فرس سوق البلایا بازاریست در بغداد که خانه علمای ترسایان
انجا بود و روز سه شنبه دران مبالغه عظیم شود سیاه بکسر سیاه
کمال اسماعیل بیت ز صبح تیغ تو کردد بیکنفس رسوا اگرچه سازد
خصمت شب سیا برده • سینا بکسر سوراخ کننده و نام پدر شیخ
الرئیس و کوهی که بطور سینا شهرت دارد فصل الباء سنجاب
پوستین معروف سداب بضم کیاهیست چون پودینه و رایگان
برای اسقاط حمل بکار برند و اسپند نیز کویندش و نان خورش هم
هست سراب انچه در نیم روز کرما در صحرا ها آب ماند از دور
وآنرا کوراب و کورنیز کویند سرخاب پرنده ایست آبی و مزار
معروف که در تبریز است جلال عضد کوید بیت مصرع بر سر سرخاب رو تا بنکری
تبریز را شراب و سرواب معروف سرکوب بلندی که بر قلعها مشرف باشد
و سرزنش سطرلاب بفتحتین معروف وصلاب نیز کویندش سقلاب

بفتح

بفتح وصقلاب ولایت ترکستان سهراب پسر رستم تاج ماژ کوید بیت
وقت هر چند کهندارک نافع نبود • نوشدارو که پس از مرگ بسهراب دهند
سنب سم ستور و سوراخ کننده تاج ماژ کوید بیت خنجر او سرفکن کرزش
کردن شکن • نیزش فولاد سنب رخش سندان کذار سیب بکسر
سرکشته و میوه معروف سیاب زیبق و آنرا ام الاجساد نیز کویند فصل فی التاء
الثناه سبات خواب کران سبست بکسر بونجه و بفتح بلید و بد بو سبلت
بروت بشیخ سعدی کوید بیت میفزای کردن بدستار و ریش که دستار
پنبه است سبلت حشیش سخت بوزن کرد و وزن کردن و بفتح سخت شدید
و بمعنی اخر عربی هم هست سرشت بالا بتجل و ملتهد مقدمه و رمز
شکست نومیدیها شد سرشت طبعت سرنوشت قضای ازلی
سطعات بفتحتین عناصر شیخ سنائی کوید بیت اقبال تو و علم ترا
ازره معنی • ایا سطعات غلامند و بدستار سفت بکسر کفت
کهبری کتف کویندش سموت بفتح فتراک که بکجرات هند بود
وسبکتکین او را خواب کرد و بعربی طبان و درخت بزرک فصل فی
الجیم الفارسی سارج پرنده ایست که آنرا سار و سارک نیز کویند
سیاه است و خرد تراز فاخته و آواز خوش اینده دارد سیخ
خانه که از چوب و علف بجهت مستحفظان وغیره سازند و عاریه

عناصر

سنج رخساره سنج بکسر و فتح دوم تنگی نفس سرنج بکسر تین
رنگیست سنج بفتح کالک که خربزه نارسیده است سفیداج بکسر
سفیداب سکنج بفتح اول وضم دوم کنده دهن شنج سعدی گوید
تشنه را دل نخواهد آب زلال گوزه بگذشته در دهان سکنج
سکنجوارج قطا و سغر دود وکبود دو کسر مرادف الشنج
و قطاع مبیت فصل فی الجیم الفارسی سراغج و سراغوج هردو بضم غین دامی
که زنان و دختران بدان زیب کنند تاج ماثر گوید بیت
دی شب یکی عروس پدید آمد از ختن از عنبرش سراغج و درز
مشک پیرهن سنج بفتح اول وسکون ثانی کشیدن بترازو سیج
بفتح نعت فصل فی الخاء المعجمه سنخ وسیخ بکسر راست ایستاده سیخ بضم
جوب و میخ مرادف اینست شاخ بفتح وبکسر جوبی که بدان عمارت
پوشند وسران از عمارت بیرون کنند منصور شیرازی گوید بیت
ببام چرخ وقار تو پای اگر ننهد همی شکسته شود سقف چرخ را سر شاخ
سابود ریسمان که در بازی سیاه او بزنند و هاله ماه نیز بود سرد
بکسر فروتنی و توکل سپند دانه که بجهة چشم زخم در آتش نهند
سپهبد بکسر وضم سرکرده لشکر و بوب اصبهبد نت سیاوند
حلقه بلند سحد بفتحتین سرای سخت سرت سرباد عوت درازناد

فصل فی الدال المهمله

ارشد

سروشد مرد سرند بکسر تین سابور مذکور و سبزی که در آب
پیدا شود وانرا غوک جامه گویند سرواد بفتح شعر و سرود
سغد بضم ولایتی خرم ماوراء النهر سمرقند و سمرکند شهریست معروف
سمند اسپ جرده سجد بکسر معروف بوی عنبر ابود سند بکسر
حرام زاده شاهنامه بیت بدو گفت بهرام کای شاه هند فرستاد
کانرا مکن نام سند سند باد بکسر نام کتابیست شیخ سعدی گوید بیت
چه نغز آمد این بیت در سند باد که عشق آتشست و جفا تند باد
بباد آتش افروخته‌تر شود بلنگ از زدن کینه ور تر شود سوسنبد
بضم علف شتر فصل فی الراء المهمله سالار سالار سر لشکر و کاروان ساجور
جوبی که بر گردن سگ بندند که نتوانند خایید و نگریزد ساربکان
واند و پرنده که گذشت خاقانی بیت سار شاخ سرو بر رنگ چارپاره زن
خنده زنان جو زنگیان ابر برو آغای ساروز گشت همی میسر شید
جورو چین حصار سیار قلعه که بدان نویسندگی کنند و بفتح بمان نار
سارسکبار بضم بیقرار و شتاب زده شاه نامه بیت سبکبار شادی
نماند نخست بغز جام کام اندر آید درست سپهر ار کره آتش سپیدار
نام یکی از پنج درخت بی بر ستیر بکسر سس درم و نیم سدیرین بفتح
عمارتیست نزدیک خورنق سر در مسدار سرمخار شاهنامه

بدستان بگو آنچه دیدی از یگار دگر آنکه در آمدن سر مخار شر بر بفتح
عربی تخت و قوس قزح ستر گیاهی که بانان خورند تیز مزه
وگرم و خشک و عرق هم از آن گیرند سقنقور بفتحتین ماهی که در
ریگستان شود و قوه باه را نافعست انوری گوید بیت جهانداری کجا
آمد ز نا اهل شقنقوری کجا آمد ز کافور سکار بکسر زغال و نیز طعامی سکگر
سخت کش و سخت جان خاقانی بیت استخوان بش کش کنم غم را
زانکه غم میهمان سکگرست سکندر پادشاه معروف و بسر در آمدن
اسب و غیره سکنکور بفتح سیستان سهل سلحشور بکسر و واو فارسی
مستعد جدال و قتال و سلاح بسته سماکار بفتح سبوکش منجانه سمر بفتح
و تشدید ثانی ماله اما رسمنار بکسر نام بانی خورنق که از نسل سام بود
هفت پیکر جابک چرب دست شیرین کار سام نسلی و نام او سنمار
سمندر و سمندور بفتح موشیست که در آتش زندگانی کند از پوستش رومال
سازند چون چرک گیرد در آتش اندازند پاک گردد و گویند مرغیست یا جانور
نوری سمور پوستین معروف قیمتی سنجار قلعه که سلطان سنجر در آنجا متولد شده
سنقر بکم مضموم و سیوم نیز شکار که از جوارح طیورست و پادشاه
بدان شکار کنند سنکور بادربه که دوک نیز گویند شش و نام حرکتی
سور بضم و عروجش و بارو سوسمار بضم معروف و نزد سامنی حلالست

سوفار بضم دهانه تیر سوگوار ماتم زده سهر بکسر ماده گاو بکه گاو شه نام
جور شاه تازی بکسر دو میم سپاور د فربه یکی ماده سهر سیستر بکسر گیاهیست
مانند پودینه که دفع زهر عقرب کند تاج ماثر گوید بیت بوی سیستر
از حرارت خویش عقرب چرخ را گداخته نیش شبقور بفتح جانوریست
ابرشیمی فصل فی الراء المعجمة شاز ساختگی کاری و آنجام مهمی و مزامیر و غیره از ادوات
نفس و او تار سبز در سبز نام نوایی ستیز بکسر خصومت سرانداز مند
یلی که بالای معجر اندازند و نام اصولی از ارتفاعات موسیقی و دیگر جا جهانیز
استعمال کنند سرو ناز سروی که شاخهای او بهر طرف باشد بخلاف سرو
آزاد که شاخهای او راست رفته و سرو سهی سرو بیت دو شاخ که هیچ خم
خم نداشته باشد و بر همین معنی بر نوای از موسیقی استعمال کنند سبز بفتح
اول و کسر دوم سیاه دانه بسحق اطعمه غیر نان تنک تخم ستر جیست
دگر آنکه بر ستر نان از غالیه خالی دارد سنگ انداز خاره دایم الخمر و برقندان
سید محمد بر کن بیت صاحبا مرغ طرب در صدد پروازست زانکه
شعبان همه دانند که سنگ اندازست فصل فی السین سالوس ظاهر و نام
و بانگ و دروغ و مرد فریبنده و چرب زبان شیخ سعدی گوید
زمانی به سالوس گریان شدم که من زانچه گفتم پشیمان شدم ساوس
با بای فارسی بفتح مخلوج که بدان جامه پر کنند بجهت جنگ پوشند

وانچه پنبه دران نهند سپاس بکسر و ضم حمد و شکر سپیس بکسر بس و بستر
سبوس بکسر نخاله سدکیس بفتح قوس قدح سرپاس بفتح و سیوم بازغار
گرز و کوپال منصور شیرازی بیت دلاوران دغا را درد خنا حردل سران
معرکه را سرزنش کند کوپال سرپاش سندروس بضم اول و سکون سیوم
چوبی که روغن کمال ازو گیرند و نیز مهره که ازان کشند شاهنامه بیت
بجوا یمنی از سرای فسوس گرگه سندروست وگه ابنوس سبوس بضم کیاهی
یا درختی سیبوس بر رقطونا فصل فی الشین ستانبن بکسر دعا و سپاس
سرجوش اول هر چیزی در بعضی نجار استعمال کنند سروش بضم با واو فارسی
جبرئیل علیه السلام و هر فرشته که پیغام آورد و هفدهم از ماه هفته گوش
بضم فرمان بردار و پذیرای سگالش اندیشه مندی فصل فی الطاء المهمله
سقراط حکیم مشهور که در عهد سکندر بود سقلاط و سقولات بتای
قرشت نیز آید معروف و بحذف را هم استعمال کنند سقط بفتحتین خطا
و فضلهٔ هر حیوانی خواه از اجزای که بکار نیاید غالبا و خواه دیگر فضلات
فصل فی العین المعجمه سربغ بضم اول و فتح سیوم فارسی خوشهٔ انگور سباغ
کرهٔ اسپ شیرخواره و نازنین اسپ مطلق و شتر بسیار شیر سرغ بفتح
پوشش خانه سمارو غ بضم قارچ کبک و این هر دو لفظ ترکیست
و در زمین عفن و شورستان روی عامه چتر مار گویند خس و بوی نبات آویز

گویندش

گویندش فصل فی الفاء سرف بفتحتین و بضم نیز آید درد سینه
که از سرفه بود سقف بفتحتین حاکم ترسا و مهتران و زاهد زنجیر ترسا و اسقف
نیز آمده فصل فی القاف سلجق و سلجوق پدر کلان پادشاهان سلجوقی سنجق و
سنجوق بفتح و ضم علم و کمربند ظهیر گوید بیت تا کرده زبانه سنجق سوی هوا
بکمپر در زبان دو پیکر نهاده سقراق یعنی کوزهٔ لولو دار رنگین خواه
چینی و خواه سفالین و کاسه و این لفظ ترکیست تاج ماثر گوید بیت
رونق گرفت مجلس ساقی شراب درده سقراق آتش افشان یاقوت
ناب درده فصل فی الکاف التازی سارک باری ساکن بپشه سالوک راهزن
سپادوک بفتح کبوتر سپرک مرغیست که از اکه و کلاژه نیز گویند ستباک
و ستاک بکسر سفیداج منصور شیرازی گوید بیت بعکس خون عدوی و بیاض
دولت تو بود رخ شفق و صبح سرخی و ستاک سباک بفتح نهالی
که از بن درخت سر کشد سترگ بضمتین خشناک درشت و بزرگ
جثه سنجک بفتح اول و ضم دوم فارسی فراق و شیر که بدوغ ریزند
سرشک بکسرتین اشک و آتش ریزه که بجهد سردک بکسر سرخ و سفید
و بضم حصه که معروفست و آنرا سرخوه و سرک نیز گویند سرمامک زنانی
که چشم یکی طفلان را ببندد و دیگران نهان شوند و بعد از ان آنرا که
تا ایشان را پیدا کند و بگیرد و اگر گرفت گرفته بجای او چشم گیرد و الا

بازی

خود همان کار کند عراقی گوید بت جون طفل دکر بیرون نثارم
سرمانک کودکان بنازم سرنگ بایکم و دوم و سیوم مفتوح و سرد نگم
با واو فارسی سورش و آشوب سک بکسر سرکه سکسک بضم رفتن ناهموار
ضد هموار سکل دوزه بدلها اندر آویزد دو زلفش جو دوزه اندر
آویزد بدلها سکک بکسر اول وضم سیوم ناودان سمارو گ بفتح کبوتر
سکرک بفتح اول وضم سیوم دوک سنگنگ زالا سونا تکه بضم وسکون
برن و ثانی تغنی که از منی آید سوسک بضم تیهو سونک بضم زرد ی
کشت زار که انرا سیک نیز گویند کوهک گیا هیست فصل فی الکاف الفارسی
سایه برک بضم بنجم فارسی گیا هیست که جون شتر انرا خورد خوابش
کیرد سرتنگ بفتح اول وسیوم لب روح سراهنگ و سرهنگ پیشرو
لشکر سنک معروف و وقار واعتبار ظهیر گوید بت خدایکان سلاطینی
بحر و بر طغرل که در ترازوی جودش جهان ندارد سنک فصل فی اللام
ساده دل خفیف العقل انوری گوید ابر اکفتم جه کوئی در محیط دست او
کفت ای در میکشی یا نه زبانت را لگام گفتمش جون گفت هرگز دیده ای
ای ساده دل فتوی از محض کرم مفتی زابنای لیام سبل مرضی از امراض
جشم که موئی در درون پلک بر آید سبل نوبت سک وکل سفال
بضم کوزه نابخته وغیره واستخوان محاط جوز و پسته وفندق وامثال

ایها

اینها سل بکسر مرض معروف سندل بفتح کفش سهل بفتح آسان ونام
وزیر مامون فصل فی المیم سام پدر زال زر و رک زرد زمین و
مرک سپیده دم بفتح سحرگاه و بضم دال و دوم رو بینده که سرخ مردش
گویند ستام بکسر لگام محلی بزر و نقره انوری گوید بت تیر جون تیر در هوای
تو راست طرف جون طرف بر ستام تو باد بیت ستیم جراحتی که
از سرما اماس کند سخت لگام سرکش سدم بفتح حاکمی ظالم سبو نام
بضم اندک سیام بکسر کوهی در ماوراء النهر که ابن مقنع ماه ازان کوه نمود
و دعوی نبوت کرد و ماه نخشب نیز گویندش سیم نقره و ماهی درم دار
که آنرا شیم نیز گویندش فصل فی النون ساتگین با کاف فارسی پیاله و ساغر
ساربان و ساروان شتربان ساسان پسر بهمن اسفندیار که از بیم
همای دخت که خواهر او بود پدر او که دختر پدر او بود و سرور عالم نهان شد
و ساسانیان از نسل او پدید آمدند و بعضی گدا نیز آید سالیون تخم
کرفش کوهی سعد الغنی نام مردیست کذاب و مثل است در عرب
سامان رواج کار و حد و قریه یا دو ولایت وغیره سان مانند و رسم
و سنگی که بدان تیغ تیز کنند و آنرا افسان نیز گویند ساوین سپیدی
که در آن پنبه نهند سبد جین بفتحتین با جیم فارسی نامی میوه که متفرق
در باغها مانده باشد سپردن با روم فارسی مفتوح پایمال کردن

سبع الوان هفت رنگ طعام وآن سنت فرعون است عراق گویند
چشم نرسد زخوان اخوان هم چشمه من رشیح الوان سبوحین با دوم
فارسی چیزی در چیزی بعنف در دادن ستاره قلندران آفتاب ستانی
بکسر بر پشت غلطیدن وشتابنده بشرط اضافه ونیز باضافه جای که گل
ولاله وغیره رسته باشد ستردن بفتحتین ستایش سجاده نان سره
سجانیدن نزد کردن سحبان وائل نام مردی فصیح که بدرس وائل نام
داشت سخن معروف واصل کنانیش باواو معدوله است که سخون باشد
سرائیدن گفتن نوای مرغان وسرود سرپایان باسبوم فارسی شعله
ودستار ومغز سرشکوان وسرشکون هر دو بکسرتین پرده که آنرا کله
گویند وپرده عروس وغیره سرطان خرچنگ ومرضی معروف ونام
برجی سرغین بفتح وکسر نای ترکی سرنا گویند سروستان سروزار و
نام نوائی کمال اسمعیل گوید بیت جهانیان همه در سایه اش گریخته اند
چنانکه فاخته اندر پناه سروستان سرون بفتح وضم شاخ جانوری دیگر
نیز گویند وراهها که آنرا اسرین نیز گویند سقلاطون سقراط وسقلاطین
وجامه نخجوانی نیز آید وآنرا دران شهر بافند سکاهن آن رنگی که کفش
گران از قند وآهن وسرکه ترکیب کنند سیاه کردن چرم را سکنجیدن
تراشیدن وگزیدن وآواز بلوکردن سکنگبین سکنجبین معروف

سکزیدن

سکزیدن برجستن سمان پست وهفتم روز ماه سمن بفتح وضم ظلیت
سفید وخوشبوی سوزبان بی سرمایه وغمخوار سه خوان قائمین تبلاث
وثلاثه فصل فی الواو ستو بکسر روکش تیر چش ستوفه سرو درختیست معروف
وسه نوع باشد سرو آزاد که شاخ راست وسرو سهی ودو شاخ راست
وسرو ناز دو شاخ رسته بود یکی خم شده سکا وبفتح مالیده سکالیو
آنچه در آتش پخته باشد از نان وغیره سترغو بضم دوم واول نای واین
لفظ ترکیست فصل فی الهاء ساسه سوگند وعهد ساوه ریزه زر وشهری که در
آنجا دریا بود وهر سال یک شخص دروغرق کردندی تا از سیلاب امان یافتندی
در شب ولادت حضرت رسالت پناه آنچه خشک شد سناوه سنگی
که از آن فسان سازند سیاسه بکسر ودوم بار فارسی منت بر کسی نهادن
ستاره معروف وقبه که بجهت دفع پشه ومگس نصب کنند ستاره
بکسر آستان درستبه بکسر کابوس ستوه وسته بضم اول وثانی تنگ
آمدن وآوردن واستوه درشته پشین قوشت مرادف اینست
سته بکسرتین ستیهش سته بضم انگور وسرکه سته بکسر وتشدید
تای قرشت هرچه شب بران گذشته بود سده باء بفتح هزار یا
بود سده بفتح دهم روز از بهمن ماه که روز جشن مغانست تعریش صدق
شاه نامه بیت یکی جشن کردان شب وباده خورد سده نام آن جشن

فرخنده گرد سراپرده بارگاه پادشاهان سراچه خانهٔ محقر سراسیمه
سرگشته سرخاره پنجهٔ آهن که زنان بدان سرخارند و سرسو زنی
که بدان مقنعه محکم کنند کمال اسماعیل گوید بیت دختران خاطرم را در تجلی
گاه عرض حوزیج انگشت من بر فرق سر سرخاره نیست سرگرده سالی
کینهٔ دیرینه سرویه بفتح با واو فارسی قوس قزح سره بفتح بی عیب
و راست و خلاصه از هر چیز سرپچه با جیم فارسی سعوه سعده بفتح
اماده سفتهٔ انچه در جای نهند که در جای دیگر بستانند و بضم بکان
سر تیز و سوراخ کرده شده سکنه و اسکنه الت نجاران که آنرا
بیرا پرم گویند سکره بضم کاسه سفالکاره همان سبوکش سمانه
بفتح بلدرچی سمه بکسر رنگ آب که آن سبز است و بلوی جیم آمده میماند
و ماله سنبه بضم آلت تیز کردن آسیا سنگ در موزه ترک سفر کرده
انوری گوید بیت چرخ را با سرفش سنگ فتد در موزه کوه را با سخطی
کنک بود در شلوار سته بفتحتین لعنت و فریه و نفرین و باشتین
و زشت هم آید سوعه بفتح مرسومی که غازیان از حصهٔ خود بعامل دهند
سوفطاییه قومی از حکمای باطل سویه بفتح قوس قزح سه اسپه می تازد
یعنی بشتاب تمام میرود دور سپه اشهرت کمال اسماعیل گوید بیت
بگوش جود تو تا که حدیث بحر رسید سه اسپه خانهٔ تو تاختن بر آورد

سیه

سیه چرده آنکه رنگش بسبزی زند سیه کاسه سفله و بخیل سیاهی ده
خلافت ده یعنی بخ شرمنده ساز اقبال نامه سیاهی ده خال عباسیان
سفیده بر چشم شماسیان فصل فی الیاء سامری جامهٔ ایست تنگ سانگینی
و سانگین قدح کمال اسمعیل گوید بیت زاهدار چندان دو لعل جو می
سانگینی کشد بر وسه منی سازوای سازگاری سپاسی گدا و گدای سال
جلالی سال شمسی که سیصد و شصت و شش سال قمریست شیخ اوحدی
هزار سال جلالی بقای عمر تو باد شهور آن همه اردی بهشت و فروردین
سامری نام او موسی بن ظفر است و از خویشان موسی علیه و گوساله زرینا
ساخته و خاک سم اسپ جبرئیل علیه که در روز غرق فرعون بدست آورده
بوده و در ان ریخته و سه سبط و نیمی از بنی اسرائیل فریفته کرد که چون
او می نزدیک شد نزدیک او رفتی آتش از بدنش برآمدی لامساس گریان
بگریختی و این دعای حضرت موسی علیه السلام بود قوله تعالی واذهب فان لک
فی الحیوة ان تقول لامساس انوری گوید شاعری دانی کدامین قوم
کردند آنکه بود ابتداشان امری العین انتهاشان بو فراس وین که
من خادم همی بر و ازم اکنون ساحریست سامری گوتا بیاید گوشمال
لامساس سایه پرستی فسق و فجور سیری بکسر با دوم فارسی
تیری که تنش چوب پهن باشد یا آهن پهن و آنرا تیر کی تخمار گویند

اورا دست و بازوی دراز

و تمام شدن چیزی سپری بکسر و فتح با دوم فارسی سخنی و رنج و درد سپیده پهنای صبح کاذب و صادق سرکش ابر سیاه و هر چیزی که سیاه باشد و هزاری سرسری مردم فرومایه کاره را سهل گرفتن سقوطری گیاهی تلخست و آنرا صبر گویند سکزی بفتح کوه رستم که در آنجا بودی و مردم آنجا سکزیان گویند سلطی نوعی از پوشش قلندران که پارها ازان آویخته سلوی بفتح دلخ و بلدرچی باشد انوری گوید حقوق من مدترا برمنت آن منت که برعنایر توسیت من و سلوی سلمانی فرمای سفید شماری بضم کشتی تاج ماثر گوید بیت نه خون خصم بدشتی که در نبردآیی اجل دران بسماری رود قضا بشناه سناهی نام آن ولی که بشعر و حکمت مشهور شده سوزن عیسی آن سوزنیست که مانع آمد تعالی عیسی را علیه السلام برتر از آسمان چهارم و آن چنان بود که چون مسیح را بچارمین آسمان بردند ملایکه خواستند که بالاترش برند امر آمد که تفحص کنند که از دنیا چه همراه آورده یک کاسه شکسته و سوزنی داشت فرمان آمد که همانجا بداریدش خاقانی گوید بیت تنم چون رشته مریم دوتا شد دلم چون سوزن عیسی است یکتا سیه گلیمی بدبختی ظهیر گوید بیت رخ متاب ازسیه گلیمی من که سیاهی مدد دهد به بصر باب الشین فصل فی الالف شا مختصر شاد شیدا دیوانه شتا بکسر گرسنه و تا ها ر

کمال اسمعیل گوید بیت لقمه نان خویشتن نخورد کرد و هفته همی شتابانه شحنه غوغای رئیس شغا بضم و فتح تیردان و جعبه عربی اینست شلیخا صحا ترسا شوا بکسر آبله که از دست و پا پیدا شود از کارهای سخت و تردد شیر با دوراق و شیراز نیز گویند فصل فی الباء شاداب تر و تازه شباب جوانی و نام نوای شبتاب کرمیست که بشب چون چراغ تابد و آنرا شب چراغک نیز گویند شرب بفتح جنسی از لباسهای فاخر حافظ گوید دامن کشان همی شد در شرب زرکشیده صد ماه رو ز عشقش جیب قصب دریده شکرخواب خواب صبح سکوب و سوب دستار شیب زیر و بازداشته مسیح سعدی گوید شب انگاه چون دست بردوش شیب که سیمین زنخ بود و خاطر فریب شقب بکسر اول و فتح دوم بلندی و سقف عمارت شست بفتح انگشت که سوفار تیر وزه کمان بدان گیرند و ابریشم جبک و قلاب آن ماهی نشیل و نشبیل نیز گویند و نشتر حجام که بدان رگ کشایند شکیفت بکسر صبر شکیبت بفتح تخمیست معروف محلل و مفتح و آنرا شلید و شنبلید نیز گویند شونست بضم اول و کسر ثالث که نونست و سکون رابع فسون و علاج شوبست بفتح یکم و کسر دوم پراکندگی شنجاخ بفتح کودک کلبن شرج بفتحتین بند عیبه و خیمه انوری گوید بیت تا خیام چرخ را نبود شرج همچون ستون رر

فصل فی الباء

تا طناب صبح را نبود گره جون بانگ آب شکنج بفتحتین گره که برابر
زنند شخ بفتح زمین سخت کم گیاه سفید شور باج شوربا فصل فی الجیم الفارسی
شنجاج همان شنجاج فصل فی الخاء شاخ معروف وباله وار پاره
پاره اگر تکرارش کنند شاخ بشاخ منصور شیرازی گوید نظم فتاده در
سرش از باده شبینه خار بعزم عیش صبوحی نهاده در کف شاخ زده
بسنبل بر تاب شانه ز هر سوی جوش از سینه صاحبدلان شده صد شاخ
شب فراخ نام نوائی شخ بفتح شاخ درخت و زمین سخت که پی بگیرد
شاه نامه بیت نه در کوه سبزی نه در باغ شخ ملخ بوستان خورد و مردم ملخ
شکوخ بضم لغزیدن شوخ باواو فارسی چرک درختی که جون یکشاخش
ببرند شاخ بسیار بار آورد و بی باک بود فصل فی الدال شاد معروف
شادخوار آنکه کدورتی معاش گذارند شادروان سایه بان شادوان
مروارید و نام نوائی شادرود هاله و فرش شاهنامه بیت جهاندار
بر شادروان بزرگ نشسته همه پیکرش میش و گرگ شادمار
مار بزرگ و مار بسیار خاقانی گوید بیت شور مورند حسود انش
اگر چه کلاف شادمارند و نغز در نغز آمیخته اند شانه عذری که از پشم
بره سازند شاهرود رود و خانه معین و نام سازی که نوازند شب
در میان و هد معامله بموعد ظهیر گوید بیت دانی که خال در چه سیمین او چراست

کمان

کمان بسم اگر و هد بتو شب در میان وهد شجد بفتحتین سرمای سخت شخود
بفتح بناخن خراشیدن و ناخن گیر شجید بفتح از جای فرو افتادن شد
رفت وگذشت انوری گوید بیت مرگ ز پاس تو کرد آنکه بچشم ستم
در شد و چون دست یافت پای برادر شکست شکرد دیگر شکار کننده
و شکند جانوری چرنده شمید بفتح بیهوش شد شند بفتح منقار
پرندگان شود موجهای خورد شهد بفتح عسل معروف و کوهی در رود وی
شبد بفتح زرق و دیگر آفتاب فصل فی الذال شفتالو ذ میوه معروف فصل فی الراء
شاپور نام پادشاهی از آل اشک بن یافث که زکریا علیه السلام در عهد او شهید شد
شار نای بلندی و شهر و راه فراخ و پادشاه غرجستان قوامی
عوضی بیت بست بارایت تو خانه خان تنگ با فسحت تو شارع شاذ
شاکار مزد کمتر از کاروان شادغ بکون سیوم و فتح چهارم ولایتیست
بر کناره رود ماوراء النهر که مردم آنجا جولاهه و کافرند در شاهوار
دری که مثل نداشته باشد و بوی در یتیم گویندش شبافور مرغ
عیسی علیه السلام که از گل ساخته و جان یافته و پریده و شب پره نیز گویندش
شمر یکی از ان بدبخت معروف خاقانی گوید بیت من حسین وقت و نا
اهلان یزید و شمر من روزگارم جمله عاشورا و شروان کربلاست
شبر و شبیر حسن حسین علیهما السلام شبیار جیت که بجهت تنقیه خورند

شراب و دینار و دوایی شو بفتحتین ابله که بر دست و پا آید و متورم شده
شکر بفتحتین معروف و نام زنی که خسرو پرویز او را برغم دشمنان
شیرین در حبالهٔ نکاح در آورده بود چون خسرو شب بخانهٔ او درآمد
و او قواله و دفافه بود و کنیزکان داشت کنیزکی را لباس خود پوشانیده
نزد خسرو فرستاده خسرو مست بود و تمیز نمیتوانست کرد صباح
کنیزک نزد شکر آمد و گفت که این شخص بوی دهان دارد شکر از ملاقات
خسرو گفت ترا بخر است یعنی بوی دهان و علاج آن مداومت
ببه است و این ببه مصحف است نه ببین قرشت القصه خسرو بعد از
مراجعت از اصفهان یکسال ببه مداومت نمود و دفع آن عیب کرده
باز باصفهان رفت و بهمان طریق میان ایشان آمیزش شد در
اثنای صحبت خسرو از شکر پرسید که دیگر مثل من حریف ترا دست داده
شکر گفت پارسال بشکل و هیئات تو شخصی اینجا آمده بود اما بوی دهان
داشت و تو آن نداری پرویز گفت عیب مردم فاش میکنی و
عیب خود نمی بینی شکر گفت در من چه عیب است پرویز گفت اینکه
با اهل زمان آمیزش میکنی شکر گفت که من تا غایت دخترم و اول
که با حریف نشینم من باشم و چون ایشان مست شوند کنیزی را لباس
خود پوشانیده نزد حریف فرستم چون پرویز را قصه معلوم شد

شکر را بزنی نخواست شکمخوار گرسنه و بسیار خوار بز بود کمال
اسمعیل گوید بیت که تو زحرص شکمخوار آتش آسائی شلوار بضم ازار
شمامه کافور آفتاب شمر بفتحتین حوض خرد و آنرا بگیر و آژ بیرو ابدان
و ژی نیز گویند سلمان گوید بیت در آب شمر این همه ماهی پیدا زراندود
پیدا زپی آن ریخت که بر رایت قانت شمار بکسر درخت میانه بالای سخت
که چنبه دران ازان دست افزار سازند شنار بکسر ولایت خراب
که دران هیچ کس توطن نکنند و آشنا کردن و شنا بدون همزه نیز آید
شهپر با بای فارسی اولین پر از بال جانوران پرنده شهریار
پادشاهی که بزرگتر از پادشاهان عصر باشد انوشیروانرا
شهریار گفتندی شهریور مدت ماندن آفتاب در برج سنبله
و روز چهارم از ماه شیر سو در آفتاب **فصل فی الزاء الشین** شاهباز
باز سفید شبدیز اسب شیرین و نام نوای شبینه بازد و رنگ
اقبالنامه بیت تذروان رومی و زاغان زنگ شده سینه بازینی دو رنگ
شکرریزی یعنی کلام فصیح و بذله گویی شومیز بوزن سونیز زمین شیار
کرده و بزرگ شاه نیمروز آفتاب و والی سیستان شیراز شهری
معروف که عمرولیث تعمیر آن کرده اند و فوراق که از ماست سازند
و خورند شیر درختیست شاهنامه بیت ز دیبا و خز چار صد تخت نیز

همه تختها گروهٔ چوب شیز ؛ شاباش نثار شاه وش بسکون ها پنج
ارس شخش بفتح اول وکسر دوم از جای فرو افتادن و نو بریدن و
پوستین وجامهٔ کهنه شغش بفتح اول وسکون دوم آن نی که نداف بدان
پنبه گرد آورد و شاخ درخت وسفس مرادف اینست فصل فی الطاء
شباط بضم ماه آخر زمستان واین لغت رومیست شمط بفتحتین جامهٔ
کبودیست از کتان فصل فی العین شمع موم و راست کرده از موم وغیره که
سوزندش شاهی گوید بیت هر سحر مانند شمع از زندگی عمر خویش ؛ صبح را
در خنده آرد گریهٔ بسیار من فصل فی الغین شب چراغ گوهریست مشهور
شتر مرغ معروف انوری گوید انتقام تو نه آن اخگر اخترسوز است
که در امعای شتر مرغ پذیرد تحلیل شیر مرغ در رنگ عنقا چیزیست
که مرغ را شیر نباشد واین منفعلست است بخلاف شتر که شیر می دهد
و می زاید فصل فی الفاء شاف شافه داروی چشم کمال اسمعیل گوید بیت
دیده مقعدش مگر کورست ؛ که همه روز با عصا باشد ؛ اگرش نیست
علتی همه شب ؛ شاف احمر در و چرا باشد ؛ شرف بفتحتین تخته که پیش
در بود بضم جمع شرفه که معنی آن کنگره است شف بفتح شب شغشف
همان شغش بمعنی اخیر شکاف رخنه فراخ دهن شگرف که زیبا و بزرگ
و باشکوه از مردم وغیره شاهنامه ؛ در صفت افراسیاب گوید ؛ همه کارها

هر کارهای شگرف آورد ؛ چو خشم آورد باد و برف آورد ؛ شنذف
بفتح طبل دو دهل شنگرف شنجرف و کرم گشت خوار فصل فی القاف شترتاق گوشت
سرخ زاید که بر اجغان برآید ظهیر بیت بهار رحله زکوشش بر آورد پنبه
شوک نیزه زجنبش برون کند شترتاق فصل فی الکاف التازیه شارک سار هزار دستان
شاشک تیهو رباب چار تارهٔ شاک سینه بند زنان شبان فرنگ
مرغیست شلنگ بازی که بیکبار جهد شبک وسکون دوم دوک
شبکوک درویشی که شبها بر بلندیها برآمده همسایگان و نزدیکان را
دعا کند بآواز بلند وصبح بدر خانه ایشان رود بدریوزه شیخ سعدی
گوید ؛ زهی جو فروشان گندم نمای ؛ جهان گرد و شبکوک خرمن گدای
شناک شاخ درخت که تازه سر زند و نازک بود و آنرا خوردستانی
نیز گویند منصور شیرازی ؛ سر درخت اجل گشته بود پژمرده ؛ ؛ ؛
بآب جود تو تازه کرد شناک شنجک بضم اول وسکون ثانی فواق
شرخاک آواز دم اسب وغیره هنگام شدی شرک بفتح وضم خصیه
وخرقه که وارو بدان بندند شنگ بفتحتین نادان و بی هنر و خلف
شکانک بفتح وکسر حوصلهٔ مرغ شلک بکسر گل سیاه که پای بد شواریها
ازان بیرون آید سکلک بکسر وفتح ثالث ناودان شنگوک بادریسه
دوک شوالک پرنده ایست سرخ گویند زمان بزمان رنگ

ازبخ

بکر دانند بعربی ابو براقش گویند درطرف گردند وکدا شد که بجای
انگور خورند چند روز گذشت آن شیره بجوش آمد و تلخ شد جمشید خیال
کرد که زهرست قاتل آنرا در خانه ضبط کردند و جمشید را کنیزکی بود
جمیله و منظوره او بود و بیماری صعب داشت و از درد بجان آمده روزی
از بی تابی آن شیره را بخورد که شاید هلاک شود و از درد خلاص یابد
هیچ مضرتی نیافت و چند شب خواب نکرده بود بخواب شد و یک
شبا روز بیدار نشد بیدار شد اثری از آن دردمندی نیافت
حال بعرض جمشید رسانیدند جمشید آنرا شاه دارو نام کرده و در امراض
استعمال کردی شوک با واو فارسی تیز رو برآشفت بر شوک تیز پای
جو دریای آتش برآمد ز جای فصل فی الکاف الفارسی شباهنگ مرغ سحر خوان
و ستاره مشتری شاهنامه بیت چو یک بهره از تیره شب درگذشت
شباهنگ بر چرخ گردون بگشت شبرنگ نام اسب سیاوش
و هرچه سیاه رنگ باشد شتالنگ بکسر استخوان برآمده که نهایت
ساق باشد شرزه پلنگ پلنگ خشمناک شرنگ بفتح و کسر حنظل شترنگ
بفتح و سکون فا و تا میوه است مانند شفتالو اما خرد است کاردی و آردی
هر دو می باشد و شلیل نیز گویندش شفتاهنگ بفتح تخته آهن و امثال آن
و شاخسار و کمان نداف شکربرگ پرکالهای دراز و پهن که از شکر هم

بندند و ازاسکرقم نیز گویند بتازیش عبهر گویند شنگ بفتح درخت سرو
و راهزن و شوخ و خوب شاهنامه بیت زمانه ندادش زمانی درنگ
شد آن گنج هوشنگ با هوش و شنگ فصل فی اللام شاخل بفتح سیوم
غله ایست شال گلیم خرد و عذی که زیر گستون بود شترو ل
بد دل و نامرد شگال بفتح توره و شغال آخری عربیست شل بکسر
یکی از اسلحه هندی کمال اسمعیل گوید بیت سوسن زبان کشیده و گلبن
سر فکنده در چشم غنچه پیکان مانند احیه شل شمایل بکسر شین جمع
شمال است بمعنی خوبی ذات شمل بفتحتین پای افزار چرمین شنگل بفتح
یکم و سیوم جنسی از غله که آنرا مشک نیز گویند شنگول بکسر ساز و رعنا
فصل فی المیم شاه نام نوعی از مزامیر شتلم ظلم شجام بکسر سرمای سخت شرم
حیا و آلت بی سل شکر بادام مغز بادام خشک کرده شم بفتح و ضم
پای افزار و فریب خوردن شبم بکسر نام رود خانه و ماهی درم دار
انوری گوید گر سموم سیاست تو وزد تشنه ماند در آب ماهی شیم
فصل فی النون شادروان سایه بان کمال اسمعیل گوید بیت بروبه بین که چگونه
کشیده است بهار ز گونه گونه در اطراف باغ شادروان شاریدن
تراویدن جراحت شان انچه زنبور عسل سازد و در ان تعبیه کند و آنرا
شانه و کواره و لانه نیز گویند و کارد با واو ضمیر جمع غایب نیز آمد ضد مان

که ضمیر متکلم است مع الغیر شاهنامه ب به بینیم تا چیست آغاز شان
برهنه شود پیکان راز شان و شان بمعنی رتبه هم آمده است شاهجان
شهر مرو شاهیدن بزرگی و پارسائی کردن شایان لایق و زیبا
و جایز و ممکن شایگان یکی از معایب قافیه است و آن چنان است
که مفرد و جمع را قافیه است و آن چنان است که مفرد و جمع را قافیه کنند
بچون فلان و بهمان و کهان و مهان و نیز مال بسیار ذخیره کرده شبان
بضم چراننده گوسفندان که بعربی راعی گویند شبستان مسجد جائی
که شبها دران عبادت کنند و خانه و جایگاه و حرم سلاطین و شکوه
مرادف اینست شنیدن بکسر شیفته شدن و دیوانگی شخیدن لغزیدن
شخودن بوشت رو خراشیدن بناخن تاج ماثر گوید ب نه جای شخودن
بماند از دو رخ نه جای دریدن بماند از قبا شتران بکسر و بتشدید
نیز آید باران شد ششش بستان بضم زنی که پستانش نرم و بزرگ باشد
و او فتاده بود خاقانی گوید ب چگونه ششش بستان زنی رومی ولی
راند که تنی مریم صفت ابتنی عیسی و دهقان بنی پرورد شش روزن
بفتح اول و کسر ثانی دنیا و ما فیها ششش بفتح صدف و نامبه و نیشکر
و رحم و غار ترانجبین شقین بکسر تراویدن و چکیدن شکر کردن
بکسر شکار کردن و شکستن شکرخیدن بسر در آمدن ستور شگفتن

بکسر تعجب نمودن شکن بکسر چین که در جامه افتد و غیره شکوخیدن بکسر
بر در آمدن اسپ و غیره و لغزیدن و افتادن و هیبت زده شدن
شکون بضم و کاف فارسی تغافل کردن از آواز و پرواز مرغان و آ
واز و حرکات خوش شکوهیدن بضم اظهار بزرگی خود کردن و
گوش سخن کس انداختن و زیبا شدن و ترسیدن شگفتن و شکیبیدن
صبر کردن سماسیان بفتح والتشدید المیم قومی که دین شماس واضع آتش
پرستی پذیرفتند شمن بفتحتین بت پرست شمیدن بفتح رمیدن و ترسیدن
و بیهوش شدن شنیدن معروف و هجوم نمودن شوکیدن متحیر و درمانده
نشپیتن شبان بکسر جزا و مکافات و بادافراس و بادافره و کیفر مرادف
اینست شیرشادروان صورت شیر که در سایه بانها و بساطها کنند
شیوا زبان بفتح فصل الواو شاشو کنایه است تخش روا باشد شاهدارو شراب
انگور صاف کرده در ظرف کردند و گذاشتند که بجای انگور خورند چند روز
گذشت آن شیره بجوش آمد و تلخ شد جمشید خیال کرد که زهر است قاتل
آن را در خانه ضبط کردند و جمشید را کنیزکی بود جمیله و منظوره او بود و بیماری صعب
داشت و از درد بجان آمده بود روزی از بی‌تابی آن شیره را بخورد که شاید
هلاک شود و از درد خلاصی یابد هیچ مضرتی نیافت و چند شب خواب نکرده بود
بخواب شد و یک شبانروز بیدار نشد چون بیدار شد اثری از آن درد مندی

نیافت حال بوض جمشید رسانیدند جمشید آنرا شاهدار و نام کرد و دوا
امراض استعمال کرد شترگاو زرافه و آنرا اشترگاو و پلنگ نیز گویند فصل
فی الهاء شاوگونه رخت خواب شاره جامهٔ فانوس و لباس اهل هند
شاهنده نیکوکار و صالح شهنشاه آنکه دیگران بجد او پادشاه شوند
شباهنگاه جائی که شب آنجا باشند و هنگام درآمدن شب شبانه هر
شب بدان گذشته باشد شعبده و شوده بازی که نمود و اشته باشد
و بود نداشته باشد و این بحرکت دست و سرعت آن پذیرد شفه
بفتح آلهٔ شفانه بفتح مرغیست کلانتر از علیواز که بر او چهار رنگ دارد
شفته بفتح شاخ درخت و آنرا شخ نیز گویند و شوشه زر ناج مارگوید
بیت خوش شفتهای زر کنند از هر در سر برون کر بر هوا افشانند
کاو رسنهای زر شکافه رخنهٔ مسطربان شگاه و بکسر کاونده شگاه
بکسر تیردان و جعبه نیز گویند شکم بنده بسیار خوار شکم چار پهلو کرده
یعنی از طعام پر کرده ظهیر گوید بیت نه فلک بر خوان انعامت به پنج انگشت از
قرب دو نوبت شکمها چار پهلو کرده اند شکوه بضم هیبت و بزرگی
شماله بفتح شمع و قسمی از برنج شمسه شکل آفتاب که بر سقف عمارات
عالی سازند شمغنده متعفن از آدمی و غیره شمیه بکسر اول و فتح دوم
باشد یعنی چوبی پنیر و شیر شمنده شناه رفتن در آب شنگله بفتح اول

وسیوم

وسیوم فارسی ریشهٔ دامن و دانهٔ انگور جامهٔ ملوث زنان و اصطبل و
ناپاک شنوشه و شنوسه عطسه شوره بفتح نمک و خاک نمکین و باروط
شوشه ریزه هر چیزی و پشته ریگ و خاک و علامتی که بر سر قبر شهدا افکند
شهد گوشت بغایت چرب سیلانه عتاب شیده نام پسر افراسیاب که بدست
کیخسرو کشته شد و نام حکیمی که بجهت بهرام گور هفت عمارت کرده بود و شهر اهل
بجایزه گرفته هفت پیکر بیت شهر اهل بشیده داد تمام تا شود شاد شیده
داد تمام شیره و شیرینه که مرضیست از امراض دواب شیله بکسر
سست و بی قوت فصل فی الیاء شب بوی گلی که شب بوی دهد و آنرا کاو
چشم نیز گویند و زرد دست و بعربی عبهر و عین البقر گویند در باب کنون
عبهر شبوی شترپای گیاهیست که برگش چون پای شتر است تراجی قسمی
از کباب شش پری زر خالص شکپوی آواز پای در رفتن شکرریز
گریه شادی و سخن شیرین شیخ نجدی شیطان شیر ماهی آن ماهی
که فلوس دارد و یکمن تبریز میشود گوشت لذیذ دارد باب الصاد المهمله فصل
فی الالف صاحب جوزا تیر که بعربی عطارد خوانندش صدا آوازه که در کوه
گنبد و امثال اینها افتد و همان باز مسموع شود انوری گوید بیت
تو اصل دانش و علمی چو حرف اصل کلام تو اصل و دادن و دادی چو صوت
اصل صدا صلا افروختن آتش بجهة دفع سرمای سخت که وارد شود و آواز

که برای طعام کنند صاع بفتح وتشدید میم سنگ پشن وسخت شیخ سعدی گوید
حاجت موری بعلم غیب بدانی ✿ درین جاهی که علم بزیر صخره صما ✿ صوم العذرا
روزهٔ مریم علیها السلام فصل فی الباء الثاری صاحب وزیر ونام اسماعیل که
وزیر یکی از سلاطین بود صاحب فصل الخطاب داود علیه السلام صبح
ملع نقاب صبح کاذب صلیب تقاطعی که از محور خط استوا بر فلک اعظم
قرص کنند وچلیپا خاقانی گوید بیت گر الای توحید واجب نبودی ✿
صلیبش بهم در شکستی کلامت ✿ صهیب بضم یکی از صحابه حافظ گوید ✿
چنان بزد رهٔ اسلام غمزهٔ ساقی ✿ که اجتناب ز صهبا مگر صهیب کند
فصل فی الحاء المعجمه صطرخ واصطرا اصطخر تختگاه دارای بن داراب از ولایت
فارس صماخ بکسر سوراخ گوش و در لغت هرجا که صاد و خا جمع شود
بسین هم آید انوری گوید چون صطکاک فرع هوا از طریق صوت ✿
داد از ره صماخ دماغ مرا خبر ✿ اصطکاک در هم کوفته شدن و قرع کوفتن
فصل فی الدال صاحب رصد حکیمی که رصد بندد صاحب عباد بضم عین وزیری
که بغایت عادل باشد وکریم واهل مروت صرح ممرد بنائی که به نردبان
بران بالا روند کمال اسماعیل گوید بیت سر و را قصر رفیع قدر تو آباد باد ✿
نزد شش این صرح ممرد کمترین بنیاد باد فصل فی الراء المهمله صرصر باد شدید
آواز قلم وانچه بدینها ماند صعر بکسر علامت برج حمل و هیج

نموز

صنوبر درختی مشهور که آنرا ناژو نیز گویند فصل فی الغین المعجمه صباغ رنگرز
صداغ بضم زلف ومابین چشم وگوش از چهره صمغ بفتح معروف فصل
فی العین صانع دستکار صداع درد سر صواع جام که از ان آب خورند
فصل فی الفاء صدف کرانه کوه وکوه بلند وگوش ماهی که خانه مروارید است
صرف بکسر چیزی که آمیختگی بغیر نداشته باشد صراف آنکه زر خالص سازد
صف بفتح میانی که از اجتماع مردم وغیره پدید آید چون بر پهلوی یکدیگر
سمت واقع شود صفصف بفتحتین لاف وگزاف صف بکسر پاره از چیزی
صوف پشم گوسفند وعلم جامه که از پشم بافند وموجها که بران باشد صیف
بفتح تابستان وباران تابستان فصل فی القاف صادق اسماعیل علیه السلام
وامام جعفر علیه السلام وراستگوی صدق راستگوی صدیق بفتح دوست
صدیق بکسر وتشدید بغایت راستگوی که بنای فعیل بکسر وتشدید مبالغه را
باشد ویوسف علیه السلام فصل فی الکاف العربی صعلوک بضم درویش صکاک قباله
نویس صلیب الفلک جهات حاصله از محل تقاطع محور فلک اعظم وخط مشرق
ومغرب فصل فی الکاف الفارسی صدبرگ چون مصاف بگل شود نام گل صدبرگ باشد
وچون صفت آلات باشد یعنی صد آلت واستعداد نیز اطلاق کنند ظهیر
گوید بیت گل صدبرگ چگونه دمید از خاک سیاه ✿ گر نه خلق تو کند باد صبا را
تعلیم فصل فی اللام صیقل تیغ زدوده وهر چیز که شفاف باشد صل بکسر ماری

[illegible]

که افسون در وی کار نکند و هر کرا بگزد برجا سرد شود هر که شد از زده
زنیشت چو صل نیست علاجش بجز زیر گل صلصل فاخته صلصال گل سفید
بریگ آمیخته خشک شده که از صدمه اجسام جلیبه آواز دهد صلیل آواز لجام
اسب و آواز ضرب شمشیر و آواز آهن صهیل بفتح شیهه اسب فصل
فی المیم صارم شمشیر تیز صمصام شمشیری که چون قطع کند چیزی را از غایت
سرعت آلوده بخون وغیره نشود و گزنده از هر چیز و میانه دل صنم بتی که صورت
داشته باشد و شمن برخلاف آن فصل فی النون صاحب‌قران ببرج ثور صاحب
قران ان مولد که در قران عظمی واقع شود یا در رحم قرار گیرد و برج
قران در طالع باشد صحن فضای خانه و میان بیابان و ظرف بزرگ
که طعام دران کنند صراف خزان آفتاب پاییز و باد پاییز و خزان پاییز
صفون وصفین قریه معین که در وی رسول را علیه السلام با اهل بغی مقاتله دست
داد صنعان نام شخصی که عاشق دختر ترسا شده بود چنانچه در منطق
الطیر مذکور است بعضی راست و بعضی دروغ حافظ گوید بیت
گر مرید پیر عشقی فکر بدنامی مکن شیخ صنعان خرقه رهن خانه خمار داشت
صولجان چوگان صین شهر چین و مروارید بغایت گران بها دران شهر باشد
که در جای دیگر بدان خوبی نبود فصل فی الهاء صاعقه آتشی که از آسمان ساقط
شود با رعد شدید و صیحه که از عذاب باشد و فتی قوله تعالی فصعق

من فی السموات و من فی الارض الا من شاء الله و صعقا بصعق الصوت ای شدید
صحیفه صفحه دل و نامه و نسخه مختصر صدر سینه مردم و پیراهن کوتاه صدره
صد بار صدقه اعطای بر سبیل امتحان صدمه استیلا و آسیب صخره سنگ
صعوه سرچه صخره سنگ بزرگ صحفه ظرفی که از خزف باشد صفه بضم
معروف و زین که بر ستور نهند صف آنکه دو صف طرف شتر نهاده ازا
بدوشند صفیف گوشتی که بر سنگ بریان کرده باشند صفصاف درخت بید
صفت بکسر نشان صفحه یکسون کردن و دیگر وی ورق و کاغذ وغیره صفوة
برگزیده صله بکسر عطا صلایه سنگ زیرین ساینده دارو وغیره صلوة
نماز روز جمعه و رحمت و استغفار و تسبیح و دعا از طیور و وحوش و گذشت
که معبد کافر کتابیست صناعه و صنعه کار و کردار رنگ صورت پیکر صومعه
معبد زهاد فصل فی الیاء صاحب جمالی حضرت عیسی علیه السلام را گویند و نام مردی
که رسم ستاره پرستی نهاده و فطانت عالی داشته انوری گوید بیت
ز طیش درخوی خجلت روان صاحب جمالی ز جودش در طی نسیان رسوم حاتم طایی
صبر سقوطری دوائیست مسهل صفرا و رافع حرارت صحرائی قدسی عالم لاهوتی
صنای بکسر اسپ قشقه کمیت و اشقر و جبل جبل آنست که موی سرخ و
سفید درهم آمیخته بود فصل فی الالف باب الضاد ضحا چاشتگاه فراخ و طعام
بوقت فصل فی الباء ضب سوسمار ضرب گونه هر چیز و باران ریزه و زدن و رفتن

و پدید کردن مثل دست کسی از مال و سر کوتاه کردن ضرب بفتحتین عسل سفید
خراب رود زن فصل الشار ضب یکدسته گیاهی از هر نوعی در هم آمیخته
فصل الدال ضد نا همتا ضماد داروی جراحت مالیدن و خرقه که بر سر چوب
کرده کداز ند فصل الراء المهمله ضرر زیان ضرر گزنده و جای تنگ ضریر نابینا و لاغر
و زار ضمیر درون دل فصل الطاء ضراط و ضرط بادی که از شکم بیرون آید فصل
العین ضایع تباه و سنگ بریا ضبع کفتار ضجیع هم بستر ضرع پستان گاو
و گوسفند و امثال آن ضفدع غوک ضلع استخوان پهلو فصل الفاء ضعف
بکسر دو چندان ضیف مهمان فصل الکاف التازی ضحک خنده ضحاک راه پیدا و پادشاه
شاه مشهور بفارسی ده اک بود که ده عیب باشد زشتی پیکری و
کوتاهی پیداوکری بیشرمی و بسیار خواری و بدزبانی و دروغ گوئی و شتاب
زدگی و بد دلی و بیخردی و در آخر عمر بعلت سرطان مبتلا شد و بمغز
سر آدمی تسکین وجع آن کردی و آن دو فضله بود که از سر دوش او
بر آمده بود که از سر دوش او بر آمده بود بدان سبب او را ضحاک ماردوش
کفتندی و مدت سلطنت او هزار سال کم یکروز بود و کاوه که از شهر آهن حدادی
اصفهان بود با او مخالفت کرد و فریدون را سلطنت برداشت و ملک ضحاک
سپری شد و در عهد عمر درفش کاویان بغنیمت گرفتند و جواهر از قیمت کردند
فصل اللام ضال گمراه فصل المیم ضخیم ستبر ضرغام و ضیغم شیر درنده ضیم ستم

در فتح خراسان

ضربان جستن چیزی عضوی از درد ضغینه کینه ضومران و ضیمران ریحان
فصل الهاء ضاحکه یکی از چهار دندان پیش ضحکه آنکه بر مردمان خندد ضریبه
جائی زخم و حاصل مضاربه ضیعه کشت زار ضحوه کشت چاشتگاه فراخ
باب الطاء
فصل الالف طرفا درخت گز طغول القابی که بر فرامین سلاطین نویسند
طور سینا کوهیست در حدود مصر در صحرای تیه قریب بشهر قلزم که نهایت
بحر فارس است از آن کوه ایلیه فرعونیه آورند مسطراب فصل الباء التازی طاب
خوش و پاک شد طاق و ترتیب فرو خود نماسی و طمطراق و طاق و ترم مرادف
ایست طلب بضم اول و سکون لام جمعی از مردم گرد آمده بیکجای طیب
بوی و پاکی طیّب بتشدید پاک و حلال و پاکیزه فصل الباء الفارسی طهماسب نام
پادشاه ایران که هفت سال مال رعیت بخشید و پنجاه سال پادشاه بود فصل
التاء المثناه طاغوت آنچه او را پرستند بغیر حق غراسمه طالوت نام پادشاهی
که جالوت را انداخت و اول سقا بود و قصه او مشهور است طامات
سخنان از چپ و راست طست طشت فصل الثاء المثلثه طهورث و طهواز نام پادشاه
که از نبیرگان هوشنگ بود گویند که ابلیس را مرکوب خود ساخته و مدت
ملک او تخلیف کفته اند از سال تا هزار سال فصل الجیم التازی طیهوج در تاج اللغه
کبک دری آورده و در اجال تیهو فصل الجیم الفارسی طمغاج نام شهری ولایتی
فصل الخاء طالخ جوی آب و مست گذاره و کسی که بی نیاز شده باشد از کثرت

مال ورشته **نبا فصل الخاء** طباخ پزنده وخوالکیر طبرزد شکر
بغایت سفید طرد راندن ودور کردن طرید رانده طلخنده پادشاه
هند که از دشمن شکست خورده از غصه ان بر تخت پیل جان داده وما
دراو در فراق فرزند بیقرار شده ونصرداری یکی از حکمای هند بود
وشطرنج وضع کرده ودر مجلس او در طلخنده می باختند تا مشغول شود واندوه
از خاطرش محو کردد طود بفتح کوه بزرگ بلند **فصل الواو** طایر پرنده
وعمل از نیک وبد وخط وحاصل طباشیر دوای معروف طبر نام
ولایت طبرستان وسپید طبری منسوب بانست وآنرا سپید موله نیز کویند
طرازکیه بر طرفدار پادشاه طستکیر بضم نام سطربی طور بفتح حد واطراف
واحوال دونی بضم کوه معروف وطوراو حشرار طرو مردم طرقدار
بفتح وسکون راو قاف مخطط واسیر وبنده وبفتح را نیز آید طوق عنبر خط
تمام ومیده طیر مرغان نغال بد طیفور پرنده **فصل الزاء** طراز نکه شهری
در حد چین که نهایت بلاد اسلام است ومردم آنجا شمایل نیکو داشته
باشند وجامهای کران مایه دران شهر بهم رسد ونقش ونکار وعلم و
سجاف جامه طرز هیات وروش وزی طشت زر معروف وجامه
فصل السین طاقدس باقاف موقوف صفه سلیمان علیه السلام وایوان شاهان
وطاق لاجنت ومانند راکویند ونیز عمارت طرسیوس بضم نام زاهد

نغران

نصرانی وحکیمی از ایشان وپادشاه ایشان **فصل الشین** طوطیانوش
نام وزیر اسکندر کرشکر پادشاه رنگ خون اوراآشامید **فصل**
العین طمع سرشت طمع وطمع بفتحتین وسکون چیزی خواستن طاریع
فرمان بر **فصل الفاء** طارف مال نو یافته طرف بفتح وسکون راکوشه چشم
ومنزلی از منازل قمر وبند آهن ونقره وغیر آن وکمربند بفتحتین باره
از چیزی وکریم الطرفین انکه پدر ومادرش اصیل باشند طیاف خیالی
که بخواب ببینند **فصل القاف** طاق نوعی از جامه وجامه یکتا وطیلسان شیخ سعدی
کوید **بیت** برون آمد از طاق ودستار خویش باکرام ولطفش فرستاد پیش
طارق دستاره دور طراق بفتح آوازی که از کوفتن وغیره از شکستن
چوب واستخوان برآید وطراوک مرادف اینست طقطق بفتح اورا
هم برزدن دندان از سرما طلق بفتح کوهری طا کافی وحرف هرچه
بکسب وحلال وآن داروی که چون بر چیزی مالند در آتش نسوزد
شیخ سعدی کوید حریف دوزخ اکر طلق بر خود اندازد جنان
در وجهد آتش که جوز نفط آلود **فصل الکاف** الفارسی طنبک حقه طری که خام بران
بران روکشند وکنکران دست بران زده طرب کنند طوبی لک خنکی
باد مر ترا کمال اسماعیل کوید **بیت** ای انکه لاف میزنی از دل که عاشقت
طوبی لک از زبان تو با دل موافقت **فصل اللام** طایل فایده وخشند طفل

طفیل

کسی که ناخوانده برطعام به تبعیت دیگران حاضر شود طلل بفتحتین مردم
ونشان سرای خراب طول بفتح قدرت وقوت وبضم دراز طویل دراز
وبجری ازبجو رشتر وبازی ازبازیهای نرد طغول بضم اول وکسر ثانی بادشاه
وجانوری شکاری تغیس ازپرندگان طل بضم بیوه زن فصل المیم طارم
خانه جوبین جو ترکیب قبه وخرگاه وخانه وسراپرده وگنبد وبام
ومجری که ازچوب سازند وبراطراف باغ وخانه نهند که مانع ازدخول
طرم عسل ومسکه فصل النون طبرخون جوب سرخ وآنرا سرخ بید نیز
گویند طرخون بفتح عربا بوش که عمده عاقرقره بیخ انست طرف
بربستن ازجای نفعی گرفتن طنین بانگ گوش وطنبور ومگس وپشه
وطشت ومرد بیفیه طوفان غلبه آب وجوش آن طیلسان ردائی که
خطیب وعوب برگردن اندازند فصل الها طاقه توانائی ویکتا ازرسن
ویک شاخ ازریحان طایر سدره جبرئیل طبامیچه خاکینه طرته شهرست
درموب که عوتب درآنجا بسیار باشد طره بضم کرانه دستار وجوبا
وناصیه طراوه بکسر پاره جامه ابریشمی که برسرسنان وعلم آویزند طرفه
چیزی نو که بچشم خوش آید طریده ناوک تیر وکرشکاری وراهزن
طغنه بزه وسرزنش طلیعه وطلایه لشکر طنطنه گشتی تیزرو وطبه
بفتح ببر فصل الیا طبع کافوری سرود طری تازه طی نوردیدن وقبله

ازبن

ازبین ظهیه گوید نظم تا بجلی زمانه طی نکند نسخه مکرمات حاتم طی
دایم ازمکرمات ذات توپاک باد آسماز اسجل دعوی طی باب الظا فصل
الالف ظاهر اشکارا وغلبه کننده ازآسمان حضرت باری عز اسمه
مددکار ومعاون فصل التا ظریف سبک روح وتیزفهم ووصف جوانان آید
فصل النون ظن گمان ویقین وازاضداد وبضم سایه ظهاره ابره ظهیره
نیمروز فصل الیا ظبی آهو باب العین المهمله فصل الالف عاشتا جنسی ازطعام ترشش
عذرا کنیزکی دوشیزه ومعشوقه وامق درعهد اسکندر بوده اند وبرج
سنبله واسکار عزاسگی سال وصبر ومصیبت وخودرا بکسی نسبت
دادن فصل البا الثاز عرقوب نام شخصیت که مال داشته واورا
برادری بوده فقیر ومحتاج وهرگاه اورا امید وعده وعده میکرد که
چیزی بجهت تو میفرستم وهرگز وفا نکرده ودرعرب مثلست که وعده
بلا وفا را مواعید العرقوب گویند عناب بضم اول وتشدید ثانی نام
مخترع خارا عجب استخوانی که بدید منتهی شود وسکفت عذب آب
جای وخوش مزه وهرچه متصف بدین صفت باشد وبس وحلق ومرد
وفرزند عناب بضم اله پرنده ایست گزنده عصب پا رروعقاب بکسر
جزای عمل عود الصلیب چوبیست که آتش درو کار نکند ترسایان بدان
توبه وچوب هرگوشه که درتعویذهای کودکان برشته دارند تا جواب

نترسند خاقانی گوید بیت جوان عود الصلیب اندر بر طفل صلیب آویزم
اندر حلق عید فصل الثاء عثنات موقف حاج فصل الثاء المثلثه عبث بازی فصل
الجیم التازی عجاج گرد عوج بکی عوج بضم نام پسر عناق دختر آدم علیه السلام
که سه هزار و پانصد سال عمر داشت و آب طوفان تا کمر او بود تا روزگار
موسی علیه السلام بزیست و چون موسی از تیه بیرون آمد قصد او کرد
و او کوهی مقدار دو فرسنگ بر سر گرفت تا بر سر لشکر موسی علیه السلام
عصا بر گرفت و بر کعب پای آورد و بدان درگذشت شیخ سعدی گوید
عصائی شنیدم که عوجی بکشت فصل الحاء علم جهل ان صحیح علمی که در طینت
آدمی موجود بود عید مسیح آن روز که مایده بر عیسی علیه السلام نازل شد
فصل الدال عتاد سازره عجب روز او از مزامیر عسجد زر عقد بیع و طاق
خانه و پیمان عقد یک سلک مروارید عماد ستون خانهای بلند
عمود چوب خیمه و غیره عمیده مهتر قوم و انکسی که در سختیها پناه برد
برنده عنید ستیزه کار عود چوبی معروف و بربط عهد وصیت و زمانی
که بهار روند باز بدانجا عود کنند و باران بعد از باران و امان عید
معروف و نام سرودی که واضعش زردشت است و خوشه انگور فصل
الذال المعجمه عایذ کودک نوزاده تا هفت روز عوذ و عیاذ پناه و ملجا
فصل الراء المهمله عازر نام مردی که مرده بود و بعد سالها گذشته بدعای عیسی علیه السلام

زنده شد

زنده شد و ایمان آورد و همان لحظه باز مرد عاقر زن نازاینده
عامر آبادان عاهر زانی عبقر موضعی بحجاز که جن بسیار در آن می باشند
عبهر نرگس و بوستان افروز چیزی نرم از هر جا باشد عذر بهانه و پوزش
عذار رخسار و افسار عرار بهیج گل گاو چشم عرعر درختی سفیدار نام
موضعی که لشکر سکو از انجا خیزد عشار ده یک ستان و باج گیر عشر و عشیر
هر دو ده یک عصر آخر روز بمعنی اعصار عصار فشارنده چوب بجهت روغن
عصفور گنجشک و کتاب و میخ کشتی و استخوان برآمده از سرین
اسپ و سگ و غیره و پاره از دماغ و گرسنگی و تلخ ترش چیزهایی
چوب که بالاتر بود و سپیدی روی اسپ که به بینی رسد عصیر
شیر و عقار زمین و ضیاع و درخت خرما عقار شراب و نوعی
از جامهای سرخ عقاقیر داروی گرم عمار مخفف نام واضع عماریه
و در شاهنامه عمار بمعنی عماری آمده مه جامه و گوهر شاه وار
همه تازی اسپان بزین عمار عنبر معروف و گفته اند صمغ درختیست
که از دریا رسته بود و بعضی گویند سرگین گاو بحریست یا دابه دیگر
و بهر تقدیر موجه آنرا بکنار می آرد عوار عیب عیر کاروان که توشه
و زاد داشته باشد عیار اسبی که هر سو رود و از نشاط و مرد
کثیر الحرکت گرد تراشنده و بی باک و شبرو عوب آنرا در مدح و ذم

هر دو استعمال میکنند گویند هذا عیار شیط فی المعاصی فذاک عیار
نشیط فی الطاعة فصل فی الزاء التازی عزیز بی همتا و غلبه کننده و چیزی درشت
و نامی از نود و نه نام حضرت رب العزة عزه شانه و حاکم مصر فصل
فی السین عابس ترش روی عبوس روز ناخوش عروس بضم
عروسی عروس زن نوبشوهر رفته و مرد را نیز گویند و بپا باشند
براه مکه معظمه که آنرا وادی عروس نیز گویند و گنج کیکاوس که بطوس
برد و کیخسرو آنرا بگودرز سپرد که بزال و رستم و گیو داد و پرویز
نیز گنجی داشت عروس نام عطاس عطسه و عارضه که موجب عطسه باشد
فصل فی الشین المعجمه عرش معروف و تخت ملوک و سقف خانه عریش
بالسطل بر و خانه که از چوب و نی و غیره سازند و شاخهای کرم
و مانند هودج چیزی که بجهت زنان سازند و از چوب و علف
و برشتر نیز بندند بجهة نشستن زنان و خیمه از چوب و تمام علف است
ضعیف شبیه بخوص که چیزها بدان بندند و در میان رخت خواب
نهند بجای پنبه و پشم و خوص برگ نخل خرما عیش زندگانی و کامرانی
فصل فی الصاد عقاص گیسو بند عیص اصل مردم و بیخ درخت فصل فی الضاد
عارض ابر سایه افکن و دندان نیز از هرجا نور که باشد و آنرا ناب
گویند و آفت از هر قسم که باشد و آنکه عرض لشکر بیند و دوال لجام

ویکطرف

ویکطرف رو عرض بکسر آنچه بدان ستایش کنند و نکوهش نیز بدان
باشد و گویند عرض مرد حسب اوست و عرض وادی و جانب او
و آن عضوی که عرق کند از اندام مردم عرض بفتحتین خواسته عرض
بفتح پهنا و عرض کرانه هر چیزی و راهی که بر کوه باشد و عمود و قبه و میزان
و شعر و مکه و مدینه زیدت شرافتهما عوارض شانزده دندان که از
کنج لب تا کنج دیگر از زیر و بالا در حالت تکلم و تبسم توان دید فصل فی
الفاء عارف خداشناس و شناسنده عاسف باد سخت و رنده عرف
کردار نیک عراف کاهن و طبیب عطف مهربان و حلقه و برگردیدن
و کتف و جانب فصل فی القاف عتیق اسپ اصیل که مادر و پدر عربی باشد
و مرد شریف و مکه معظمه عقیق الطیر آنچه بدام گرفته باشند از جوا
رح عرق بفتح خوی و بکسر بیخ درخت و رگ عراق هر یک از عراق
عرب و عجم و نام نوای موسیقی عقعق عکه عقیق گوهریست در یمن
و سنگ سرخی که از آن آرند مبارک بود بحسب حدیث و نیز آنند ده
از دل بدان زایل شود بهمان نام کوه مشهوریست علق خون نیک سرخ
و خون بسته و شتلا جامه علق بکسر نفیس از هر چیزی عیوق ستاره روشن
که عین الثور نیز گویند و چون آن معترض در وسط السما بایستد شبهای تا
بستان ابها بگاه مکر رود نیل فصل فی الکاف النازی عروسک آنکه بصورت آدمی

از لته و غیره بسازند و منجنیق خرد و پرنده که شب بیدار باشد و بانگ کند
عزک بازای فارسی سازیست که مطربان نوازند فصل الکاف الفارسی عذر لنگ
عذر سقیم فصل اللام عاقل کردار نیک و سر ریزه عایل درویش عدل داد
و گواه راست و فدای چیزی و مرد راست و پرهیزکار عایل درویش
عدیل داد و گواه همتا عقال زانوبند و خراج یکساله و زکوة یکساله
عقل اول مخلوق اول بمذهب حکیم علیل بیمار عبد الهیکل عبده ترسایان
عین الکمال چشم زخم فصل المیم عالم آفریده عالم بکسر دانا و عام شامل
عجم بفتح اول و سکون ثانی نقطه و اعراب حروف عجم غیر عرب و دانه
خرما عقیم باران بی منفعت و زن نازاینده علم بفتحتین نشانه در بیابان
و کوه بلند و رایت علام دانای راز علیم تمام و دراز فصل النون عاین
صاحب عین الکمال عثمان نام یکی از صحابه که در مدینه مکرمه او را بقتل آوردند
و تا چند روز کسی قدرت بر دفن او نداشت و در مقابر یهودان
مطروح بود و بجهة حباری که طایریست در کمال حماقت و گویند کل شیئ
یحب ولده حتی الحباری ولقمه و تعلمه الطیران الطیران و جوارح صید
که قصد حباری کند چون حیله و مکر جهت خلاصی خود نداند بچال بوجهی
اندازد که جوارح را از پرواز باز دارد و خلاص یابد عرین بیشه
که مسکن شیر باشد عطن خفتگاه شیر نزدیک آب عدن بسکون دال صفت

در بعضی نسخ

و نام بعضی از مواضع خلد و بهشت که مخصوص پیغمبرانست علیه السلام و شهدا
بشروط و بفتحتین شهریست که در کنار آن بوستانهاست عطشان
تشنه عقدتین راس و ذنب علن آشکارا علیون جای بلند در بهشت
و گویند در هفتم آسمان و گویند در زور آسمان و مراد آسمان هفتم است
و زر و جمعیت که آنرا واحد نیامده عمان نام شهریست و بعضی از
دریای فارس که محاذی آنست بحر عمان خوانند و مروارید از آنجا
خیزد و عنفوان اول جوانی و اول هر چیز عنوان سرنامه و موضع قصه
منطق عوان سخت گیر یعنی لجوج عین چشم رنگین عین چشم و چشمه و آفتاب
و زر و زانو و دینار و درهم و دیده بان و جاسوس و مهتر و گزیده و
باران پیوسته و دست راست رو بقبله عراق برآید و زیادتی یک
پله ترازو و در پیراستن و هستی هر چیز و منظر و مشاهده و اول
و تنی و فردی از موجودات اعیان القوم اشراف ایشان و خیکی که آغاز دریدن
کرده باشد عین الیقین چشمه آب فصل الواو عدو دشمن اعادی جمع الجمع
اعدا جمع فصل الها عارضه حاجت و قدرت و وجوب بالای در و کاری که پیش آید
و بیماری عبره بکسر چیزی که از آن پند گیرند عبریه بکسر لغت یهودان عزه
بکسر خویشان نزدیک عجه خاگینه عجاله پیش خورد عجمه بستگی زبان عده
مهیا بودن و آماده بودن ساز و برگ عذبه بفتحتین دوال و علاقه

تازیانه وسر زبان وسر شاخ وخاشاک که بر سر آب باشد عراوه
بضم وتشدید منجنیق خرد عواصه راه آورد عریده ندیم ازاری
عرصه فزای خانه در زمین بی درخت عروه دسته پیراهن مراد قند گوشه
هر چیزی عروبه روز آدینه را گفتندی در جاهلیت ونام روزهای هفته
درین دو بیت مذکور است نظم اول آن اعیش وآن یومی مادل او
بهامون او جبار او التالی وبادام قیومی بمونس او عروبه او شیار
اول نام روز یکشنبه که شبارت عزیمت افسون عزه بضم دشواری حیله
صحرائی عتوه فریبی وتیرک بیان دامری عصاره کنجاره وچکیده از
افشردن وآب حنا عصمه ریسمان وهر چیزی که علاقه توان بود ودران
آویزند عضله گوشت پارها که در بدن حیوان موجود باشد عطله
بیکاری عفیفه زن پرهیزکار عقیقه موی سر کودکان نوزاده وضیافتی
که در روز هفتم تولد بجهت موی سر زدن کنند وباید که استخوان گوسفند
نشکنند عقده گره عقربه بند نعلین که بر پشت پا افتد عقیله گرامی از هر چیزی
وزن گرامی علاقه شندان علاقه بفتح دوستی صادق وبکسر دوال
تازیانه وشمشیر وغیر آن علامه بسیار دان علقه بفتحتین خون بسته
عوذه تعویذ عیسی گرده آسمان چهارم فصل فی الباء عبقری مردی که در فضل
سرآمده باشد وبساط گرانمایه عزیاب جمعی خاص از کفار عیلی

نشان

نشان یهودان که بر جامه خود دوزند امتیاز را شیخ سعدی گوید بیت
آن حلاوت که تو داری چه عجب گر دست غسلی پوشد وزنار به بند در زنبور
باب الغین المعجمه فصل فی الالف غبرا زمین غذا آنچه خورند وجزو بدن شود غرا متصف
بسفیدی وآفتاب را از جهت روشنی غرا گویند غشا پوشش دل غطا
پرده وهر چیزی را که پوشد غلوای دل جوانی وحدت غمیصا یکی از دو ستاره
که شعر یمن گویند آنها را دو غموص هم آن یکی را دان ستاره ایست که در
ذراع که یکی از منازل قمرست می باشد وزعم عرب آنست که این
دو ستاره ایست خواهران سهیل اند وستاره که عبورش خوانند سهیل را
ببیند وغمیصا نمی بیند پس ازین جهة چندان گریسته که چشم او خشک شده
چه غمص منجمد شده باشد غنا سرود فصل فی الباء التا غاب بیشه شیر وسخن بیهوده
ویاوه وچیزی از کار مانده وبار مانده در ته کاسه غبب بکسر متواتره یعنی
روزی باشد وروزی نباشد غراب کلاغ سیاه وکشتی معین وغراب
البین کلاغ بدخبر ومعروفست وآن ابقع است ومشهور بکلاغ پیسه
وغراب البین را حاتم بکسر تا خوانند از برای آنکه واجب میکند فراق
را از غایب شامت غرتب بضم انگور ودانه انگور وشیره مخروج
بیگذر وخوشه خرما وبخشم آمدن غضب بغایت سرخ غضب
بفتحتین خشم غبوب بفتح شب بیدار وزرد وعمش وزاهد غیهب شب تاریک

وتاریکی بغایت غیب پست وبلند وجای نا پدید وقران وآخرت
وغیاب بمعنی روم مرادف است آنرا فصل فی الثاء غربت بضم اول وکسر دوم
آواز با مهابت حیوانات علت غلط در حساب وبسکون لام غلطیدن
غوشت با واو فارسی وسکون سین برهنه مادر زاد فصل فی الثاء غث لاغر
وگوشت لاغر واطلاق بر اشیای ردیه مجازست غوث گرسنگی
غوث فریاد رس غبث باران بهنگام فصل فی الجیم التازی غارج بوزن ارد
صبوحی شراب غر بفتح با بای فارسی جمله غنج سندان غنج وغلیج گره
مشکل گشای فصل فی الدال غرد بفتح وغرید بوزن فرقد زنی که بدوشیزگی
بخواهد ونباشد غوشاد با واو فارسی جای کاروان وکاروان و
گوسفندان وجای دیوان ودرخت بلند فصل فی الراء غار شکاف کوه
وگیاه خوشبوی چون ببو زندش غدیر گواب از سیل فراهم آمده
وابگیر وتاریک غرغر سر حلقوم از جانب دهان غرار خواب اندک
وخواب گران غرور فریب شیطان وانچه بدان غرغره کنند غر بزبان
تجربه وخوشخوی وباران بسیار [illegible] بسیار غضنفر شیر ومرد غلیظ
غفر یکی از منازل قمر غمر بفتح [illegible] تشنگی وقبل بفتح اول
وسکون ثانی غمگسار آنچه بخلق ولطف وغم از دل ببرد غجار
بفتح سرخی که زنان بر رو مالند وآنرا الگونه نیز گویند ودرین زمان

دلمن

گرسنه [illegible] است پسران نیز گاهی مرتکب این عمل میشوند غور بفتح
مغاک وقعر هر چیز وبضم نام ولایتی غیار بکسر جامه یا پاره زرد که یهودان
بر کتف خود میدوزند معروف را واین شعار ایشان است فصل فی الزاء
غز بضم قومی از ترکان که در زمان سنجر سلجوقی قوت یافته او را وملک
خراسان از او گرفتند فصل فی السین غرس درخت نشاندن غلس تاریکی آخر شب
فصل فی الشین غاوش بوزن جاوش خوشه نرسیده انگور وخیاری که
از برای تخم گذارند غاش شور وغوغای سخت غراش وغرش هر دو
بفتح خشم وخراش غرماوش بضم با واو فارسی طرخون غش
بفتح آب تیره غش بکسر خیانت کردن غوشش با واو فارسی چوب
خدنگ با بای فارسی غم واندوه بسیار وانبوه فصل فی الصاد غوص
بآب فرو شدن بجهت اخراج مروارید وجای که مروارید از آن پدید آید
فصل فی الضاد غامض زمین مغاک وچیزی پوشیده ومشکل غرض
بفتحتین نشانه تیر وآرزومند گشتن وتنگدل شدن غیض نقال ما عند
غیض ولا فیض [illegible] فصل فی [illegible] غایط زمین مغاک وفضله
غطبط خرخر جبه وغیره فصل فی الظاء [illegible] سطری غیظ غصه وکرب عظیم وخشم
فصل فی الفاء غطریف مهتر وجوانمرد غلاف پوشش شمشیر وشیشه وغیر آن
فصل فی القاف غسق تاریکی اول شب پس از شفق غبوق شراب شبانگی غاق

انچه از بدن دوزخیان جون آب رود غلق بسته شدن چنانچه نتواند رها شد
قیلاق موضعی دورست قبجاق که تیر انجا شهرت دارد براستی وسختی
فصل فی الکاف الفارسی غابرک وغالوک کمان فروهه غژنک بوزن خدنک آواز آرام خدنگ
در گلو با گریه وناله وفریاد اخریک نیز گویند یکی کاف تازی ویکی
بکاف فارسی ظهیر گوید بت به پیش خسرو روی زمین برآرم کام
چنانکه در خم گردون فتند غریو غژنک غنک وغنه بفتح آن ن
درخت بزرگ که بزادن آنرا بکار بندند وروغن وغیره گیرند فصل
فی اللام غزل بفتحتین شعر معروف وبسکون ثانی موی غزال ریسمان
فروش غل بضم تشنگی وبکسر کینه غلغل شوریدن بلبلان وپرندگان
از غایت مستی وفریاد بسیار از یکجا که معلوم نشود وچه میگویند غلول
طعامی که در گلو فرو برند بزحمت فصل فی المیم غارم بندخانه غرم بفتح تاوان
دادن غرم بضم بزکوهی ومیش کوهی وفرح غریم قرضخواه وقرض
دار غم وستم غیم ابر جبان اکیر فصل غاریقون داروی مسهل غبنی
ضعیف رای شدن وزبان آوردن در بیع وشری یکجا غث وسمین
اندک وبسیار توانکری وفقیری قوی وضعیف وبیش بها وکم ارز
غرشیدن خراشیدن وخشم آلود شدن غرنبیدن اواز در گلو بیچیدن
غرویدن بایای فارسی پرویزن وپریزن غزیران هلهال وغبال

غنی

غلین بکسر سوزان بغایت وانچه از اندام کفار پالاید بر ور دوزخ
غصان طعام مانده منه الغصه غضبان خشمگین وفارسیان بر منجنیق اطلاق
کنند غلبکن بفتح اول وثالث دریا از چوب بافته مانند پنجره غلیون کلی سیاه
فصل فی الواو غرو شکفتن ونی میان تهی که قلم سازند غژغاو بفتح با رای فارسی
تلاره پرچم یعنی پریشانی کاکل که آنرا کژگاو نیز گویند انوری گوید بیت
بلک طلعت غژغاوم وکوزن سرین مصرع عقاب هیات وعنقا شکوه و
طوطی پر مصرع وباز ارکاسه غلو بضم ازحد درگذشتن غو بفتح وغو بایای فارسی
غلبه فصل فی الهاء غابه نیستان غاره غارت وتاراج وغارت کنندگان وتاب
ریسمان غاشیه زین پوش وروز قیامت غانه شهری که از خاک روبه
جایهای آن زر گیرند وخاک آن ولایت دارد واز حدود دین است غایه
زنی که آرایش نکند وعفیفه باشد وبشوهر سازگار نبود غایله دشمنی غباوه
ضعیف رای غبطه حرفه وجانب داری غذاره بفتح پیکان بزرگ و
آنرا غراوه نیز گویند غوچه بالفتح با جیم فارسی نادان ومحنت ونیز قومی
که در غرجستان می باشند وغرفه بفتح یک کف آب وبضم منظر غژوینه
ذبه ترنجبین غلاله جامه که زیر زره پوشند کمال اسمعیل گوید بیت
گر آفتاب کله گوشه با تو بنماید فلک فرو کشد از سقف او غلاله نور
غصه طعام در گلو مانده واندوه غشاوه پرده چشم غضاده فراخی عیش

عفاصه نرمی غیظ کند دل غلاضه درشتی علقه بستگی غمزه کرد آب
وسختی مرگ غمزه مژه چشم برهم زدن بناز وحرکت چشم غناده
بضم سازیست مطرباز اغنوده بشبنم خفته غوایه گمراهی و بیراه شدن
و نومید شدن غوزه غوطه سر بآب فرو بردن غوزه بازای فارسی
بار درخت پنبه غوشنه گیاه که تر آنرا خورند و بخشک آن دست
شویند غوطه قریه در شام که آب و هوای خوش دارد و غیابه ته چاه
و آب وادی ناپدید بد غیبه بفتح دو ابرکه بر سر بود و آن چوبهاست
که ابریشم و غیره بران بافته باشند و حلقه غبثه بکسر گیاهیست
که از ان جوال وغیره بافند و دواب آنرا خورند فصل الیاء غارچی جوغی
غاژی اگر با کافران حرب کند بشروط غالی گران بهای غبی نادان
غژنجی باجیم فارسی ر باغی بفتح بیراه و نام مکانی اردو زرخ باب الفا
فصل الالف فا واشمنده فتا جوان فجا بکسر ناگاه فحا معصیت زشت
و ناشایسته درشتی فراخا فراخنای چیزی فحوا ظاهر عبارت فدا بلای
که خود را بدان برهانند یا دیگری را فرا بفتح بالا و دور و نزدیک
و پیش و اخذ کردن و زاید نیز آید شاهنامه بیت جو بشنید افراسیاب
این سخن فراموش کرد آن بزرگ کهن این مثال مطابق نیست که فرا در فراموش
یا فراشت جزو کلمه اینست و بجهت فراشت این دو مثال مطابق است

ز شیخ نظامی بیت زبانش گردان پاسخ فراشت نهاد از عاجزی بر دیده انگشت
فصل الباء فاریاب نام موضعی که معلم ثانی از انجاست وطهیر و زمین که
بآب نهر و قنات مزروع شود بخلاف دیم فریب غافل کردن بخدعه
و غافل شدن بخدعه کسی فرسب بفتحتین جامه که بروی سقف خانه کشند
زینت را و نیز چوب سطبر که بدان خانه را پوشند و دور و نزدیک
شاهنامه بیت سر واش جون ابنوسی فرسب جو خشم آورد بگذرد
از دواب فصل التاء المثناة فتات ریزه نان وغیره فخت بفتح مهتاب فراخ
دست جوانمرد فرت بضم گیاهیست که درد شکم را نافع بود در بفتح
تا رصد بود فرتوت پیر سال خورده خرف فروت بضم بسیار فروداشت
باخر رسانیدن و ختم کردن مجیر بیلقانی گوید بیت جون نوای طرب اینجا
بفروداشت رسید هر چه خواهی که بود آن تو آن آن تو باد فصل الجیم التازی
فالج مرد مطفر و مادی معروف فج بفتح راه فراخ فخ سر فرو هشته فرج
بفتح اول و کسر دوم معروف بفتحتین گشادگی میان دو چیز و اندوه بدل
کردن فرنج بضمتین و فتحتین پیرامون دهان و فرهنج مرادف اینست
و پیوند درخت میوه فلج بفتح اول و سکون دوم قفل فسنج
بفتح اول دیه خایه و زشت پای فیروزج تعریب پیروزه فصل
الجیم الفارسی فرخج کفل اسب و رشوه فرغانج بفتح ماده گاو و خوکی فرنج

و این لغت ترکیست فصل فی الجیم فرنج گشاینده و حاکم فلاح رستگاری
ویابندگی و فرسیج شادمانه فصل فی الخاء المعجمة فنج شکاره و شکار فرکاح آنکه شیر
که بر طعام ریزند فصل فی الدال فارود شها کاو کوسی و بازی از بازیهای نرد
فترد بفتح درنده و دریده و دریدن و فراوند چوب بس در فرود
بضمتین سبزه ایست که در آب روید فرغند عشقه و متین فرقد یکی از
فرقدان که دو ستاره ماند از بنات النعش صغری و دو برادر فرکند
جای گذر آب فرند جوهر تیغ فرد فرنغیه و زیر فره مند و خداوند فرد
شکوه فرید بی مثل و میانه قلاده و اسم رجال و بضمتین شکاری
و منجمد شده تغند بفتح هر دو جا بند واند فلغند بفتح اول و سوم چپر
که برگرد باغ زنند از چوب و خار و نام محلی خط نام از دریا که آنرا فم
الاسد گویند فنو و فریب از روی خرد فهد یوز در صید نیز گویند و
فبد بفتح خرامیدن و زیاده شدن فایده مشتق از آنست فردیا
و منزلی در راه مکه معظمه فصل فی الذال فالوذ فانید معرب پالوده و پانید فلذ
پاره جگر و جگر شتر فولاذ معرب فولاد فصل فی الراء فاترست و سرد فاجر
بی فرمان و دروغ گوی فجر صبحدم فخر نازیدن و افزون آمدن از کسی
فخور آنکه بسیار فخر کند فرجار معرب پرگار فرخار آراسته از هر چیز
و نام شهری و بتخانه فرخور بفتح با واو معدوله جای گذر آب فرغار

[illegible]

تنگ تر شده و برشته فر فر بفتح شتاب خواندن و نوشتن و باوز
فرخور بی نوا فرید لسان الثور گیاهیست خوشبوی و تداوی بدان
کنند فربور آنکه راه راست دارد و در دین قرار و افراز آلت فغفور
پادشاه چین هر که باشد فغیار بفتح عطای شعر و مزدکانی و شاگردانه
فتور بضم جدائی فربضم کتاب خانه یهودان فهدار شغل فیر بکسر
فسوس و سخریت فصل فی الزاء المعجمة فایز رستگاری و فیروز در استانه بالائی
فراز بفتح گستردن و گشادن و نزدیک و پیش و بالا و بلندی و فراهم
فریز گیاهیست خوشبوی و کباب از گوشت قدید و فلز بکسرتین
معدن نبات فصل فی الزاء الفارسی فاژ خمیازه فصل فی السین فردوس بهشت و باغ انگور
فرفوریوس نام حکیمی از حکمای اسکندر فرتاس بفتح نادان و غافل و خواب
اندک فریس چنبر فهرس بکسر فهرست فیلقوس پادشاه روم و بزبان رومی
امیر لشکر را گویند فصل فی الشین فاحش از حد گذرنده فرخاش بفتح جنگ
فراش بکسر گستردنی فراش بفتح و تشدید بدانکه فرش گسترد و فرنجش
بفتح موی که از دامن پوستین سر برون کند فرویش بفتح با بای فارسی
کاهل و فرو گذاشت و با عطلت در امور فرش بفتح و با بای فارسی
پریشان و ترت و مرت مرادف اینست و تار و مار هم فش بفتح
مانند دوش مرادف اینست و پوز اسب و غیره و بضم بال اسب

ود بناله هر چیز و دم که بتازی ذنبش میخوانند ودرویش هم مرادف است

فصل الصاد فحص بفتح بحث وجای تنگ وپنهان شدن وپرون کردن

فریص رگ گردن ونگاه دارنده نوبت هر کس در مجلس خمر فص

بفتح نگین وکنج چشم واصل کار وحقیقت وکنه هر چیزی وبندگاه اعضا

وجدا کردن فصل الضاد فیض اسپ رونده در دو بصره وآشکارا شدن خبر

ودر مثل است که ما عنده فیض یعنی نه عطا ونه منع فیاض جوانمرد وچشمه

که آب بر اندازد فصل الطاء فقط بفتح دستی وشتافتن بر کسی واز پیش شدن

وتقصیر کردن فطاط سراپرده وشهر جامع وشهری در ولایت مصر

فصل الظاء فظ درشت خوی فیظ خود راکشتن فصل العین فجع بدرد آوردن

مصیبت واندوهگین کردن الشجاع نام کوکبی فرع شاخ درخت

وموی سر وشریف فرع رسیدن وپناه گرفتن وفریاد رسیدن فصل

ربیع نام وزیر منصور عباسی که در کمال کیاست وفراست بود فقاع

معروف وقبهای روی آب باد از آن که آنرا احباب گویند فصل الغین

فراغ وفارغ اول فرصت وسرور قلب وباد سرد در تابستان

رغ بضم دوستی که بغایت دوست دارندش وصورت تراشیده

از سنگ وغیره وبت وقفسان بتخانه فصل الفاء فیلسوف دوستدار

حکمت ومرکبست از فلا وسوف وجمعش فلاسفه اند فصل القاف

فانق

در ایام جاهلیت ماه رمضان آکفتندی فتق بادی که در خصب افتد ودر روشنایی

صبح وفراخی احوال فرق بفتح میان سر وبضم قرآن مجید وبکسر گله گوسفند

وگروه مردم وپاره از چیزی فرزدق پاره از خمیری که بجهت نان گیرند ونام

ونام شاعری مشهور در میان اعراب فلق سفیده دم فوق بضم سوفار

تیر وبفتح بالا فلیق بلد فیلاق وفیلق لشکر فصل الکاف فارة المسک نافه

فدرونک بفتح اول وسکون ثانی وضم ثالث وسکون رابع وفتح نون

که خاص است سنگی که بر باره وسر کنگرها حصار نهند مدافعه را و

آنرا کیغ نیز گویند وبعربی مترس بکسر میم باشد فدک نام باغی که تعلق

با اهل بیت علیه السلام داشته باشد وبعضی منع تصرف ایشان در آن

کردند بنا بر روایت احاد که بچه راث ابد انوری گوید بیت ملک بخشانید

در حرمان میمون خدمتت چون خلافت پی علی بود دست وپی زهرا فدک

فذالک جمع بعد از تفصیل باصطلاح حساب کمال اسمعیل گوید بیت

در نوبت بزرگی هر چند چون فذالک دراخر الزمانی در مرتبت نخستی

فرشتنگ جمع فرسنگ وبعربی خطاف باشد فرخاک وفرحال بویا

فروهشته فرخاک گوشتابه فرغوک تاخیر درکار وتن زدن فرموک

آن چوب مدور تراشیده که اطفال ریسمان بر آن بچند وگردانند وآنرا

کرونا نیز گویند فغاک وسنزره حرام زاده منصور شیرازی گوید بیت

بدیل دولت و بخت نرسد هرگز قبای جاه ترا دست کید خصم فناک
فلک بضم اول و سکون ثانی کشتی و بفتحتین آسمان و گردش آسمان فنک
قسمی از پوستین بسیار موی فنبک تیر دو شاخه فرهنگ دانش و ادب
و بزرگی **فصل فی اللام** فال استخاره و بخت رای فتال بفتح درخت نوشا بنده
و بکسر بریدن و شکستن و بازگشتن فجل بضم ترب فسیل نهال خرما فصل
یکی از چهار بخش سال و فصل کتاب و جدا کردن فصیل شتر بچه از شیر بازگشته
و دیوار زیرین حصار و قلعه فضل افزونی فل نیلوفر فیصل بعیج قطع و وصل هم
فصل فی المیم فام رنگ و مانند و وام که بعربی دین گویند فخم یعنی جادر شبی که در
زیر درخت دارند و درخت را افشانند تا میوه در ان افشنج شود
فرم بفتح فرو ماندن و دلبستگی **فصل فی النون** فا تولیدن بکسر فشاندن
و ریختن فسان زرگرد فتنه انگیز و شیطان فراخ آستین جوانمرد
فراکن جوی عمیق فرزان بفتح استواری فرعون لعب سلاطین عالقه
فرعارون سخت سرشته کردن فرفیون صمغ مادریون فرن بضم تنور
فروردین مدت ماندن آفتاب در برج حمل و باد زبور ردین هنگام درز
فروتن موصوف شیخ سعدی گوید بیت فروتن بود هوشمند گزین
نهد شاخ پر میوه سر بر زمین فلیدن گذاشتن و افکندن فسان
بکسر سنگی که بدان کارد تیز کنند و انرا افسان و ستان و فن نیز گویند

فرو شدن و نهفتن ... فالیدن

بوی ستان و سخن و حکایت گذشتگان که آنرا افسانه گویند و اوسانه
و فسانه هم گویند فسانیدن مالیدن و راست کردن و افسون گری فسون
بضم کلالی که ساحران و معزمان بکار دارند مصول و اعراض و افغستان
حرم سلاطین و آنرا مشکوی نیز گویند فلاخان و فلاخن کفه که دو ریسمان
بران باشد سنگ انداختن را و آنرا پلخم و کلاسنگ نیز گویند فروردین
فروردین فروردیان پنج روز آخر ابانماه که آفتاب در عقرب بود و آن روز
نوروز مغانست بعربی فروردجان گویند فیرنیدن بوزن رزیدن برنج شیر
و افسوس و استهزا کردن **فصل فی الواو** فراخ رو بیرون رونده از حد خود
و مسرف **فصل فی الهاء** فازه خمیازه فاغوه نوعی از عطر که دانه آن بمقدار
نخود باشد و پوستش شکافته و سخت خانه چوبی که از هنگام شکافتن چوب
بزرگ در شکاف آن نهند تا اره و تیر را نگیرد و آنرا پغار نیز گویند فتنه
شور و غوغا و نام کنیزک بهرام گور که چنگی بود و قصه بهرام داد و حکایت
ادمان غضب بهرام برد و بعد از آن مدت بوسیله برنام بیرون عجله
با منظور نظر بهرام شدن مشهور است فرخته بفتحتین رشته قطایف
فرفره کاغذ پاره که کودکان بر سر چوب تعبیه کنند و بدست گرفته و هوا
مواجه انرا گردانند فرواره بادگیر فروهنده و فرهخته بفتح با ادب و خوب روی
فرزنه بفتح لعنت جدای و نوین و سنه مراد ف ایمنست مژه بار فتح بازای فارسی

زشت و بعضی ببلبل آمده فره بوزن زره بلید و زشت و غالب شدن فسیل
اسب و سگار فکانه بکسر مولودی که قبل از نه ماه زاده شود یا ساقط چه از
انسان و چه از حیوانات بغیر انسان فلاده بضم و فتح بهده فله بضم و فتح
شیر حیوانی که نو زائیده باشد و آنرا اغوز نیز گویند و لفظ اخیر غالبا ترکیست
فواره بفتح و تشدید محل جوشش آب فر بکسر چوب که بدان کشتی رانند
فیروزه از جواهر معروفه است هر بامداد نظر بران کردن روشنی چشم افزاید
فصل فی الیاء فدای کسی که دانسته مرتکب امری شود که سلب حیات لازم داشته باشد
بفرمان حاکمی یا شیخی برغبت نه باجبار و اکراه فربی بفتح با بای فارسی فربه
ضد لاغر سلمان گوید بجز میان تبان هیچ لاغری نکشد بدور دولت
عدل تو باز فربهی باب القاف فصل فی الالف قرابکسر منجنیق قطا پسر لوقای حکیم پسر صاحب
کتاب لوقا که بنام پدر تصنیف کرده بود در احکام دین آتش پرستان
قطا مرغی که آنرا سنگخوارک گویند قلماش بفتح فلاخن قندیل ترسا قندلیست
که همیشه در کلیسا سوزد فصل فی الباء قرب بفتحتین نام موضع قلاب و قلابه
بضم چنگک ماهی گیری وغیره و بفتح صفت جامی که زر نا سره زنند قلب عقرب
ستاره مشهور و برقع قصب بفتحتین نی و جامه کتان و حریر و بسکون صاد
خرمای مشهور فصل فی الجیم التازی قولنج بضم اول و کسر سیوم مرض معروف قنج بفتح تبار ز
و رنج بغین ناز فصل فی الجیم الفارسی قچ بضم گوسفند شاخ دار جنگی و آنرا زک نیز گویند

قلج بضم اسب و استر وغیره که سر آنان از هم جدا بود و خاب پای آن بهم آید
و آنرا شوربا نیز گویند فصل فی الحاء قزح بضم اول نام دیو و قوس قزح معروف
فصل فی الدال قاقم ارنبی یعنی بروز ارند قاورد حلوائی معروف قباد بضم پدر انو
شیروان بانی علوان و کازرون سو خرای پدر بوذرجمهیر بود و بوذرجمهیر
وزیر او بوده و وزرای مذکور از شهر مرو بند قزاغند و قزاگند و خزاگند بفتح
جامه ابریشم که آنرا ابسته نیز گویند و در حشوان پنبه و آجیده نمایند و بروز جنگ
پوشند دفع تیر را قند نزار قند نیز یعنی شب آرند فصل فی الراء قار نام دارویی و بمعنی سیه نیز
هم مستعمل شود و درین مقام ترکی برف خواهد بود انوری گوید بیت چشم این دایم
سفید از اشک حسرت همچو قار روی آن دایم سیه از خاک محنت همچو قیر قرقار
بفتح کبوتر بغدادی قراستقور شنقار سیاه رنگ قطمیر پوست نیک که دانه
خرما را فرو گرفته باشد و در ان خرما و نام سگ اصحاب کهف قار شهریست
بجر عود قماری بدان منسوب است قمر از شب چهارم تا شب سیزدهم ماه را
قمر گویند و شب چهاردهم و پانزدهم بدر است قیر روغن سیاه که بر
شتران گرگین مالند قیصور شهریست شرقی قریب قلادر و قلاوور بفتح
راسی و جماعتی از لشکر که پیشاپیش لشکر روند و در هند این طایفه
جوکی گویند و نیز هر دو برای بجه مستعمل است و این لفظ ترکیست فصل فی الزاء
قندز بضم نام ولایتی نزدیک بظلمات و پوستینی که سلاطین پوشند

قایم انداز شطرنجی قایم باز قز بفتح ترکیب ابریشم قزاز بیز ترکیب
بط سفید قزلبکر گران بها قلاوز همان قلاور که گذشت فصل القاف مع السین قابوس نام
پادشاه استراباد و قصهٔ او مشهورات و ملقبست بر شمکیر قاقس ابر دنیاسی
آفتاب قبله گاه مجوس آتش قربوس بضم پیش کوههٔ زین قباس کوهی
که از ان عقیق خیزد قیس بکسر دانشمند ترسایان و علم ایشان قفس و قفص
دکونجان مراد فند مجلس مرغان ققنس و ققنوس مرغیست بغایت خوش رنگ
وخوش آواز گویند سیصد و شصت سوراخ در منقار او موجودست و در
بلندی کوه برابر باد نشیند و از آواز او مرغان جمع آیند ایشانرا گرفته
طعمه خود سازد و چون هزار سال بزید عمرش بآخر رسد قریب صد خروار
هیزم جمع کند و بران نشیند و می سراید و مست گردد و بال برهم زند چنانچه
آتش ازان بجهد و در هیزم افتد خود نیز با هیزم بسوزد و از خاکستر او بیضهٔ پدید
آید بواسطهٔ باران که بران بارد و ازان بیضه مثل او جانوری پدید آید
و ققنس جفت نمیدارد و موسیقی را از آواز او گرفته‌اند قیلدرس سمان اقلیدس
فصل القاف مع الشین قاضی اوشن سبحی که بجبله گردیاد منیج طلب احسان کننده است
قلاش مجرد از کائنات و بی نام و ننگ قلماس پیهده و هرزه و یاوه قماش قلماشی
بضم خنور یعنی متاع خانه فصل القاف مع الصاد قرص بضم نان و غیره قص کچ قنبس سکار
فصل القاف مع الضاد قرض وام فصل القاف مع الطاء قبط اهل مصر یکی را قبطی قرط بکسر گوشوار قطط موی جعد

قاط خرقه

قاط خرقه که دران کودک بجنبد قیراط نیم دانگ فصل القاف مع العین قاع زمین نرم هموار قناع
بکسر طبق هدیه و شامهٔ بزرگ و طبق که بروی طعام خورند فصل القاف مع الغین قلغ مرغ طعامیست
فصل القاف مع الفاء قاف حرفیست از حروف تهجی و در عجایب البلدان مذکورست محط
که کوهیست بزرگ بر ربع مسکون پانصد فرسنگ بالا دارد و در میان آن آبست
آفتاب چون بران افتد از شعاع سبزی بر آب افتد و چون منعکس شود آسمان
کبود نماید و آنرا ازرقه گویند و این از غلطهای حس است و لون لازم اجسام
مرکبه از مختلفات است و بسیط را از تلون بهره نیست و این در فن حکمت
مبرهن شده و همچنین در حکمت مقرر و مبرهن است که ارتفاع اعظم جبال
از دو فرسنگ و نیم نتواند بود و منقول از عجایب البلدان جزافی خواهد
بود قحف میان سر و کاسهٔ سر قرقف بفتح هردو قاف و بضم نیز آمده است
کتاب ترسایان و آن سه کتابست قطف خوشهٔ خرما و میوهٔ رسیده
فصل القاف مع القاف قاق مرد دراز و احمق و کم گوشت خشک قبچاق صحرای معروف
و طایفهٔ از بزرگان نواحی فصل القاف مع الکاف قنق گرگ محصل که بقریه در آید و علوفه طلبد
گویند قنق گرگ ملای روم شبی که مرگ در آید قنغ گرگ گریان بحق گری
آتشب که روسیاه محتسب فصل القاف مع اللام قابول بوزن ماسول مخارجه عمارت قاف
و دال قول و بیل قاویل مردم شال قلقل بضم هردو قاف مرد سبک روح
و ظریف و آواز شراب که از صراحی بیرون آید قنطال قنطار عربی فیل ابرهیم

و تول بفتح **فصل المیم** قادم از سفر باز آمده پیش کوهه پالان قاقم نوعی از پوستین
وانرا اس نیز گویند قایم ایستاده و ترازوی درست و دسته تیغ
قایمة العین انکه چشمش بجا باشد و نه بیند قدوم بفتح تیته قدم بکسر همیشه
قرزم دریای قلزم حکیم سنائی بیت در قرزم اگر بگذرد از دیده همت
با آن همه ژرفی نشمارد بغدیر شش قسم بکسر بهره و بفتح یکم و ثانی سوگند
قسیم خوبروی و مقابل قضیم علوفه اسپ و پوست سفید که خط بران نویسند
قلزم نام شهری که دریا بدان منسوبست و چاه بسیار آب که فارسیان
آنرا قرزم گویند قمقم آفتابه **فصل النون** قاآن پادشاه چین هر که باشد
قاب و قوسین اندازه دو کمان قارن بکسر را مرد باششیر و تیر
قافیه سنجان شعرا قانون اصل و قاعده و آئین و نام کتاب طب شیخ
ابوعلی و ساز معروف قبله زردشتیان آتش قران اتصال دو ستاره
و صاحب قران انکه در سال قران زحل و مشتری متولد شده باشد
البته بمرتبه عالی برسد قرن بفتح هشتاد سال و سی سال نیز گویند
قرن بکسر کفو در جنگ قسطنطین بضم شهریست بر کنار دریای دار
الملک دوست و نام کتابی که ابوالقاسم حکیم در احکام دین آتش
پرستان تصنیف کرده قطران داروی که شتر گرگین را دوا است
و مدینه که شیث ع در مغرب بنا کرده بود در آنجا قومی بت پرستندی

سلیمان ع دیوی که نام او تطش بود و فرستاد و تا آن قلعه را بر
کنده بدوش برگرفت و نزد سلیمان علیه السلام آورد و نام شاعری
مشهور قهرمان کار فرما قیروان شهریست در مغرب و مشرق و مغرب را
نیز گویند **فصل الواو** قراسو رو خانه که در حوالی خوارزم بود و قیدو نام پادشاه
مغلان **فصل الهاء** قپیله جماعتی که از یک پدر باشند قره روشنی قله سر کوه
و سبوی بزرگ و نوعی از انگور و رنگ اسپ که بزردی زند قمه بضم میان
سر قوقه تکمه کلاه قهوه معروف **فصل الیاء** قالی معروف شیخ سعدی گوید بیت
گر از زاده بر زمین خسب و بس مشو بهر قالی زمین بوس کس قوادگی
قبادوبتی **فصل فی الالف** کانا ابله و نادان و چوب بن خوشه خرما و انگور که بها
جمع درخت جوزی خاص است چون کبریت آتش در وی گیرد و گاه رخذب کنند
و چون با خود دارند دفع یرقان کند بخاصیت کرمست بطبع چون آنرا بگدازند
مانند روغن شود و گویند در حدود روس چشمه ایست که بر میجوشد و چون
باد بران می زند کهربای خاص میشود وانرا اجاده نیز گویند کیانا و کیاچار
طبع را گویند کرا بفتح و تشدید حجام کرفنا گوشه عود و طنبور و امثال این
و شیخ کباب کس کلیم کفا بفتح افشردن گلو و سختی و آنچه بکسر زنند کلیسا
معبد ترسا کالا بضم بسباسه که بزبان لز گویند و استین رفو کرده کمرا
بفتح اول جای گوسفندان و طاق خانه و زنار و دیوار گیا پهلوان

کیمیا آن زر و سیم کردن از مس و مکر و حیله ملتبس بواقع و اگرچه بمعنی اول
هم آید در رنگ ثانیست سوزنی گوید آنان که در مخالفت پادشاه دین
بودند دست برده بمکر و کیمیا لی کیمیا و مکر بفرهای بخت ز ایشان نشان
دهند چو سیمرغ و کیمیا فصل فی الباء کاتب نویسنده و خنیک دوز کاغب (ماز ستان؟)
کب بفتح حوال و دهان کرب اضطراب و اندوه کعب قاب پا کعاب
سوم قدم کلب بفتحتین منقار مرغان کنب بفتحتین گیاهی که از آن ریسمان بسازند
و شاهدانه نیک از آن سازند کمال خجند نظم میزند بانک صرف مرشد خانقه
غافل از نوش باده غنیست گرچه الشیخ کالنبی گویند کالنبی نیست شیخ ما شیخ
کوه آب موج آب گرشاب دوشاب فصل فی الباء الفارسی گشتاسب بضم اسفندیار
پدر اسفندیار روئین تن که صد و شصت سال پادشاهی کرد و آخر دین
زردشت پذیرفت و چون زردشت را شهرت کشتند بجرم آنکه
دعوی پیغمبری میکرد و جاماسب حکیم که وزیر گشتاسب بود بحکم گشتاسب بجا
زردشت منسوب شد و آئین زردشت را تازه گردانید فصل فی التاء
کات شهریست در ماوراء النهر کاشت کم شد و کرده و کردن کاشت رویا
گردانید و زراعت کرد و کت گنبت کمس عسل و بعربی نحل است کبت
بفتحتین شانه کت بصحیح تخت میان بافته ریسمان و غیره و بمعنی که تدا
کست بضم کاف بدست و بعربی لابتر و حب گویند کرف آنکه

خود را از نجاسات پاک ندارد کفت بکسر سر دوش و بعربی کتف باشد
کلات قلعه یا دهی که بر بلندی باشد خواه آبادان خواه خراب کمیت
شراب سرخ که بسیاهی زند و اسب سرخ که بال و دم سیاه داشته باشد
و نام شاعری از عرب کنشت معبد یهودان و کنش مرادف انیت
کوت با واو فارسی سرین مردم کوبت کوفلکی فصل فی الثاء کرات
بضم کنند تا کیومرث اول پادشاه از فرزندان آدم علیه السلام بکوه نشستی
و پوست حیوانات پوشیدی فصل فی الجیم التازی کاج احول و بمعنی کاشی نیز آید
کنج بفتح اول و سکون باقی خردم بریده و تیر و رم جنگ دواب کنجه
گویند مسج بفتح معوج و آهنی سر کج که بدان ریج کشند کرج
بفتح و ضم تالاری که خرمن بدان نهند تا از باران تباه نشود و کنج خانه
و خانه کوچک و خانه که حفظ خرمن بجهت خود سازند و آنرا کرجه گویند کلوچ
با واو فارسی نان ریزه کنج بفتح بیرون کشیده و احمق و خودشناس
کوسج کوسه و شکل بجم زحل کولنج اشتدان و قولنج داول نام نوای
از موسیقی فصل فی الجیم الفارسی کاچ هیچ انگشت کوچک با که کالوچ نیز گویند کاج
میان سر که آنرا تارک و تار و ترنک و چکاد و هیاک نیز گویند و سیلی
که بر قفای کسی زنند کوچ نقل و حرکت از منزلی بمنزلی و بوم که جانور
کرنا مبارک باشد کچ پراکنده فصل فی الخاء کاخ کوشک و خانه بلا

روزن وخانهٔ دوزدان وکاروان خاقانی گوید مصرع ونیاکه دو روزه
کاخ وکوخست در راه مجرّی کلوخ است کالوخ نوعی از رستنیها
کخ بضم صورت مهیب که کودکان را بدان ترسانند کرخ محله از بغداد
کرج بفتحتین رحل که قرآن بران نهند فصل الدال کاسه رود رود یا
معروف کافد شکافد وشکافته کرده جامهٔ کهنه وپاره پاره کرد
بضم زمین زراعت هرچه باشد از غله وتره وجاعتی که در صحرا وکوه
باشند ودر زمان ضحاک پیدا شدند گرومند وگردمند شتاب زده
گروه جاهی عمیق کم آب که آب از آن بدشواری برآرند گرد شاخی
که از درخت بوقت پیراستن دور کنند کفد بفتحتین از هم باز شود
وبطرقه کلوند بفتح بندی که از اگر وجوز وغیره سازند گره اسبد
که هیبت که آتش از آن درخشد وهرگز فرو ننشیند کهبد بکسر صراف
خزانهٔ پادشاه ومحصل نقود وخزانه کهبد بضم کوه نشین از زهاد
وعباد وقیس فصل الراء کاخر برقان کار کرد وکاری کز زخم سخن
ونظر متصف بان شود کاشغر شهریست در ترکستان نزدیک ختن
که از نور ماه مقنع روشن شدی وانرا کاشغر نیز گویند کاسه گر
نام مطربی که قول مخترع اوست کاشمیر وکشمیر شهریست حسن خیز
کامکار پادشاه با قبال واز سباع مرغ شکاری اکه همه کیر باشد

نور علّه دان

نور علّه دان که از گل کنند کان بسیار توانگر ومایه دار کبک الحجر
فلاخن وپرنده ایست بعضی گویند دراجست کبود در بفتح کرمیست
ماهی خوار شب در آب رود وروز مخفی باشد کنج شیر ماستینه
که با شیر وروغن خورند کوبور بکسر باغبان وبزرگ وسردار کحل الجواهر
سرمه که مروارید وغیره از جواهر دران اندازند روشنی چشم را کر بضم
بربخ ونام رودی معروف در حدود شیروان کربونی زر توان
ومراد کردار بکسر فعل نیک وبد هرچه باشد کردبر بکسر کاف وسکون دال
وضم باسنبه که بدان بشیره یا پایز سوراخ کنند کردر بفتح زمین سخت
ودشت وکوه کرگز بکسر هر دو کاف با قلا کرگسار بفتح ولایتی کزیر
بضم پاکار یعنی پیشکار گزار بضم با کاف فارسی چینه وآن مرغ گسار
بضم خورنده وامراز خوردن گسور بضم حرفه کردن چیزی کشک الجیر و
کوشک الجبر سنگی که بر منجنیق بر بارهٔ حصار اندازند ومعنی آن سوراخ
کننده کوشک است کشمور دشت کشور اقلیم وتمام ربع مسکون
هفت کشور است هریک منسوب بکوکبی بترتیب اقلیم اوّل منسوبست
بزحل وآن هندست دوم بمشتری وآن چین است وخطا وسیوم بمریخ
وآن ترکستانست چهارم بآفتاب وآن خراسانست وعراق وپنجم ماورا
النهر وبزهره منسوبست ششم رومست وبعطارد منسوبست هفتم اقصی

بلاد شمال است وآن بتر منسوبست وبلاد بلخ است که همیشه برف دران
اقلیم باشد کفشیر التی که بدان پیوند کنند طلا را وامثال آن کمال اسمعیل گوید
بیت بزخم خنجر و زوبین و ناوک تنی بسته بصد کفشیر باداشت کلاور
غوک کنار بکسر و فتح برو دامن شخص وطرف چیزی و دوری و بضم میوه
ایست و بفتح خوشهٔ خرما و موز کنند او ر بضم دلاور و دانا کندر درختی
شبیه بدرخت پسته و بر ندارد و صمغی دارد که انرا کندر نیز گویند
کنکار مار پوست افکنده کنور کندوی غله کورز بضم سپیدی که بدان
میوه وخاک وغیره کشند گوید کبوتر شیار نام حکیمی گیلانی کوکنار
خشخاش وان منوم بود کوبر بفتح زمین شوره و بی آب کبار بکسر
زنند کاهلی و نیز گیاهی کینو بکسر و فتح پشیمانی و طرفی و مشکی که بدان دوغ
آوند هاست یعنی ظرف هاست و سنگی که بر کنگرهٔ حصار نهند بجهة جنگ
وبوربی مترس گویند و مکافات نیکی و بدی که آنرا پاداش باد افراه
و شبان نیز گویند و بوربی جزا باشد فصل فی الزاء کاز صومعه که بر سر کوهی باشد
کانا از چوب بن خوشهٔ خرما کراز بکسر خرامیدن انوری گوید بیت ساخت قدر
نزانیست کناری بخرام ✿ عرصهٔ قدر نزانیست کرانی بکراز ✿ کراز بفتح کوزهٔ
سر تنگ و ازروکی که زنان را هنگام زادن باشد کروز بفتح اول و سکون
ثانی و فتح سیوم شادی و طرب کریز بفتح و ضم کنج خانه و خربصه که باز

وسایر جوارح طیور دران دارند تا پر بریزند و باز پر برآرند و بر
ریختن و فریبه بصا و مهلا آنست که دستها از زیر پا بندند یا دست و پا
بندند کشاورز برزگر و دهقان کلوخ انداز برقند از کنگرهٔ شهریست
در توران که فریدون بنا نهاده و حالا سکندش گویند کوژ خمیده پشت
از پیری کیز بکسر نمد فصل فی الزاء الفارسی کاژ احوال کژ بضم پیچ درخت فصل فی السین
کابوس عبد الجنة کاسه لیس صاحب شرهٔ عظیم کالوس مرد مسخرهٔ متهتک
واسپ که پوست سر بینی او سفید باشد کبوس بضم باد او فارسی کج ضد راست
وخوهل مرادف اینست کبیس زیادتی که در ماه شباط اعتبار کنند وانرا
کبیسه گویند کرس بفتح و ضم پیچ موی و کورس بفتحتین نیز گویند کرمس زرد بیده
که از ان ترشی سازند کرکس مرغ مردارخوار بغایت طیورات بعربی
نسر گویند کشس کبیس داروی که جوهر شمشیر بدان ظاهر شود کماس بضم و تشدید
کجکولی که گدایان دارند کوس طبل بزرگ و پهلو بهم زدن دو کس در بیان
واشارت فصل فی الشین کاش از برای تمنی ✿ ترجی بود و بوای حسرت گویند کشش
گزارش بفتح تظلم کردن گزارش بضم در خور کش بفتح بغل و دست باد ب
برنهی کاه نهادن و نام شهر از ترکستان که از نور ماه مقنع روشن شدی
و نیز یعنی خوش آید کش بکسر مراکبست از کاف رابطه که مکسوری باشد و شین
که ضمیر غایب است و ساکن بمعنی او را تواند بود همچنانکه گوهی کش گفت یعنی بدو گفت

کشاکش کشیدن از هر سو و از دو طرف کشش جاذبه با یاء و اشاره و راه
رفتن بسیار دور و دراز رفتن کشش بکشش کشیدن و گذاشتن و باز اعاده
کردن کنده شش بضم اول و کسر سیوم پنبه زده رشتن را و آنرا با غنده و غنده
نیز گویندش گوش چهارم روز از ماه کهن سیاوش نام نوائی فصل فی العین
کراع پاچه گوسفند وغیره فصل فی الغین کاراغ آواز جنبانیدن قروه در طاوس
کراع بضم گریز و گریختن کراع بضم گیاهیست که بدان استخوان از جا رفته را
بندند و آنرا ابوالحبق گویند کناغ بضم تارهای ابریشم که بدان دیبا و
پرند بافند و کرمه ابریشم و آنرا اسپله نیز گویند و تار عنکبوت فصل فی الفاء کاف
شکاف و حرفی از حروف تهجی و لاف اگر اولش فارسی باشد کرف و کتف
هر دو بضم سوخته کنف کرانه و ناحیه و ظل و حرز و ستر فصل فی القاف کوه مجروق
کوهیست در حدود ارمن بعول حوافه گویندش فصل فی الکاف کابک و کابوک کنجه کبوتر
و آشیان گنجشک کاردانک پرنده ایست دراز گردن و آنرا اجنگ و چوینه نیز گویند
کاک مردم و مردم چشم که بعربی انسان العین گویندش کاواک میان تهی کبک
پرنده ایست معروف کبوک پرنده ایست آبی سرخ رنگ که آنرا عنقعق گویند
کجک باجیم فارسی جانوریست که مسک در گویندش کراس بضم پرنده ایست
سیاه و سفید که برکنار آب نشیند و درازانگ و دکه بکسر تعمر و جبان کرکسان
فلک نسر طایر و نسر واقع که دو ستاره اند موسوم بدین اسامی کریک

کراوک

بکسر و بای فارسی مرد جنگ و جوزه مرغ کزنگ بکسر اول و سیوم کارد
مرد و نوک تیغ و دسته کج کفچلیز کفش بفتح و سیوم فارسی سوسمار خود کلنگ
بکسر کم و سکون دوم و فتح سیوم لجم خفرج یعنی خرفه کمان فلک برج فلک
قوس کتاک بفتح درد شکم کنجک بضم اول و فتح سیوم چیزیکه تو که دیدنش سرور
آورد و آنرا ارمغان و نوباوه نیز گویند بعربی طرفه است کندک بضم کم و سیوم
ریزه نان کنگ بفتحتین نشن که گیاهیست در ریسمان از ان کنند و بخیل
کوژنوک بضم کم و نجم و رای فارسی پره کلید ان کوک کاهو
بالخاصه سومست کیک بکسر اول و فتح دوم میوه معین فصل فی الکاف الفارسی
گردنگ بفتحتین آبله و بی اندام و دیوث و گرد نگل هم بدین معنی آید
گرنگ بضم اول و فتح دوم اسپی که آبی رنگ بود کنار رنگ بضم شحنه ولایت
گوهنگ بضم و فتح برجستن فصل فی اللام کابل شهریست میانه خراسان
و هندوستان و آنرا کادل نیز گویند کاچال با سیوم فارسی آلت خانه
کاکل با سیوم مفتوح کلک میان تهی که در آب روید کال نوعی از کلها
کاول و کادول چاشنی گیر کرمائیل وارمائیل دو پادشاه زاده که مطبخی
ضحاک شده بودند و بعوض مغز سر آدمی مغز سر گوسفند بکار می بردند
و مردم را سر میدادند و آن مردم در کوهها جمع آمدند کردان از نسل ایشانند
گسیل بضم رخ کردن و فرستادن و نامزد کردن و کسی مرادف آنست

کشخل بضم نوعی از غله کعب غزال جنسی از سکرست و بمعنی شراب نیز آمدست خاقانی بیت بین که غزاله فلک رست زنجه اسد کعب غزال
بیدلان در جگر غزاله کن کفل بفتحتین سرین و پلاسی که ستور را چار جامه
کنند بجهة برنشستن کل بفتح انکه بر سرش موی ندارد و آنرا کوهر گویند و بعربی
اقرع باشد کلالن بفتح میانه سرکنجال بضم تخمی که روغنش گرفته باشند
وانرا کنجاله نیز گویند کویل بادا و فارسی شکوفه کوتوال درداره و این لفظ
هندویست که فارسیان استعمال میکنند کول با واو فارسی کتف کلیل
بکسر ارزومند فصل فی المیم کالم زنی که شوهرش مرده باشد و طلاق گرفته باشد
کام سقف دهان که بترکی تمغاک گویند و مراد بجیم بفتح برگستون اسب
وآنرا الجین و کرین نیز گویند کرکم بفتح با سکون دوم سبزه که برکنار
جوئی رسته باشد و اندوه و دل گرفتگی و برخم رحه کلم جوبچی که بدستار
غربان و صلی مانند کم بفتح نقصان و ترک و اندک و نادر بعربی بمعنی چند است
و بضم آستین و بکاف فارسی شاه گوید مثنوی با حریف جنس کم بودن
خوشترست ور مخالف محتشم بودن خوشست در عدد دو مرد را یکسان بود
هر که سالش خورد غالب آن بود درین بیت قاعدهٔ غالب و مغلوب
که ارسطو بجهة اسکندر ساخته بود بیان کرده و آنچنانست که عدد نام
دو شخص را جمع کنند و نه نه از آن طرح کنند یا از دو هیچ نماند یا یکی از

زعفران کرم

یا از هر دو

یا از هر دو جفت باشند یا از هر دو طاق یا از یکی جفت و از یکی طاق صورت
اول مساوات هر دو ثانی غالب انکه از و چیزی ماند و در سیوم و چهارم هر کسا
لش باشد غالب آید و با مساوات همان مساوات و با اختلاف عدد هر
کدام زیاده باشد غالب آید و مراد از جنس درین شعر موافقت زوجیت
و فردیت آن دو عدد حاصل بعد از طرح بود و کم بعد از جنس که در شعر
مذکورست مراد از آن کم سالست کنام بضم اول با تشدید و بی تشدید
جای سباع و وحوش کرم گیاهیست خوشبوی مانند کهید فصل فی النون
کاوین و کابین مهر زنان کاشتین برگشتن و زراعت کردن کالیدن
درهم شدن و کردن کانون آتش دان که منقل باشد و کسی که مردم اورا
گرامی دارند و سخنش قبول کنند و نام بعضی از ماههای رومیان کپان ترازو کلا
بزرگ که یک پله دارد و اورا قپان و کرستودن و بوستودن نیز گویند و
بعربی قسطاس باشد کجین همان کجیم بفتح و بکسر آرد و روغن کراشیدن
تباه شدن کار و پریشان شدن گرزن بفتح تاجی از دیبا بافته که مرصع
باشد کوسیدان فریب دادن گرگدن بفتح از دواب مشهور هندست
گویند بچه او چندین سال در شکم مادر می باشد و سر از شکم مادر بیرون کرده می چرد
تا قوت تمام گرفته بیکبار خود را انداخته می گریزد ترشش انکه گرگدن بچه خود
خود را دوست میدارد و زبان خشن دارد مانند سوهان و چون بچه را لیسد

اعضای وی مجروح شود گریان بضم فراگریبان نام جد سام بن نریمانست
گزیدن برآستن گزردن بضم چاره جوئی گرطرخون گیاهیست که قوت افزاید
وآنرا کاه کره نیز گویند و بعربی عاقرقرحاست گشان خیمه ایست و نام ولایتی گنجیان
بعضی قلتبان گویند بعربی قرطبان گویند گشفین بضم پژمرده شدن و گشودن
گشکیزنانی که از باقلا و نخود و غیره پزند گش بوزن خش بسیار و انبوه
گفتن گفیدن از هم جدا شدن و باز ماندن گلاشکین حلوائی بد کلند بیدن بنخ
بفتح کافتن کم زدن بد بروی دوات گیبو ریدن فریفتن کندلان
بفتح یکم وضم سیوم خیمه معین گبودان شاه دانه گواردن دردی که پوست را
خایع کند وآنرا ابریون وابروت نیز گویند گوهن ترازوی که از لیف خرما سازند
گودن اسپ گران بادکند طبع گوفجان قفس وقفص گوکان سازکار گوهان
وکوهه کوهان شتر و کاه و کوهستان پیش ازین سمرقند را گفتندی و حالا
هر کوه ساری را گویند گیاخن بفتح یکم و چهارم استکی واستوار بر
و هنرمی کار کردن گیبان بفتح پادشاه بزرگ در روزگار خود و بضم خیمه گرد
گیکن بکسر یکم وسیوم تاریکی گین عداوت و مرگ ارگ و این فصل
الواو گایو ناوان و سرگشته کالو جنازه گبران و گیاهی که از خوردن او
مستی فزاید یا مستی آورد گنو مرغی که آنرا سنگخواره گویند گشو گشف
وقنب گلو صاحب محل کلاد و خوک گنشو بفتح انگور خام گنو قنب

بکو

کیبو پرنده ایست که آنرا دینار گویند فصل الهاء گاپیلد وارو کوب عطاران
وآنرا ابهراس وهاون گویند گانوره سرگشته وسرگشتگی گاخه باران
گارتبه عنکبوت و شنبلید گارنامه علمخانه و جنگ نامه و تاریخ گازه
نشیمن گاه چوبین وصامعه که برابر دالکاه سازند تا مرغ صیاد در آن نشیند و آنرا
کامه و کاشنه نیز گویند و مراد از صومعه نهان خانه است حواله معبد گاره
بزای فارسی جای گازیره با زای فارسی وانه گاسکینه مرغیست سبز
رنگ بسرخی آمیخته باشد هدهد تاجدار است وآنرا اسبزک گویند و گلازه هم
گویند گاغنه مرغیست که شب پرد وآنرا عروسک گویند گاگره بوزن ناسره
عاقرقرحا گالغنه دیوانه گالیده موی آشفته گالیو نادان و سرگشته
و دیوانه بعربی ارعن بود که رعنا تانیث آنست گامه خواهش و بدرا
نیز گویند بعربی مرجانست از قعر دریا روید و ریشها بران افکنند و برکشند
و سرباشد و چون باد و آفتاب بیند سرخ شود گانه چون کسی با کسی
همراهی کند آنرا گانه گویند بعربی رمراد بکسر اول و بکسر تین در حال اماکر
جام جری باشد گاینه بوزن آینه امر کردن کسی که چشم از من مکردان گیستی
گبیده بفتح ورشته گجرده هشواکده بفتح گلیدان وخانه بمعنی اخیر استعمال کنند
چون میکده و بتکده گراره جامه کهنه پاره پاره گراشیده بفتح گاربرشاه
وتباه گرته بکسر علفی که از آن جاروب سازند گرابه مرغیست سیاه

که تیز پرد کربه بضم دکان و روینده کرته بضم پیراهن و بعربی قرطه گویند
کرپچه بضم خانهٔ کوچک کدز نامه جواب نامه کرزماه بضم گیا بیت خوشبوی
و آب باری کشت کرزه بفتحتین آن گوشت که ازبن زبان او بجهد و آنرا
املازه بتازی لهات گویند و تیر چوبی که بکلیدان فرو افتد بجهة استحکام
کشنه بفتح موی اسپ وغیره که بعوض زلف بر رخسار او بزنند و انرا
پنجه گویند کشادنامه فرمان سلاطین کشته بوزن پشه حیوان بالانی
فکنده کشنه گیا بیت سمار وع ما نار بفتح انچه دران باشد کلاوه و کلاغ
مراد فند معروف کلانه مزرعه خرد کلاله بضم موی پیچیده کلیزه بفتح سخن
ناخوب کلنه دم بریده و کوتاه و نامرتب و حقیر و نغان کلنه همچون ریش اتراک
کلنبه بضم غلوله حلوا وغیره کلندره بضم کم و فتح دوم درشت اندام کلونه
بضم حلقهٔ دام دختران دوشیزه کله مسد دیگر سقف و بفتح بوفا و به
تخفیف موی جمع کرده تاج ماثر گوید بیت جای جانها شکن شب پوشت
دام دلها کله پر شکنت کمانه بفتح با کاف فارسی چاهی که چاه کنان
بجهة امتحان آب در زمین فرو برند کمان گروهه و کمان گروهه نیز گویندش
وع ی ان قوس جلاهق و قوس بنادقت کلبه کم ازار و فرومایه
کنانه بفتح کهنه کماک اسماعیل گوید بیت بر روزگار تو نوشته ز سر جهان کهن
کنانه گر شود آن هم بروزگار تو باقی کنتوره فریبنده کنجده عنبر روت کنند

اموبه موی مادرزاد کند او نه لبک فربه کنند ول بفتح پارهٔ گوزه و کلاه
کلین کنده بفتح خندق و بضم چوبی که بر پای مجبوسان نهند حفظ را قصابان
نیز دارند و غول بیابانی کینه معه گبران گواره بضم و فتح بسیده خانهٔ زنبور
عسل و کاسه از گل پخته گوازه بضم و فتح طعنه و نان نیم پخته و مرد مزاح
و طعنه زن شاه نامه بیت کسی را کجا مغز باشد بسی گوازه ببایدزدن بر کسی
گوازه گونه و صفت گواسه بضم آسانی گوالیده بضم و فتح غله بالیده
وکت بالیده کرباره با بای فارسی کله کاو و خرد قفل و شکوفه کرپله
موی سر مردم کو بهاره جکش گوده بفتح بکم و سوم مرغیست که بر آب نشیند
گوره بضم آتشدان و سیلاب و زمین که سیل آنرا کنده بود گوره بکاف
فارسی پنبه نرمه گوشه بدست آورده شده بسی گوفشانه جولاه
کوکله بفتح پرنده ایست تاجدار که آنرا هدهد گویند کوه وکه پیش و پس زین
و موج آب و حمله کرنه وکشته بضم غله کوفته وغیره گوبله موی سر کمیله
نادان و احمق و فراخ کبه بکبر ریسمان بوده دوک رشته و انرا بناغ و جوجه
و ماسوره نیز گویند فصل الیا کلاخ مشتری برج قوس و حوت و آسمان ششم کاسه کالا
موی کرده و آن خوک بوری سبت گویند کافوری با ازیح که بوی اقحوان گویند
کسبی بفتح یکی از منسوخت و آن میمون بود که توری زراعت کردن گر آب
بفتح و تشدید معجام کرکری بضم استخوان نرم لعاب آنرا غضروف گویند

گیتی

گرنی با کاف فارسی و فتح نون تر و خشک گستی بضم زنار تو بپس گستیح است
کشتی بکسر فلک که بر آب رود کلسایکی بفتح بدبختی و بر کافران هند اطلاق کنند
وکله کلاهی که بر مردار نشینند تاج ماثر گوید بیت هر زمین کله سایکی بنمود چشم
زبس که بر سر ایشان فرو نشست کلاغ گورکانی اول و چهارم فارسی سختیان
و بیمارج کیل طایفه که کلیم پوشند باب الکاف فصل في الالف کرا بفتح بکم و تشدید دوم بنده
کرنا بکسر مرغی و گوشتی که بر آتش گردانند و سیخی که بریان کنند شوربک
اندر و جوانش گرداند وجود وامردم چو مرغ و باد مخالف چو گردنا گزا بفتح
گزنده گنج خضرا گنجی که پرویز نهاده گونیا تخته مثلث که خطوط بران کشند
و معماران دارند و بآن راستی و کجی بناها دانند گیا بکسر علف و محوطه
کیا بکاف تازی مرزبان و یکی از عناصر اربعه و دهان خاقانی گوید بیت
بگو که در هر کجا خون خورد دانش نیست بیت به بپشه که زد پس زنست در
نیست کیا فصل في الباء گران رکاب آنکه بحمله خصم از جا نرود و حمله برد
کوراب زمین سفید و شوره زار که از دور آب نماید زنبور و آنرا کریز نیز
گویند و بوی سراب باشد کورب نوعی جوراب است و آن چاقتور زیست
کوتاه ساق که از پشم بافند کوشب آنکه خطش هنوز ندمیده باشد گو
گوشتاب با بای فارسی احتلام فصل في التاء گذشت ترجمه عبرات و بعد از آن
تاج ماثر گوید بیت گذشت چتر تو هرگز کس آسمانی دید بیت حجاب کرده دو

خورشید را از یکدیگر گزنت جزیه کشت گردیده و برگفت بمعنی ماضی و مصدر
گفتار کنگدز سوخت قبله مردم پیش و انبیا و بیت المقدس و بتخانه کولت
بکسر سیوم کوفتگی و کوفته شده فصل في الجیم التازی گرج بضم اول و کسر دوم برج کو
کر بیرون ارزنست گنج بضم در جای تنگ در آمدن و نتیجه خروج سلطان
و بفتح مال مدفون فصل في الجیم الفارسی گنج شهریست گنج احق و خوستای فصل في الدال
کاورد او یعنی میراث رسید گربه سپد یعنی یکی از هفده سپد که کل آن به پنجه
گربه ماند و پشم بابای گربه دارد گرم و سرد و محنت و راحت و سختی و سستی
گرزد بضم اول و فتح دوم جاده گزند آفت و چشم زخم گزید ترسید و بدندان
گرفت گزیده بضم اختیار کرد گنج باد آورد و گنج شاد آورد گنجست از گنجهای
پرویز کرش گرو نیوشید گوی برد فایق آمد فصل في الراء کاوزر صراحی که از
زر بصورت گاو سازند گبر کافر و خفتان و کلاه آهنین و آنرا ترک و خود
و خوی و سر بایان نیز گویند گز بضم رودی مشهور و بفتح مختصر اگر گراز بضم
نیشتر حجام گزار بضم با زای فارسی حوصله مرغ و آنرا زاغو گویند کنذر
و کزبر بضم چاره گر بهی کننده و خار بسیار گور بفتح و کسر سرهنگ گلنار
و نار چو گل گنار گنج بار گنجی که پرویز بر هیون بزر گر یافت و آن صد افتاده
زر گران سنگ بود گنجه بفتح خازن گوییر پشگاه و سر آب گبیر بفتح جنسی از سگان
فصل في الواو کاژ لب بدندان گرفتن و خائیدن و متواضع که زر و نقره بدان

برند

گراز داری که زمین غله را بدان هموار کنند و گوزهٔ سرتنگ گرز بضم اول
و کسر سیوم دلیر و زیرک گرز بضم کوپال و لخت و سرباس و چماق مراد فند مصر
گادرس جاورس گاوبس ظرفی که دوغ دران کنند گرس موی مجعده
و گرسنگی گرنج عروس یکی از گنجهای پرویز فصل الغین گرزنش بفتح زاری
نمودن گرازش بضم بغیر خواب گشش بفتح خوش رفتار باشد بانار و طرب
گرب و بضم بلغم گراش رنگ فصل الغین گریغ بضم گریز فصل الفاء کاف شکاف گراف
بضم گرفتار و بیهده و زیاده از حد و مجال گرف بازای فارسی و کتف بر دو
بودن برف فرو نشیم فصل الکاف التازی کدک بفتح کیمیای خود گلنگ بکسر بکم و سیوم
کارد خود کشک بضم بازوی در نصر کاوشنگ چوبی که گاو بدان رانند گر
بسنگ مغاک و بضم آواز بلبل و بانگی که قلندران بیکبار کشند گلبانگ
با بای فارسی و تازی مغاک گنگ بضم لال و بفتح نگار خانه ایست در
ترکستان و نام رودی در هند تجانه و نام جزیره پت المقدس گرنگ بفتح
قصه ایست فصل فی اللام کال جاورس گرد انگل آبله و پلی اندام و دیوث گسیل
بضم کسی را روانه کردن گول پشمینه که دلق گویندش فصل فی المیم کام
شوط کاوچشم گاهی که بوی عرار گویندش و بوی خوش دارد گادم
کرنای و شیپور و بوق شیپور و بوقست گرزم بضم کسی که بدگوی اسفندیار
بر و گشتاسب کرد گرم بضم اندوه و گرفتگی دل فصل فی النون گاو بزن

چیزی که از زهرهٔ گاو بدر آید تعرپیش گاوزنت گرابیدن میل کردن گردانان
یعنی آن سپاه با رعیت و جمع کردن گرزن بفتح تاج مرصع گرزدن بضم
چاره کردن گرفته زدن لاف اقبال نامه ب گرفته مزن در حریف ا فکنی
گرفته شوی که گرفته زنی و میتواند بود که از گرفته اسیر مراد باشد
در بیت مذکور گرکان بضم ولایتی گرگن و گرگین حیوان که چوب داشته باشد
گردکان مرهون و بنده کوه بیاد مزن یعنی مال دنیا را ذخیره مکن که اعتماد را
نشاید گریان بضم آتشدان گرمابه گلگون سرخ و اسپ شیرین و آن زاده
مادیان صحرائی بود چون شبدیز و آن چنان بود که دران صحرا اسپی سنگین
بود و چون وقت گشنی میرسید آن مادیان خود را بران سنگ می مالیده
آبستن می شده و آن دو اسپ از تخم آن مادیان بود و عهدهٔ آن بر شیخ
نظامی خواهد بود در روز جزا گن بکسر و گین صفت واقع شوند هر گاه
ترکیب کنند با وصف چون شرمگین و اندوهگین گاوارون بضم درمی
و جراحی که پوست بدن را اصلاح کند گوالیدن بضم و فتح نالیدن هر جا
گردان پهلوانان و گورخان پادشاه چین گوردین کلیم گوزن بفتحتین نالیدنی
گاو کوهی که آب چشم او تریاکست زهر مار را عراقی گوید بیت
تریاک ده اوست و مشک ده او از شاخ گوزن و ناف آهو گون صفت
و گونه در گک کیاخن بزمی و آهستگی کاری کردن فصل فی الواو گو بفتح پهلوان

دهقان گیو بکسر نام پسر گودرز که کیخسرو را بعد از هفت سال دید و از
ترکستان بایران آورد فصل فی الیاء گاره کلبه صیاد گاه او گاه وقت و جا گا
دبوط و پته و تخت گران سایه عالی رتبه گردنامه سکه تاج ماثر گوید
گردنامه است که شه اهل کرم را کرده است . شکل تیز و یرکه بر دایره دینار است
گرده بکسر نان غیر تنک گرزه بضم ماری سر بزرگ گروه جمعی از مردم گروه
غلوله و قروهه گرهه بتشدید ها و بکسر تین گرهی خرد که از رسن بهم رسد
گریوه بفتح و کسر تین کوهی خرد کمک بلند که آب باران آنرا رخنه کرده باشد
و بزیر آمد کلخونه و گلگونه گریه و سرخی که زنان بروی می مالند و آنرا غازه
گویند کلکینه بضم جامه مخمل کله باکاف تازی موی گرد کرده گنج سوخته یکی از
گنجهای پرویز و نام نوائی گوازه طعنه زدن و امزاح کردن گورنشاده
کفن و زد گوزه توزه پنبه گزند زنگ و نوع و طرق گوینده زبان و قابل
فصل فی الیاء التازی گربزی بضم زیرکی و دلیری و بخردی گردنای بکسر گلی
سرخ و چوبی باد ار که بدست کودکان دهند تا بیاری آن براه روند
گرگ آشتی صلح به نفاق و فریب و حیله گری بکسر تین دوام گریستن
و مایه بزرگی گزمی بفتح اول و سیوم نزو خشک کسی و کشتی مشد و مخفف
خوشی و رفتار نباز گنج دبیه گنجی از گنجهای پرویز گورکانی سختیان
گوهر زای نیکو کار و هنرمند و عادل و فصیح گیتی روزگار و عالم خاقان گوید

مثل نخود و غیره

ایلی

صح

همه گیتیت بانگ هاون امانشود که سیماب ضلالت ریخته در گوش خذلانش
باب اللام فصل فی الالف لابرلا تو بر تو و ته بر ته لالا غلام درخشنده و این صفت لولو
لخا بضم کفش لکا بفتح سختیان و گل سرخ لوشا نام حکیمی فصل فی الباء لاب آفتاب
یونانیست لبلاب عشقه که بر درخت پیچد و خشک کند و غریبت خوانرا نیز گویند
شیخ سعدی گوید بس جهان دیده این درخت قدیم تو که پیچان بر دچو لبلابی
فصل فی الباء الفارسی لهراسب نام پادشاهی فصل فی التاء لات نام بت ثقیف لت بفتح
پاره لت کتان یعنی پاره ولت لت یعنی پاره پاره و کوفتن و عمود لخت
مرادف آنست بمعنی اخیر لخت بفتح تیزه و موزه د کفش و بای افزار و جرم و
برج و پاره کردن ولت زدن و گرز و کوپال و سراپس لوت لقمه بزرگ
لعنت لعبت که دخترکان سازند لبرت ولبرت کلا اهنین و غراره فصل
فی الجیم التازی لج بفتح لگد دستی بقبض لبح بضم بینی و زنخ و امثال آن از روی
بفتح کشیدن چیزی از جای لنبخ بفتحتین سازکار فصل فی الجیم الفارسی لچ و لوچ بضم
برهنه مادرزاد لچ بفتحتین زاج سیاه یعنی زاک بفتح لب سطر و برکاله
گوشت ولب فروهشته در ختم شاهنامه . خروشان برایل همی رفت شاه
فروهشته لچ و برآورده بال لوچ احول فصل فی الخاء لاخ زمین پرسنگ
و سامان و نظام و بو للخ قسمی از که در نهر روید و تیزی دارد و بر سر آن
پشم طور چیزها جمع شود بعربی حصر گویند فصل فی الدال لادد دیبای تنک و نرم

و نبات دیوار کمال اسمعیل گوید تن و اندام و یاسمین سمن پس لطیفست
در غلاله لاد و غلاله جامه ایست که در زیر جوشن پوشند لاجورد و لاژورد
معروف لبید شاعر جبلی گوید ناصحان ترا ابقای لبد ما دحان ترا
وکاو لبید لوند بفتح مهمان خراباتیان و طفیلی گوید و یک میش بزرگ
فصل فی الراء لتیر بفتحتین کاهل و بسیار خوار لر بضم نوعی از مردم قهستان
وکان و توان و بره کوسفند و آب کند لزیر بفتح پرهیزکار و زیرک
و هوشمند و زیرکی لنبر مردم فربه لنگر لنگر کشتی و بقعه قلندران لور جغرات
چکیده لور آوردن وتبه بزرگ از هرچه باشد فصل فی الزاء لعل طراز
نگارنده لعل طراز نگارنده لعل این زمین لغزنده و نرم و دست افزار
لاس جنسی از ابریشم بد لافیس نام دیوی که در نماز و طهارت وسوسه دهد فصل فی السین
لوس کنج دهان و خلالی که پای از آن بدشواری توان کشید و فریب
و فروتنی شیخ سعدی گوید جو دستی گزیدن ندانی ببوس که با غالبان
چاره زرقست و لوس فصل فی الشین لاش کم خرد و بی اعتبار لوش بوس و لجن
فصل فی الغین لغ بفتح موحی و تخم مرغ که ضایع شده باشد نوع اشامیدنها
و دوشیدن فصل فی الفاء لاف زیاده از حد سخن گفتن فصل فی الکاف لاک طغار
لت پاره پاره لک بضم غلوله و سرخی که بدان چیزها رنگ کنند لک
بفتح یاوه گوی و احمق و صد هزار لک بکسر تن جوانی که پشه و نمک در آن اندازند

لوروک

لوروک کمان نداف لبنک نام سقای که با بهرام گور ملاقات نمود فصل فی
الکاف لکلک لقلق پرنده ایست معروف لنک بکسر کعب پای لنکش بفتح اعرج
فصل فی اللام لال کنک لعل یکی از جواهر مشهور فصل فی المیم لام حرفی از حروف تهجی
و سپند سوخته و زره و بدین معنی عربیست لکام لجام و نام کوهی بشام فصل فی
النون لادن نوعی از معجون و جنسی از عنبر لباس راهبان یعنی سیاه خاقانی گوید
لباس راهبان پوشید روزم چو راهب زن برآرم هر شب آوا لشن بفتح
یکم و کسر دوم لغزنده و نرم لعاب کورن روشنی صبح و برق آفتاب
لبان بکسر تابش و فروغ پی در پی لرزیدن آمیختن و لغزیدن فصل فی الواو لعاب کاغذ
کاغذ فصل فی الهاء لابه فروتنی و عجز و نیاز نمودن لاشه لاغر لاعبه درختیست
لاله گلی که خودرو باشد اما مشهور لاله داغدار هفت رنگ باشد سرخ
و زرد و سفید و دو روئی و خلخال و شقایق النعمان لامه لایه و چیزی که از پای
تا سر بپوشند و بی غیرت لانه کاهل و بیکار و شان که زنبور در آن عسل نهد
پاره پاره و دریده و درانده لخشه بفتح شعله آتش لخلخه ترکیبی که بجهت
تقویت دماغ ترتیب دهند و گوهی عنبری آمیخته بعود قماری و مشک
لاری و کافور با می لقمه کله بریان لقه خلیفه حلواست لقوه بفتح آینه
حکما ساخته اند که صاحب لقوه چون در آن بیند صحت یابد تاج ماثر گوید
بیت تقویم ملک رای تو تواند از انکه نیست اصلاح لقوه کردن کار هر آینه

لبنه شیشه که غله خورد لکانه بفتح عیب گوسفند که پر از گوشت کنند
و برند لبنه بضم مرد فربه لوحش الله در مقام تمنی استعمال کنند لوزه هر چه
چرب و شیرین باشد خواه لوت و سخن مجاز و فریب و فرونی لریشه غلاکوفته
فصل فی الیا لاابالی یعنی باک ندارم و اطلاق بر بی باک هم کنند لامانی زره پوش
لای جامه ابریشمی و آب باران که گل آلوده باشد لوریا بضم خوره و خدام
اهنه جان گزای آن سنگ که خنده مقوط آرد بحدی که بیننده آن بمیرد از
غایت خنده و آن در دریا باشد گاهی بوقت موج پیدا شود و سنگ خنده
و حجر الضحک هم گویند باب المیم فصل فی الالف ماخولیا خلل دماغ مانا همانا و پنداری و
گویا مرا بکسر لج کسی را برابری کردن و کاره مرادف اینست مردم گیا
پر و ج بغیر نقطه مطرا به تشدید تازه و اشکار املا نام مردی که فقیه مذهب
ترسا بود موی گیا گیاهیست باریک و پیچیده و انبوه فصل فی الباء ماریعقوب
نام مردی از علمای نصرانی ماه آب مدت ماندن افتاب در برج اسد
که آنرا ابا نماه نیز گویند ماه نخشب ماهی که ابن مقنع در کوه سیاه از جاه
برآوردی چون ماه فلک فرو رفتی ماه نخشب برآمدی و چهار شهر روشن شدی
و آنرا ماه سیامه نیز گویند مرکب ترکیب کرده شده مداد و میوه ترش شیرین
مضراب زخمه و دامی که کبوتر باز ان کبوتر بدان گیرند و بر سر نی بسته بود
و تیر گز و عقاب کمیت از راه بدر مهر میرود مان و کم مکن فصل فی الثاء المثلثة

مزکی

فصل فی الدال

مرکت مسجد فصل فی الجیم منج بوزن و معنی خبرج بفتح رادی منج بضم چوگس
و مزمز معلاج بکسر مغاکی که در آن جوز بازی کنند فصل فی الحاء ملیح گیاهیست
که چون کانرا مستی آرد مج بضم لجامی که بر سر اسپان سرکش کنند تا رام
شوند و بفتح زنبور مشخ مشق خط منج بکسر اول و فتح سیوم سنگ فلاخن
مانند گذارید بند مخید جنبد مستبید کسی که پای بند کسی باشد و بجای
نتواند رفت مستمند حاجتمند و عکس مشکبید عود و تلبه موید
دانشمند مغان مورد درختی میزد بفتحین و میکرد و سکون راه های
و عشر نگاه فصل فی الراء ماخور خرابات مار افسا آنکه بافسون مار را
مطیع سازد و زهر را از مار گزیده دفع کند چنانچه در آداب الفضلا
مذکورست و اگر چه قیاس مقتضی حذف راست مر بفتح حساب
و هر عددی از اعداد یکمرتبت مز مار بکسر نی مشکین وفادار نام
کلیت سفید خوشبوی بسیار کم خورد که تا آخر تابستان باشد
مکر مستعمل در شکست و یقین و بمعنی تمنی مکس گیر عنکبوت مندور
و مندبور بدولت و عکس منقر بفتح اول و ضم سیوم طاس
منثور ضد منظوم مهر بکسر شفقت و آفتاب و مهره سنگ سرخ
و مدت ماندن افتاب در میزان که مهراه گویندش فصل فی الزاء
مار شکاف که در چیزی افتد مثل دیوار مرز بفتح زمین شیار کرده

وکشت مرز بضم مخرج آدم وغیره موز بفتح میوه معروف مرز
بکسر اسباب مهمانی و میزبان مرکبست ازین فصل فی الزاء الفارسی
مژ بکسر ضد راست وبضم مژده و چشم و چیزی که هوا را تیره کنند
از قسم ابر و آن بر روی زمین فصل فی السین مس بضم پای بند آهنین وغیره
مقرنس قسمی از زینت عمارات که بر سقف معلق سازند مقناطیس
سنگ آهن ربا و بعربی باسقاط الف باشد گویند معجون آن قعر دریاست
و آنرا اگر با آب سیر با لعاب دهن روزه دار بیالایند خاصیتش زایل گردد
مهراس بکسر هاون و نام پدر الیاس پادشاه خزر فصل فی الشین مدهوش
مشتق است از دهشت و در فارسی هم بهمین لفظ و معنی مستعمل است
مرزنگوش بفتح از ریاحین است تعریبش مرزنجوش بود مرعش
نام قریه است از نواحی شام وکبوتر مرعش مشهور است منش
بفتح بلند همت پیراش اگر بانگ آتش زند فصل فی الصاد مصوص
مرغ باسرکه پرورده فصل فی الطاء محیط نام حکیمی که وضع کتاب مجسطی کرده
فصل فی العین مرقع خرقه که پاره‌ها بران دوخته و کتابی که دران قطعه‌ها
جمع کرده باشند فصل فی الغین ماغ پرنده ایست سیاه کم پر ترکی آنرا
قشقلداق گویند مرغ بضم طیور و آفتاب شیخ نظامی بیت
نودهی صبح را شب افروزی ۞ روز را مرغ و مرغ را روزی

مغ
نصب کردن و راست کردن علم و آنچه بر زمین افگنی و راست ایستد
گویند هیچ کرده است هیچ بکسر لاشی فصل فی الخاء هزار میخ خرقه
که بخیه بران بسیار زده باشد و قلندران پوشند و آنرا هزار
میخی نیز گویند فصل فی الدال هرمزد بضم یکم و سیوم مشتری که ستاره
ایست هور آسمان ششم و سعد اکبر است و برج قوس و حوت
او راست و او را ازاوس و اورمزد و هرمز نیز گویند هفت
رصد هفت کشور هفت مرد اصحاب کهف همانند شبیه یکدیگر
همزاد همسن از آدمی و جن هنکار و هنکار سندی میری با بکسر سکون
دوم و سیوم خادم آتشکده و قاضی گبران هرند باشد هیرمند
رود ولایت نیمروز فصل فی الراء الهمله هار چهار هر هفت گروه یعنی خود را
آراسته شمار و ندان زیاد تی هیر همکنان هنجار ترک کردن
راه و راه بران راه گرفتن هنگامه گیر بازیگر شود در بوزن بوزر شت
هور ستاره ایست که بهزار سال بر آید آفتاب هیر بکسر آتش
هیکر با کاف فارسی مکسور است سیاه که بسرخی زند فصل فی الزاء
همباز انباز فصل فی الزاء الفارسی هاژ سرگشته و فرو مانده فصل فی السین هراس
بکسر و فتح ترس فصل فی الشین هراش و هراشش هر دو بفتح قی
هوش شعور و هلاک فصل فی الفاء هف بفتح کارگاه جولاهه

فصل في الكاف الفارسی هباک با دوم فارسی فرق و نارک هزاک بضم
ابله که آسان فریفته شود هسک بفتحتین و بسکون شین هم آمده
غلافشان که بدان غله بر اندازند تا از کاه جدا شود هلک بکسر
سکسکه که بعربی فراق گویند هولک بوزن کوچک چرخ که از چوب
و خاشاک سازند و بر آب نهند و بدان بازی کنند هیزک بچه بز
فصل في الكاف الفارسی هفتورنگ بفتح اول و سیوم بنات النعش خواه کبری
و خواه صغری چهار ستاره را از آن که بمثابه پایه تخت است نعش
گویند و باقی دیگر را بنات هنگ بفتح زیرکی و هوشیاری و قوت
و قدم و سپاه هوسنگ پسر کیومرث و پسرزاده را نیز گویند
و او پسر سیامک بود آهن پیدا کرد و آلت زراعت ساخت و جویها
روان کرد و عمارات بنیاد نهاد و بعد از سیصد سال پادشاه در
عالم شد و مردم سلوک میکردند و متعرض یکدیگر نمیشدند فصل
في اللام هابیل پسر آدم علیه السلام قابیل را بکشت و برادر بودند
و قصه ایشان مشهور است هال آرام و قرار هل بکسر بگذار هلاهل
زهری که در ساعت بکشد هلهال غربال همال بضم و فتح کفو و هیکل
عبادت خانه کفار و عمارت بلند هبیل یکی از ادویه حاره فصل
في الميم هرم هری بخابت هوم از خویشان فریدون که افراسیاب را

بانصاف

از کوههای آذربایجان گرفته و نزد کیخسرو برد هیم بفتح هستم
فصل في النون هارون قاصد بنعقب هازیدن بگریستن و گریستن هامون
زمین هموار هان هوشدار و اکنون هرین بتشدید آواز هزمان یعنی
هر زمان و هر ساعت شاهنامه جنبز کرسی بچشم اندر آورد پای
همی گفت و بر جست هزمان زجای محتملست که هر دم زجای بوده باشد
و کاتب منصرف این نوع غلط نوشته باشد هشمان بسکون میم
گل خیری که بعربی خطمی گویند همگنان کافه مردم همیدون اکنون هولا
سنجاب گون ابر فام هوچش بیرون کشیدن و آمدن و پیدا شدن
هوشازیدن تشنه شدن و آب هول بفتحتین بکسر دوم زمین
شیار کرده و کلوخ هلیدن فرو گذاشتن هین سیلاب و ابر تنگ
و بگذار و شتاب فصل في الواو هازو فرو مانده و حیران هریو شهر هرات
که آنرا هری نیز گویند هون بفتح چرکی که از زخم و غیره آید فصل في الياء
هاله خرمن ماه و خیمه او و سابو دوشادور مراد فند همراه همراه
هاینه و هرانیه ناچار و بینک هراسه بفتح و کسر آنچه مردم را بدان
ترسانند و صورت مهیب که بر کنار زراعت نصب کنند تو هم
وحوش را و آنرا بعربی مخدار و مرتس گویند هزینه هر روزه و بعربی
در دست هرکاره آلتی حلوائیان هرونه بفتح بیمارستان هزار چشمه

مرضی که سرطان گویند بوبی هشته بکسر گذاشته هفت ده هفت اقلیم
هفت میوه کشمش و برجش و مویز طایف و انجیر و زیری ملک وامرود
والوجه هفت نقطه آرایش و زیور هنونه با بای فارسی سفت وکفت
که کیف عربی است و حمایت هه بوزن قیمه نوشتابه هوده اکنبه مدهوش
زده حیوان بسته بغایت فصل فی الباء ها یا بای شور و غوغای ماتم
کان هو با هوی شور و غوغای مهمانی و عروسی و شادی هدی بضم
کشت زار که از باران آب خورد هوی با بفتح شراب و تردد هیجای
بفتح کردن باری و بضم همان مرغ استخوان خوار هوا جوی
طالب هواری بارگاه هی از برای زجرت و تحسین و استهزا و تقبیح
باب الیاء فصل فی الالف یار قدرت و زهره ید بیضا مشهور یغا غارت
و شهری حسن خیز یلدا بفتح یازدهم شب از جدی که اول زمستانست
و بغایت نحس است و گویند که شب آخر قوس است و آن درازترین شبهاست
یهودا برادر یوسف علیه السلام را از مادر دیگر فصل فی الباء یوب بساط
و فرش که بدان خانه را آرایند یکوب دوشابست که مغز جوز
و سیر و سرکه که دران کنند و ترش مزه باشد یعسوب پادشاه زنبور
عسل یعقوب نام پیغمبر علیه السلام و نام مردی صاحب مذهب نصاری
و مجتهد ایشان و گیک زبرجی فصل فی التاء یاقوت از جواهر است

سرخ و زرد و کبود می باشد گرم و خشک بدرجهٔ چهارم در آتش نگدازد
و دفع طاعون کنند چون با خود نگاه دارند فصل فی الجیم التازی یاجوج و ماجوج
دو گروه هند از اولاد یافث بن نوح علیه السلام که ذو القرنین سد
بر ایشان ساخت یبروج و یبروح و یبرخ بیا یاد و اخر حا حاصل
لفاح که مردم گیا و استرنگ نیز گویند در قهبایه چین می باشد
یقتیخ بوزن بوزن سرهینج ماری که بگزد و اگر گزد زهر نداشته باشد
فصل فی الجیم الفارسی یاسیج بکسر و ضم تیر بفتح پر زن زیج لعاب دهن فصل فی
الخاء یخ یخ کلمه ایست که در وقت خوابانیدن شتر گویند فصل فی
الدال یاکند یاقوت یارد بفتح سیوم تواند یزدجرد پدر بهرام گور که
عالم بود بلگد اسپ برکنار چشمه مشهد طوس مرد و اثیم لقب داشت
و یزدجرد پسر نوشیروان که آخر ملوک عجم بود از مسلمانان منهزم شده
در مرو یا در نیسابور بدست غلام ملازمان خود با آسیابانی کشته شد
فصل فی الراء یادر روز دهم از ماه یافر بازی گوی ید مر اشطار فصل فی الزاء
ایاز قصد و ورش یلدوز ستاره پیکری یوز پارس شیخ سعدی
گوید بدان مرو کند ست و ندان یوز که مالد شهرزبان پیرش دور و دوز
و یوز بمعنی طلب هم آمده و سگ کوچک را هم گویند فصل فی السین یاس یوسیدگی
فصل فی الشین یزدان بخش نام وزیر هرمز نوشیروان فصل فی الغین یوغ

که برگردن گاو جفت نهند وقت شیار یرلیغ فرمان پادشاه
یغلغ تیر و یلق تیر مراد فند لواحد من الشعراء زنسیم رغ بر یغلغش سپهر
فصل فی القاف یاخلق روشنائی یاساق سیاست یعلاک خواجه گوید
ظلم در یاساق او عدلت و دشنام آفرین رسم انیش به پیش وعدل
یاساقش نگر تیاق بفتح پاس داشتن ظهیر گوید در گرد بارگاه توکیوان
شب تیاق تا روز بوسه بر قدم پاسبان دهد یرمق بفتح درم
یلمق قبا و این تعریب یلمه است یغناق بفتح کلاهیست زرد و زر
خواجه گوید شمع چین را طلوع از طرف یغناقش نگر چینیا ز ابنده
بند یغناقش نگر لواحد من الشعراء ترک من خاقان نگر در حلقه
عشاق او ماه بر خورشید بین در سایه یغناق او فصل فی الکاف النازکا
بزرگ فوجی سواران که مقدمه لشکر باشند تینک یکی از چهار دندان
تیز که آنرا ناب گویند چه از آدمی و چه از حیوانات بیک بفتحین کلاهت
ملوک را ایمک بفتحتین شهری در ولایت حسن خیز بورک سک قوله خرد
که بسو راخ در رود و کبک بیرون آرد فصل فی الکاف یکرنک دوت صادق
تنک شکل و مانند فصل فی اللام یال یا زو و بن و موی گردن اسپ بل پهلوان
فصل فی المیم یشم بفتح سنگیست سبز رنگ و سفید هم میباشد از برای دفع مضرت برق
و صاعقه نیکست و چون بر گردن آو بزند نافع بود و از برای امراض

از بعضی الراضی نفسل

نسخه معجون جاویدانی معمول اهل هندوستان بدین نوع

ساخته اند	قرنفل ۴ مثقال	جوز بوا ۳ مثقال	بسباسه ۳ مثقال	هیل ۲ مثقال
دارچینی ۲ مثقال	ساذج ۲ مثقال	فلفل گرد ۲ مثقال	دار فلفل ۲ مثقال	هلیله زرد ۷ مثقال
بلیله ۷ مثقال	هلیله کابلی ۷ مثقال	املیه چهل مثقال	نانخواه سی مثقال	زیره کرمانی سی مثقال
سیاه دانه	شاه دانه	نصف اجزا	عسل و شکر سی مثقال	

سه وزن ادویه چنانکه رسم است معجون ساخته
شربتی بناشتا دو مثقال باشد منافع آن بقول
اهل هند تقویه معده و جگر و دل و دماغ و ذهن و ذکر
و هضم و قوه بصر و حفظ جوانی و منع بیری و سستی اعضا
و قوت بدن و فربهی و زیادتی عقل باشد گویند اگر

کتاب جامع الفواید
فی شرح علاج الامراض

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد نامحدود حکیمی را که بقانون حکمت وکامل الصناعهٔ رحمت رافع انواع امراض و دافع اصناف اعراض است جلّت آلاءه وعمّت نعماءه و درود نامعدود رسولی را که بحاوی رسالت وزبدهٔ نبوت طبیب عیوب امت وشفاء صدور ملت است صلی الله علیه وآله اجمعین الی یوم الدین **وبعد** چنین گوید بندهٔ ضعیف کمینه کشف المنتفی بشفاء النافع یوسفی ابن محمد یوسف الطبیب ستر الله تعالی عیوبه وعفو ذنوبه که چون بتوفیق حضرت

فیاض

فیاض

رسالهٔ علاج الامراض که علاج هر مرض و دوای هر درد در وی مذکور ومسطور است صورت التیام وسمت انتظام یافت و زینت مطالعهٔ بعضی از فضلاء نامدار که ابنای زمانه بامثال این ضعیف بمقدار التفاتی بود مشرف گردید اشاره فرمودند که کتابی در شرح مشکلات وطرق ترتیب مرکباتی که در آن رساله مبیّن ومعیّن شده بازواید فراید و فواید فواید از علامات امراض واما رات اعراض وغیره باید نوشت تا از مطالعهٔ آن کافهٔ انام از خواص وعوام مستفید وبهره مند گردند لاجرم عنان قلم بصوب این مرقوم که بجامع الفواید موسوم است مصروف گشت امید بعنایت بیعلت باری عزّ شانه آنست که بنظر اصغا وعین رضا معزز ومنور گردد والآن وقت الشروع فی المقصود بعون الملک المعبود **علاج امراض سر مطلق صداع**

خطمی ساینده نافع باشد

خواه سببش خلطی از اخلاط بود و خواه چیزی دیگر **رباعیه**

ای دیده زدرد سر ذلت رنج و عنا ترک حرکت کن طلب راحت را

خطمی و بنفشه و سبوس گندم مجموع بجوشان و بر آبش نه پا

صفت پاشویه مذکوره گل خطمی و بنفشه از هر یک مشتی سبوس گندم

سه مشت همه را در پنج کاسه آب جوشانیده تا به نیمه آید نیم گرم

پاشویه کنند **صداع دموی** یعنی درد سری که از خون باشد

علامتش سرخی چشم و روی و شریعنی دمانست **رباعیه**

ای درد سر تو گشته از خون پیدا گر بتوانی سر آزوی بکشا

شربت زگلاب و قند و آب لیمو ترتیب کن و ماش و عدس ساز غذا صفت ترتیب شربت مذکور قند سفید ده مثقال

در هفت قاشوق آب حل کرده و صاف کرده و نیم قاشوق گلاب

دیگ قاشوق آب لیمو اضافه نمایند و بناشتا رغبت فرمایند

صداع صفراوی یعنی درد سری که از صفرا بود علامتش تلخی

دهان و زردی رو و چشم است **رباعیه** درد سر تو اگر بود

از صفرا صندل بسکن باب کشنیز طلا از اشربه می طلب

شراب نارنج و ز اغذیه کشک و ماش و اکرا صفت طلا

مذکور صندل سفید نیم مثقال در نیم پیاله آب کشنیز تر حل کرده

بلته کتان کهنه زمان زمان طلا کنند صفت شراب نارنج

قند سفید پنج مثقال صاف کرده یعنی کف بر داشته و نزدیک

بقوام آورده بجوشانند تا نیک غلیظ شود و دیگ را فرود گیرند

و بیست مثقال آب نارنج اضافه نموده هر صباح یک قاشوق را در

هفت قاشوق آب حل کرده بناشتا میل نمایند **اشاره به**

مسهلاتی که در مرضهای صفراوی باید داد بعد از نضج

صفرا و ظهور آن از صفای قاروره و غیره صفت منضج و ...

صفرا بنفشه و گل سرخ و تخم کاسنی نیم کوفته از هر یک ده مثقال
آلوی بخارا پنج عدد سپستان بیست عدد و همه را در یک پیاله آب
جوشانیده تا به نیمه آید بعد از آن صاف کنند و بقند سفید شیرین
کرده نیم گرم بیاشامند و غذا نخود آب نیم کوفته و ماش مقشر
با مرغ جوان یا گوشت تغلی با کشنیز تر یا اسفناج تتق آب
تمر هندی کنند و در روز دارو بی تتق خورند **رباعیه**

بیماری هر که شد ز صفرا پیدا   باید که خورد ز بهر دفع صفرا
یا حب بنفشه یا نقوع مسهل   یا آب انار و شیرخشت اعلا

صفت حب بنفشه بنفشه ده درم تربد یک درم رب سوس
و پوست هلیله زرد از هر یک نیم درم محموده مشوی و انیسون
از هر یک دو دانگ همه را کوفته و بیخته با آب خمیر کنند و حب ها ساخته
حب فرو برند صفت نقوع مسهل سنای مکی خالصه پنج مثقال

پوست هلیله زرد شش مثقال کاسنی نیم کوفته و گل نیلوفر و ربای
از هر کدام ده مثقال تمر هندی ده مثقال سپستان سی عدد همه
را یک روز و یک شب در آب گذاشته آب چندان باشد که از بالای
او بگذرد و سحر صاف کرده و بیست مثقال شیرخشت نیز در آب
او حل کرده و صاف کرده نیم گرم کرده رغبت نمایند **صفت**
ترتیب آب انار و شیرخشت بیست مثقال در بیست
مثقال گلاب حل کرده و صاف کرده چهل مثقال آب انار
میخوش که با شحم آن فشرده باشند اضافه نموده و در سحر
نیم گرم کرده بیاشامند **صداع بلغمی** یعنی درد سر که از بلغم
باشد علامتش گرانی سر و بسیاری خواب و سستی اعضا

رباعیه از آنکه صداع بلغمی شد پیدا   کو روغن قسط و فرفیون
ساز طلا   شربت ز طبیخ بادیان ساز و شهد   طیار کند

بعد از غذا صفت روغن قسط قسط چهار مثقال سلیخه و

فلفل و عاقرقرحا و فرفیون از هر یک سی مثقال جندبیدستر

ده مثقال همه را نیم کوب ساخته در یک پیاله آب بجوشانند

تا به نیمه آید بعد از آن صاف کنند و هفتاد مثقال روغن زیت یا کنجد

اضافه نموده بجوشانند تا روغن بماند صفت روغن فرفیون فرفیون

و قسط و پودنه کوهی از هر یک ده مثقال جندبیدستر و عاقرقرحا

از هر یک دو مثقال کندش و میویزج از هر یک نیم مثقال

همه نیم کوب ساخته در یک پیاله شراب یا آب جوشانند

تا به نیمه آید صاف کنند و هفتاد مثقال روغن زیت یا کنجد

اضافه نموده بجوشانند صفت طبیخ بادیان بادیان نیم مشت

در یک پیاله و نیم آب جوشانیده تا به نیم پیاله آید صاف کنند

و بده مثقال عسل شیرین کرده نیم گرم بیاشامند بیان

مسهلات که در بیماری بلغمی دهند بعد از نضج بلغم باید

و بادرنجبویه و انیسون و پرسیاوشان از هر یک ده مثقال

الجریج عدد همه را در یک پیاله آب جوشانند تا به نیمه آید صاف

کنند و بده مثقال گلقند عسلی در آن حل کنند و صاف کرده نیم

گرم اختیار فرمایند و غذا نخود آب کنند صفت گلقند

عسلی برگ گل سرخ تازه نیم من را کوفته با یک من عسل

آمیزند و چهل روز در آفتاب نهند یا برگ گل خشک نیم مشت

بکوبند و بگلاب تر کرده نزدیک بده ساعت

بگذارند و یک پیاله عسل آمیخته دو سه جوش بدهند

رباعیه از بلغم اگر تراض شود پیدا زان پیش که امکند

تنت را از پا اخراج کنش بحب اصطمخیقون یا حب

ایاره یا حب قوقایا صفت حب اصطمخیقون تربد مازریون

یکمثقال

ده مثقال

اصطمخیقون

وصبر سقوطری وحب النیل از هر یک سه درم بسفایج وپوست
هلیله زرد از هر یک ربع درم تخم حنظل ومحموده از هر یک
نیم دانگ همه را بکوبند وبیزند ونیم درم غاریقون بموم
بیز گذرانیده اضافه نموده باب کرفس یا بادیان بسرشند
وحب ها ساخته فرو برند صفت حب ایاره تربد یکدرم ونیم
حب النیل وافتیمون از هر یک نیم درم تخم حنظل دانگی نمک
هندی ده دانگ همه راکوفته وبیخته یک نیم درم غاریقون
بموم بیز گذرانیده ویکدرم ایارج فیقرا اضافه نموده باب
بادیان خمیر کنند وحبها ساخته فرو برند صفت ایارج
فیقرا مصطکی وزعفران وسنبل وحب بلسان وعود بلسان
واسارون وسلیخه ودارچینی از هر یک شش مثقال صبر سقوطری
هشت مثقال وبعضی شانزده مثقال نیز میکنند همه راکوفته

در شیشه نگاه دارند صفت حب قوقایا صبر سقوطری
وعصاره افسنتین یا برگ او ومصطکی از هر یک سه درم محموده
وشحم حنظل از هر یک دانگی همه راکوفته وبیخته باب
کرفس یا بادیان بسرشند وحب ساخته فرو برند
صداع سوداوی یعنی دردسر که از سودا باشد علامتش
تیره گی رنگ روی وذکر فاسد است رباعیه کردرد
سر ترا سبب شد سودا از دست مده شربت افتیمون را
از شرحه داکراو کنون دماز غذا در روغن بابونه وبادام طلا
صفت شربت افتیمون افتیمون شش مثقال در خریطه کرده
در یک پیاله آب جوشان بمالند تا زه خود را باز دهد
پس با هفتاد مثقال قند سفید صاف کرده آمیخته بقوام
آرند وهر صباح یک قاشوق در هفت قاشوق آب حل کرده

۱۳۴

رغبت فرمایند صفت روغن بابونه بابونه تازه سی
مثقال روغن کنجد صد مثقال در شیشه کنند وچهل روز در
آفتاب نهند یا بابونه خشک نیم مشت در یک پیاله آب
جوشانند تا به نیم آید صاف کنند ونیم پیاله روغن کنجد ضم
ساخته بجوشانند تا روغن بماند صفت روغن بادام
مغز بادام مقشر سی مثقال وقند سفید پنج مثقال بکوبند وقطره
چند آب گرم بروی بپاشند ودر طبق مسینی که بروی آتش
گذاشته باشند بمالند تا روغنی که داشته باشد بیرون آید

اشاره بمسهلاتی که علتهای سوداوی را نافع بود

بعد از نضج سودا وظهور آثار آن از اجتماع دُرد قاروره وغیره
صفت منضج وبرنده سودا اسطوخودوس وبادرنجبویه
وگاوزبان وپرسیاوشان وبادیان واصل السوس

١٢٥

مقشر نیم کوفته از هر یک ده مثقال همه را در یک پیاله آب
جوشانیده تا بنیم آید آنگاه صاف کنند وقند سفید شربتی
کرده نیم گرم رغبت نمایند غذا نخودآب نیم کوفته گوشت
ماکیان فربه را دارچینی وزعفران واسفاناج کنند وبخورند

رباعیه گر درد مرض تو چون ز سودا ابتدا خواهی که تنت
پاک شود از سودا معجون نجاح یا حب افتیمون یا حب
اسطوخودوس تناول فرما صفت معجون نجاح هلیله
سیاه وپوست بلیله وآمله از هر یک هفت مثقال و
اسطوخودوس وافتیمون وبسفایج وتربد از هر یک شش مثقال
همه را بکوبند وبیزند ولاژورد شسته وغاریقون بوینه بیز
گذرانیده از هر یک ده درم اضافه نمایند وبند وچندان
عسل ببرشتند شربتی از سه مثقال بغلولها کرده فروبرند

صفت حب افتیمون افتیمون یکمثقال بسفایج نیم درم
خربق سیاه و نمک هندی از هر یک ربع درمی اسطوخودوس
دو دانگ ایارج فیقرا که صفتش در صداع بلغمی گذشت و غاریقون
بمو نیز گذرانیده از هر یک نیم درم اضافه نموده با آب خمیر
کنند و حبها ساخته فرو برند صفت حب اسطوخودوس
اسطوخودوس و افتیمون و بسفایج از هر کدام ربع درمی تربد و
پوست هلیله زرد و صبر سقوطری از هر یک نیم درم و شحم حنظل و
دانگی همه را کوفته و بیخته و دو دانگ غاریقون بمو نیز
گذرانیده اضافه نموده با آب خمیر کنند و حبها ساخته فرو برند
صداعی که از گرمی آفتاب حادث گردد علامتش تقوم
مقارنت آفتاب و گرمی سر و خشکی دماغست رباعیه
از گرمی آفتاب هر که که ترا برگشت مزاج و درد سر شد پیدا

ابر گل

آب گل خطمی و لعاب بیوش :. آمیز بیکدگر و می ساز طلا و صلاع

صداعی که از سردی هوا عارض شود علامتش تقوم ملاقات
برودت هوا و سردی سر و سفیدی بول است رباعیه
گر دی متأثر چو ز سردی هوا :. زان سانکه از آن شود صداع
پیدا مرزنگی و عنبر لادن و مشک در روغن زیت
حل کن و خساز طلا صفت طلا بگیرد مرزنگی کوفته
نیم مثقال عنبر لادن گداخته یکمثقال روغن زیت
گرم کرده ده مثقال همه را باهم آمیزند و صلایه کرده نیم گرم
طلا کنند علامت نیک در صداع رباعیه هر
کس که صداع رنجه دارد او را :. بر سر قطرات درد بارد
او را :. از بینی چو خون آید او را لیلیم :. البته صداع واگذارد
او را :. آمدن ریم و خون از بینی در صداع از علامات جیده است

بسبب آنکه دلالت کننده است بر نضج ماده و دفع طبیعت
آنرا **شقیقه** یعنی درد نیم سر **رباعیه** از درد شقیقه
ای که هستی بعذاب بکشا ز رخ علاج تدبیر نقاب
با صمغ بکوب زعفران و افیون وز بهر طلا خمیر سازش
بگلاب صفت طلاء مذکور صمغ عربی یک مثقال افیون یک دانگ
نیم مثقال زعفران نیم دانگ همه را کوفته و بیخته بگلاب
خمیر کنند و کاغذ تنک ساخته بر شقیقه چسپانند **سرسام**
یعنی آماس یکی از دو پرده یا از هر دو که در زوی مغز کشیده
شده علامتش درد دعوی تب و آلمی و هذیان و خنده و سرخی
زبانست **رباعیه** سرسام کسی را که بود از اصحاب
باشد جو ز خون بده شراب عناب از ماش و جوش غذا
کن و لخلخه ساز از صندل و آب سیب و کشنیز و گلاب

لخلخه

صفت شراب

صفت شراب عناب عناب نیم منّ در یک من آب
جوش دهند تا به نیم آید صاف کنند و بیست مثقال قند سفید آمیزند
و بجوشانند تا بقوام آید صفت لخلخه مذکور صندل سفید
یک نیم مثقال در هفت مثقال آب سیب و دو مثقال آب
کشنیز و پنج مثقال گلاب حل کرده در شیشه کنند و زمان
زمان بدماغ دارند **هم در علاج سرسام** جون از صفرا بود
علامتش تب دایمی و هذیان و تب [illegible] **رباعیه**
سرسام جو عارض شود از صفرا صفرا و عفونتش
برد از جایت خواهی که خوری آلو نقوع آلو و نهند در
آب گل بنفشه دست و پایت نقوع آلو عبارت از آبی
بود که آلو شب در ان گذاشته باشند و صباح صاف کرده و آنچه
مراد از آب گل بنفشه آبیست که گل بنفشه در و جوشانیده

باشند سیم در علاج سرسام چون از بلغم بود علامتش
تب گرم دایمی و هذیان است رباعیه از بلغم اگر پدید
شد سرسامت از دردی غمم لب با لب آمد جانت تدبیر
تب بلغمیت باید کرد باشد که ز دفع آن برآید کامت
تدبیر تب بلغمی در علاج تبها خواهد آمد ان شاء الله تعالی
علامت بد در سرسام رباعیه هر کس که
ز سرسام ذلیل آمده است بر بستر بیخودی علیل آمده است
بولش چو عیان شده است بر صورت آب برآمدن مرگ دلیل
آمده است مائیت بول در سرسام دلیلست بر موت بواسطه
آنکه دالست بر تمامی توجه ماده بجانب دماغ علامت نیک
در سرسام رباعیه سرسام کشد چو رخت علت سوی بیت
ببینند پریشان و پریشان گویت گر منفتح آیدت عقده معقد

و خواب گران

منفتح

بهو

[illegible]

بهو و همان زمان نماید درویت ا انتفاخ باد کردن و آماس
کردنست نسیان یعنی فراموشی علامتش در بلغمی گرانی
سر و رطوبت بینی و آب رفتن دهان و بسیاری خوابست رباعیه
نسیان چو شود منقص اقبالت باشد همه وقت از آن پریشان
حالت هر روز برای دفع آن پس باشد از مادة الحیوة
یک مثقالت صفت مادة الحیوة که معجون فلاسفه گویند مغز
جلغوزه و مغز جوز هندی از هر یک ده مثقال مویز دانه بیرون
برون کرده سی مثقال بکوبند و در سیصد مثقال عسل کف گرفته
حل کنند و فلفل و دارفلفل و زنجبیل و دارچینی و پوست بلیله
و آمله و شیطرج و زراوند مدحرج و بیخ بابونه از هر یک دو مثقال همه را
بکوبند و بیزند و همه را بهم سرشته با عسل مذکور هر صباح دو مثقال را غلوله کرده
فرو برند و غذا کباب یا قلیه خشک تناول نمایند حمق در علت

منقبض

دریکی

و خصیة الثعلب

الرعونة نقصان العقل او القوة المتفكرة وهی الحماقة ق ای الرعونة نقصان العقل او القوة المتفکرة وهی الحماقة که عبارت از بطلان و نقصان فکر است چون از مادهٔ سرد و تر

بود علامتش گرانی سر و چشم و بسیاری خواب و ضرر یافتن از

چیزهای سرد است **رباعیه** ای قدر تو از حمق و رعونت

شده پست در کار تو زین عارضه صد گونه شکست هر روز

ز معجون بلادر درمی میخور که از آن بلا بدین خواهی رست صفت

معجون بلادر فلفل و دار فلفل و قسط و وج و شونیز از هر یک

ده مثقال بزر کرفس و سداب و حنطیانا و زراوند مدحرج و حب الغار

و جند بیدستر و شیطرج و خردل از هر یک پنج مثقال همه را بکوبند

و بیزند و با دیست پنجاه مثقال عسل کف گرفته و ده مثقال روغن

جوز و چهار مثقال و نیم عسل بلادر سرشته هر صباح یکدرم غلوله

کرده فرو برند و غذا قلیه خشک یا کباب بخورند صفت روغن

جوز مغز جوز سی مثقال قند سفید پنج مثقال بکوبند

پنج سیر کشمش

و قطرهٔ چند نمک آب گرم بر وی بپاشند و بدستور روغن بادام

که در صداع سوداوی مذکور شد روغن کشند کیفیت

گرفتن عسل بلادر ظرف بلادر را که از جانب درخت پیوسته بود بتراشند چنانکه

عکسش نمایان شود پس با آهن گرم احکام کرده بگیرند و بلادر را سر

نگون داشته دست فشرده دارند تا عسلی که داشته باشد

بیرون آید **جمود** که کنایه است از باطل شدن حس و حرکت

بیمار و باقی ماندن وی بر شکلی که قبل ازین حال بوده **رباعی**

چون بیخبرت جمود گردد حادث رنجی که ترا نبوده گردد حادث

گر اهل مدار اعلت فرمایند صحت دانم که زود گردد حادث

هم در علاج جمود **رباعیه** هر گه که جمود از جسم برون رواج

از وی شود متاع صحت تاراج آنها که مباشر علاج تو شوند

باید که کنند خلط سودا اخراج اخراج خلط سودا در بی شعوری بحقنه کنند

که مذکور میشود و در جبین شعور یا یکی از مسهلات که در صداع
سوداوی گذشت صفت حقنه که اخراج سودا کند سنای مکی
خاصه خاصه پنج مثقال بسفایج نیمکوفته سی مثقال بنفشه و بادیان
و پرسیاوشان و بابونه و ساق نیلوفر از هر یک ده مثقال و
سپستان سی عدد و همه را در یک کاسه آب جوشانند تا به نیمه
آید صاف کنند و شکر سرخ و مغز فلوس از هر یک دو مثقال
در آب آن حل کرده و صاف کرده و دو مثقال روغن بادام
و سه مثقال روغن بابونه که صفت هر یک در صداع سوداوی
دانسته شد اضافه نموده و نیم گرم حقنه کنند **نبات** که خواب
در غایت گرانی علامتش در بلغمی آب رفتن دهان و رطوبت بینی
و نرمی نبض و سفیدی بول است **رباعیه** هر کس که بود نباتش
از راه صلاح باید که باهتمام در شام و صباح از بوره و مقل

السبات استغراق في النوم الطبيعي الثقيل بحيث يعسر انتباهه

شاف سازی که بود او را از برای باب صحت مفتاح
صفت شاف مذکور مقل ازرق یکمثقال بوره ارمنی یا نمک
نیم مثقال بکوبند و بیزند و باب بادیان سرشته شاف کنند هم
در علاج سبات رباعیه از عارضه سبات کردی چو
کرخ گرد و بدنت فسرده بر صورت یخ ترتیب عمل اگر
نه بر نو کنند آید ز غمم تو دوستدار انرا آخ ذکر علاجی که سبات
و جمیع علتهای بلغمی را مفید بود سنای مکی پنج مثقال قنطوریون
دقیق و پرسیاوشان و بادیان و پوست و حلبه و بابونه از هر یک
ده مثقال انجیر پنج عدد همه را در یک کاسه آب جوشانیده تا به نیمه
آید صاف کنند و دو مثقال فانید یا شکر سرخ و دو مثقال مقل
ازرق و ده درم بوره ارمنی یا نمک در آب آن حل کرده و صاف نموده
یکمثقال تربد و نیم مثقال زنجبیل کوفته و بیخته و پنج مثقال روغن

اضافه نمایند و نیم گرم کرده عمل کنند **سهر** که بیخوابیست از حد
اعتدال در گذشته چون از صفرا بود علامتش خشکی چشم و بینی
و زردی قاروره است **رباعیه** صفرا چو شود سبب که
خوابت ناید گر میل شود مسهل آنت شاید چون شعبه کردت
ز آب خشخاش هر روز ز آب چو نطولت باید نطول
شیء عبارت از آبی بود که آن شیء را دران جوشانیده بر عضو ریزند
هم در علاج سهر رباعی بیخوابی تو چونکه فزون شد از حد
افیون که بود بستهٔ اهل خرد در دهن بنفشه حل کن و بکن علاج
هر شب قدری بمال از آن بر سر خود صفت روغن بنفشه برگ
گل بنفشه تازه پانزده مثقال روغن بادام که صفتش در جود گذشت
صد مثقال در شیشه کنند و چهل روز در آفتاب نهند یا گل بنفشه خشک
نیم منست در یک پیاله آب بجوشانند تا روغن بماند **علامت**

رباعی

رباعیه بیمار تو هر وقت که خوابش ناید گر در پی دفع آن شود
می شاید با بیخوابی اگر بود سرفه خشک بگذار که خواب اجلش
بر باید **جنون** در ورطه دیوانگی آنکس که فتاد **رباعیه**
اول باید مسهل سوداییش داد آنگاه ز معدلات باید دادن
چیزی که برد غم ز دل و سازد شاد معدلات مفرح سرد مزاج را
امثال عود و عنبر است و گرم مزاج را نظایر صندل و کافور **هم**
در علاج جنون رباعیه هر تن که از و بدیدهٔ عقل نمود
آثار و علامات جنون باید بود چشمش همه بر صورت زیبای بتان
گوشش همه بر صدای چنگ و نی و عود **هم در علاج جنون**
رباعیه چون در بدن تو خلط سودا افزود دیوانگیت از آن
سبب روی نمود باید که مداومت کنی با می لعل کز وی
رود این مرض چو از آتش دود **عشق** که مرضی است وسواسی

یعنی دیوانگی

شبیه باخولیا که مردم لوند و بیکار را بواسطه کثرت اختلاط به
جوانان و افراط فکر در حسن شمایل ایشان عارض شود علامتش
زردی روی و خشکی دهان و بیخوابی و گریه و آه و اختلاف نبض خاصه
وقتی که معشوق را ببینند یا نام او شنوند **رباعیه** هر کس که
براه صدق عاشق باشد   در طور طریق عشق صادق باشند نزدیک
طبیب حاذق این شیفته را   وصلست علاج گر موافق باشد و اگر
وصل میسر نشود کسانرا بر کار رند تا از معشوق سخنان زشت نا پسندیده
که عاشق ازان متنفر شود روایت کنند یا عاشق را بقید تاهل مقید
سازند که مباشرت و مجامعت مزیل عشق و دافع اندیشه معشوقست
و قومی را این مرض حادث گردد که در آیینه صورت خوبان مشاهده
جمال معنی کنند و جمعی را نیز عارض شود که صورت در میان نه بینند
شدلر یعنی تاریک شدن چشم بوقت برخاستن از جای چون بخار بلغمی بود

علامتش

علامتش سستی اعضا و کاهلی و فراموشی است و خوابناکی **رباعیه** از اکه
درون او بخار انگیزد   تاریک شود چشم چو بر پا خیزد   باید که خورد
کباب با قلیه خشک   و ز سیر و پیاز و مثل آن بر هیزد **دوار**
یعنی گردیدن سر چون از بخار بلغمی باشد علامتش گرانی سر و رطوبت
بینی و نرمی نبض است **رباعیه** از دست بخار چون بگردد
سر مرد   اطریفل خرد میل می باید کرد   از اشربه باید شربت
شراب لیمو   و ز اغذیه نخس کباب می باید خورد صفت اطریفل
خرد که اطریفل صغیر گویند هلیله سیاه و آمله و پوست هلیله کابلی
و پوست هلیله زرد و پوست بلیله از هر کدام ده مثقال همه را
بکوبند و بیزند و بیست مثقال روغن بادام که صفتش در سهر
گذشت نیم ساخته بدست بمالند و یکصد و پنجاه مثقال عسل
سرشته هر روز دو مثقال غلوله کرده فرو برند صفت شراب

١٣٢

لیموی قند سفید بیست و پنج مثقال صاف کرده بجوشانند تا نیک غلیظ
شود دیگر را فزود آورند و بیست مثقال آب لیمو اضافه نمایند

صرع که معروف و مشهورست علامتش در جمیع اقسام گرانی
سر و بیرونی رگهای زیر زبانست **رباعیه** از آنکه قضا علت
صرع انگیزد باید که ز میوه های تر پرهیزد از خوردن لحم برکنند
قطع نظر در کردن حوز و عود صلیب او برد **هم در صرع علاجش**

رباعیه کارت ز قدرای که بصرع انجامید رک زن چو علامات
دمت گشت پدید در گشت یعنی که خلط دیگر بسبب هست خور مسهل
آن که صحت اینست رسید **سکته** که عبارت از باطل شدن
حس و حرکت جمیع اعضاست چون از خون باشند علامتش پری
رگها با سایر علامات غلبه خونست **رباعیه** هر کس که زرخ
سکته از پای افتاد هم حس وی و هم حرکت رفت بباد
کر سرخی چشم و روی بینی او را در دم باید رک سر افزودی بکشاد

علامت آنکه صاحب سکته زنده هست یا مرده رباعیه

چون صاحب سکته را نفس بسته بود زانگونه که در حیات او شبهه بود
آئینه بود گر عکس تو هنگام نظر افکندن در دیده او دیده شود زنده
بود **کابوس** که عوام هرات عبدالجنه گویند علامتش درد
موی سرخی چشم و لبساری خواب و پری رگهاست و در بلغمی فراموشی
و کاهلی و در سوداوی خشکی چشم و بیشی تیرگی رنگ و فکر
فاسد **رباعیه** چون زحمت کابوس شود عارض مرد
خواب بر دلش گردد سرد هر ماده که موجب آن شده است
آن ماده را از تن برون باید کرد یعنی اگر ماده خون بود فصد
باید کرد اگر خلطی دیگر باشد مناسب آن مسهل باید داد

علامت بد در کابوس ریحی هر کس که به بسیاری کابوس بود

ورکم خوردنی علاج چنین بود اگر در آخر کار با شود دیوانه
یا صرع کند پدید یا سکته شود **خدر** یعنی گرخ شدن عضو
علة مذهبة للحس
جون از ماده سرد و تر بود علامتش سردی ملمس بود و رطوبت
و در جملگی تن گرانی و کاهلی و فراموشی است **رباعی** جون عضو کسی را گرخی روی
نمود از روی علاج بایدش قی فرمود باید مالید بعد از ان
روغن قسط چندانکه ز صحتش بر آید مقصود صفت داروی
که بلغم را بقی دفع کند تخم ترب تخم شبت و بیخ تراشیده
نیم کوفته و پیاز نرگس ریزه کرده از هریک دو مثقال همه را
در یک کاسه آب جوشانیده تا به نیمه آید صاف کنند و پانزده
و یکدرم بوره ارمنی یا نمک آب در ان حل کرده و صاف کرده و یک
قوة ماشوق آب سرکه اضافه نموده نیم گرم بیاشامند و چشم و شکم
را ببندند تا قی شود وصفت روغن قسط در صداع

١٣٤

بلغمی مذکور شد **فالج** یعنی باطل شدن حس و حرکت نصف بدن
استرخاء احد شقی البدن کله سوی الرأس
در طول علامتش در بلغمی سفیدی روی و رطوبت بینی و فراموشی
رباعیه جون عیش ز فالج بر کسی گردد سرد نصف بدنش از
حرکت آید فرد از روز نخست تا بروز چهارم جز ماء العسل هیچ
نمی باید خورد صفت ماء العسل عسل دو مثقال را در صد مثقال
آب جوشانند تا هفتاد مثقال بماند سه بخش کنند و هر روز
یک بخش را به پنج مثقال گلاب آمیخته نیم گرم بیاشامند **هم در فالج**
رباعیه جون صاحب فلج را چهارم آید از ماء الاصول شر
بتش می شاید از لحم کبوتر بچه و آب نخود با زیره و زعفران
غذا می باید صفت ماء الاصول پوست بیخ بادیان و پوست
بیخ کرفس و پوست بیخ کبر و بیخ اذخر از هریک ده مثقال
همه را در یک پیاله جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و ده مثقال

نیم گرم
عسل شیرین کرده رغبت نمایند **هم در علاج فالج رباعیه**

چون روز چهار دو ز فالج گذرد ؛ باید که معالج بعمل دست
برد ؛ وانگاه دهد داروی مسهل او را ؛ باشد که مریض را
بصحت نگرد ؛ ذکر عملی که فالج و جمیع مرضهای بلغمی را
نافع بود سنا مکی خالص پنج مثقال بنفشه نیم کوفته و
قنطوریون دقیق از هر یک سی مثقال تخم کرفس و انیسون
و بابونه و شبت از هر یک ده مثقال شحم حنظل ده درم
همه را در یک کاسه آب جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند
و هفت درم بوره یا نمک و یازده درم عسل در آب آن
حل کرده و صاف کرده و پنج مثقال روغن بابونه که صفتش
در جمود تحریر یافت اضافه نمایند و نیم گرم عمل نمایند **هم در
علاج فالج رباعیه** مفلوج سوی شفا چو نزدیک رسید

وز منضج و مسهل و عمل فایده دید ؛ از روغن قسط و فرفیون
و شونیز ؛ چندانکه دهد دست بباید مالید ؛ صفت روغن قسط
روغن قسط که در خدر و صفت روغن در صداع بلغمی دانسته
شد صفت روغن شونیز یعنی سیاه دانه بیست مثقال مغز
بادام تلخ مغز سی مثقال قند سفید پنج مثقال همه را بکوبند
و بدستور روغن جوز که در نسیان گذشت روغن کشند

لقوه یعنی کج شدن چشم و رو و لب **رباعیه**

آنها که بدیشان مرض لقوه رسید ؛ مرغی صحت ز دوام ایشان
برمید ؛ گر جوز بوا در دهن خود شب و روز ؛ دارند نگاه
خواهد افتاد مفید **هم در علاج لقوه رباعیه** لقوه چو
بجانب کسی روی نهد ؛ صحت رود از دست و مرض روی دهد
باید که خورد حب ایارج دو سه بار ؛ باشد که از این

مرض بکلی بر هم ~~در علاج لغوه رباعیه~~ صفت حب

ایارج در صداع بلغمی مذکور شد هم در علاج لغوه رباعیه

اثر اگر رسید از مرض لغوه کرند باید که پیاده وا آرد از من این بند

آیینهٔ چینی بنظر آورده در خانهٔ تاریک نشیند بکچند آیینهٔ چینی

عبارت از آیینه ایست که از تال ساخته باشد دربیان رعشه

رعشه لرزیدن عضو است اگر از مادهٔ سرد و تر بود علامتش نسیان

و گرانی اعضا و عدم تشنگی است چون از شرب شراب یا جماع بود

علامتش وجود سبب رباعیه از کثرت بلغم آنکه در رعشه

فتاد مسهل که مناسبش بود باید داد و در شرب شراب

یا جماعش سبب است باید زیی و مباشرت باز استاند

اختلاج یعنی پریدن عضو چون و آهی شود اگر در روی شود

مقدمهٔ لغوه باشد و اگر در شکم بود مقدمهٔ صرع باشد و اگر در

پهلو باشد مقدمهٔ آماس پرده که در نواحی سینه است و

اگر در جمیع بدن بود مقدمهٔ سکته رباعیه دربیان پریدن اعضا

جون عضو کسی که در پریدن بنهاد باید نمک گرم بران عضو

نهاد و در دفع نکردد بطریق مذکور چیزیکه بدن پاک

کند باید داد صفت حبی که خلطها را از بدن پاک کرداند

صبر سقوطری یکمثقال تربد یکدرم حب النیل و انیسون از هر یک

خورمی و نیم و تخم حنظل و نمک هندی و مقل ازرق و کثیره

از هر یک دانگی همه را بکوبند و بیزند و دو درم غاریقون

بموینه پرگنز آینده اضافه نمایند و باب کرفس یا بادیان سرشته

حبها کرده فرو برند تشنج یعنی درهم کشیدن عضو علامتش

در بلغمی گرانی اعضا و فراموشی و سفیدی بول است رباعیه

جون عضو را تشنج از بلغم شد افزود را الحنت و را حت

کم شد ✻ در تنقیه کوش زود تر زانکه علاج ✻ مشکل گردد چو مرض
چو مستحکم شد **تمدد** یعنی راست ماندن عصب از ماده سرد و
تر بود و علامتش سردی ملمس و گرانی اعضا و گرمی نبض است
رباعی هر کس که گرفتار تمدد گردید ✻ وانکه ز حبوب مسهل
او فایده دید ✻ اندر بدنش روغن پیه کفتار ✻ یا روغن پیه
خروس باید مالید **علاج امراض چشم** بباید دانست که چشم مرکب
است از هفت طبقه و سه رطوبت به ترتیبی که تعداد کرده
می شود از جانبی که مماس هواست طبقه ملتحمه طبقه قرنیه طبقه
عنبیه رطوبت بیضیه طبقه عنکبوتیه رطوبت جلدیه رطوبت زجاجیه
طبقه شبکیه طبقه مشیمیه طبقه صلبیه والله اعلم بود که دانه
ایست در اندرون پلک بموضعی که مژه روید **رباعیه**
ای چشم تو مبتلای تشویش برد ✻ تدبیر تو نزدیک بند بر خرد

۱۳۷

سکبینج و حلتیت و اشق با سرکه ✻ بر دیده اگر نهی برد او به
برد **شعر منقلب و شعر زاید** که بمعنی کج بر آمدن مژه و مژه
زیاد نیست **رباعی** گر شعر بود منقلب و گر زاید ✻ در تنقیه
دماغ می باشی بجد ✻ چون تنقیه تمام حاصل گردد ✻ تشمیر کن
ای ترا خداوند مدد تشمیر بریدن پلک را گویند چنانکه کحالان
دانند **غلاق** که کنایت از غلظت است و حمرت گرانه پلک
و رنجش مژه است **رباعیه** در پلک تو ای که کرده غلظت بنیاد ✻
از من سخن مفید مبدا ار بباد ✻ اسپیده تخم مرغ و برگ خرفه ✻ امیر برو
گل و سازضماد ✻ صفت روغن گل برگ گل سرخ تازه پانزده مثقال بادام
روغن کنجد صد مثقال در شیشه کنند و چهل روز در آفتاب نهند تا گل سرخ
خشک شود پس در یک پیاله آب جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و نیم
پیاله روغن کنجد اضافه نموده بجوشانند تا روغن بماند **تریاق**

که زیادتی گوشت پلک بالاست علامتش گرانی پلک در وقت بازکردن چشم

چشم را **جساعیه** در پلک نو نیز ناق جو بید اگر دد ٭ غم را دل غمخوار

تو ما و اگر دد ٭ تا آن وقتی که دستکاری نکنند ٭ تا در باشند کحل

اگر مداوا گردد **غرب** که ریشی بود در گوشهٔ چشم از جانب بینی

علامت وی آن بود که چون انگشت بر موضعش فشار ندریم بیرون

آید **رباجیه** چون گرد و رم گوشهٔ چشم و بگشود ٭ تا منشأ غرب

ابدای دلت معدن جو د ٭ کر بایسش بگشایند و بر و بگذارند ٭

امید بود که رو نماید ببهبود **جرب** که درشتی اندرون پلکهاست

وسبل که پرده است شبیه برگهای درهم بافته بر سفیدی چشم

حدوث جرب از رطوبت بورقیه است و تولد سبل از امتلای

امتلای دماغ و بزرگی رگهای چشم **رباعیه** در دفع جرب

شیاف اخضر باید ٭ و زبد سبل شیاف احمر باید ٭ باشد جرب و

سبل چو بایکدیگر ٭ تا نفع دهد ذرور اغبر باید ٭ صفت شیاف

۱۳۸

اخضر زنگار نیم درم اقلیمیا و نقره و صمغ عربی و سفیدهٔ ارزیز

از هر یک ده درم همه را بکوبند و بیزند و باب سداب کرده

درم و نیم اشق در وحل کرده باشند و صاف کرده برشته شیافها کنند

صفت شیاف احمر شادنج مغسول شش درم صمغ عربی پنج درم

روی سوخته و زاک زرد سوخته از هر کدام ده درم زنگار

دو درم و نیم زعفران و قرمکی از هر یک دانگی و نیم صبر سقوطری

وافیون از هر یک نیم درم همه را کوفته و بیخته و باب برشته شیافها

کنند ٭ صفت ذرور اغبر توتیای شسته و شنج سوخته از هر یک ده

درم نبات مصری پنج درم همه را کوفته و بیخته صلایه کنند تا همچو

غبار شود **رمد** یعنی درد چشم **رباعیه** چون از رمد تو بگذرد

روزی چند ٭ تا آهوی صحت در ابد بکمند ٭ جشنام و نبات

مصری و مامیران ∴ باید چو غبار گردد و در چشم کنند ∴ صفت زرنیب

ادویه مذکور چشم بقدر دو مثقال نبات مصری و مامیران

جستیح یا انزروت که یکشبانه روز در شیر خر گذاشته باشند و در

سایه خشک ساخته از هر یک یک مثقال همه را کوفته و بیخته صلایه

کنند تا همچو غبار شود ظفره که نقطه سرخ یا کبود بود بر سفیدی

چشم **رباعیه** در چشم تو ای که ظفره ظاهر باشد ∴ زین نکته ترا غبار

خاطر باشد ∴ گر دیده خود بدو دگرگون داری ∴ چون دفع نکرد از تو بکف دو درد

نادر باشد **ظفره** یعنی ناخنه **رباعیه** در چشم تو ناخنه چو پدید باشد

از بهر تو تشویش مهیا باشد ∴ هر چیز که در آن مرض بود فایده مند

نزدیک حکیم روشنایا باشد صفت روشنایا مس سوخته و شادنج

مغسول از هر یک ده درم فلفل و دار فلفل و زعفران و شحم

حنظل از هر یک ربع درم زنگار و صبر سقوطری و بوره ارمنی

توتیای دهنج از هر یک نیم درم اقلیمیا زر یک درم همه را کوفته و بیخته صلایه

کنند تا همچو غبار کنند **دمعه** یعنی آب رفتن چشم چون

از گرمی بود علامتش سرخی چشم است و چون از سردی بود سفیدی

آن **رباعیه** دانا مرض دمعه چو از گرمی دید ∴ دانست که بهران

بود به سرمه مفید ∴ ور دید که سردی مزاجش سبب است ∴ در دیده

بغیر باسلیقون نکشید ∴ صفت باسلیقون روی سوخته پانزده

درم کف دریا و اقلیمیا زر و نمک نشابوری و شادنج مغسول

و جند بیدستر و سرمه و سنبل از هر یک ده درم قرنفل و اشنه از

١٣٩ هر یک یک درم صبر سقوطری و مامیثا از هر یک پنج درم و رمتی و نشادر

و زرجوبه از هر یک سه درم پوست هلیله زرد چهار درم همه را کوفته

و بیخته صلایه کنند تا که غبار شود **رباعیه** قرحه که بود چشم ترا خوب

درد ∴ از درد کند عارض گلگونت زرد ∴ چون پاک شود ز قده از

قرحة العين یعنی ریش چشم

بر علاج ترتیب شیاف کندری باید کرد ؛ مدّه بکسر میم وتشدید دال

ریم و زرد آبست ؛ صفت شیاف کندری انزروتی که بکار

شبانروز در شیر خر گداخته باشند و در سایه خشک ساخته و افیون

وکثیره از هر یک دو درمی و کندر دریایی نیم درم سفیده ارزیز هشت درم

صمغ عربی چهار درم همه را بکوبند و بیزند و بسفیده تخم مرغ سرشته

و قبل از کشیدن این شیاف بجهت پاک شدن مده عسل را در شیر [illegible] حل کرده

شیاف کنند ؛ بیاض که سفیدی بود بر سیاهی چشم **رباعیه**

در چشم تو چون بیاض گردد پیدا ؛ دفعش بد و انزروت کرد

گر آب شقایق و یکانی بعسل ؛ تا چشم بهم زنی مداوا کرد

شقاق در حرّیت **انتشار** یعنی گشاده شدن نقبه عنبیه

وان یصیر الثقبة العنبیة اوسع

و گشادن چشمست چون از کثرت رطوبت بیضیه بود علامتش

رباعیه در دیده چو انتشار پیدا کرد باقی از جوع و ریاضت است

اسباب غم و الم میدان ؛ گر کثرت بیضیه بود موجب ان ؛ علاج

١٤٠

جون نقبه رو و ... مداوا کرد ؛ صفت حبّی که تنقیه دماغ کند

صبر سقوطری یکمثقال تربد و پوست هلیله زرد از هر یک دو درمی شحم

حنظل و کثیره از هر یک دانگی و نمک هندی یک دانگ و نیم همه را بکو

وبه بیزند و نیم درم غاریقون بمونیه بر کنار آمیده اضافه نموده بآب

بادیان خمیر کنند و حبها ساخته فرو برند **ضیق الحدقه** یعنی تنگ

شدن نقبه عنبیه چون از غلبه رطوبت بود علامتش رطوبت بینی

و عدم ظهور رگهای چشمست **رباعیه** ضیق حدقه اگر شود

عارض مرد ؛ گویم که چه چیز باشد آنرا درخورد ؛ گر غیر رطوبت

نبود باعث آن ؛ دفعش بشیاف زعفران باید کرد ؛

صفت شیاف زعفران و زنگار از هر یک درمی و مامیثا و

وگل سرخ و صبر سقوطری و مرمکی و نشاسته و صمغ عربی از هر یک

نیم درمی و نیم همه را بکوبند و بیزند و بآبی که دو درم اشق در وحل

کرده باشند بر سینه شافها خیالات که بنمودن چیزهاست مثل
مگس و پشه در پیش چشم چون از بخار معده باشد علامتش زیاده
شدن از امتلای معده و قصور هضم است رباعی چشمی که خیالات
قرینش باشد صد آفت و فتنه در کمینش باشد هرگه که
بخار معده باشد سببش مسهل بطلب دوا همینش باشد
صفت مسهلی که معده را از اخلاط مختلف پاک گرداند صبر سقوطری
کوفته و بیخته یکمثقال غاریقون بموبیخته بر گذرانیده یکمثقال
صغیر که صفتش در دوار دانسته شده ده مثقال همه را بهم سرشته
غلولها کرده فرو برند نزول الماء یعنی فرو آمدن آب در [illegible]
و آن رطوبتی غریبه بود که [illegible] میان رطوبت بیضیه [illegible]
[illegible] ضعف روشنائی چشم الخ رقیق و صافی باشد در ابتدا ابدا رو
و در انتها بدرستکاری دفع شود اما آنچه سیاه و سرخ و سبز و زرد
[illegible] کبود و غلیظ و تیره و برنگ گچ بود نه بدارو علاج پذیرد و نه [illegible]

بدرستکاری رباعی هرگه که نزول آب بنیاد شود صبر دل
مستمند بر باد شود گر خاطر آن میل کند حب ذهب صحت
آید خاطر او شاد شود صفت حب ذهب صبر سقوطری یکمثقال
پوست هلیله زرد و مصطکی و کتیره و محموده و زعفران از هر یک
نیم [illegible] گل سرخ دو دانگ همه را کوفته و بیخته و به آب خمیر کرده
حبها ساخته فرو برند عشا یعنی شبکوری بیشتر شخصی را عادت
کرد و که چشم ایشان سیاه باشند رباعیه از غلظت بلغم
چون شبکوری زاد صد گونه غم و الم بدل روی نهاد گر شد
باب رازیانج بگشند نزدیک خرد مفید خواهد افتاد رازیانج
بادیانست اجهره یعنی روزکوری مردی را عارض شود
که چشم ایشان ازرق بود رباعیه چون عارضه جهر با سر معبود
از رقت روح باصره روی نمود از روی علاج صاحب عارضه [illegible]

از لحم بقر هریسه باید فرمود **ضعف البصر** یعنی نقصان بدیر فتن قوت
واز شربتها شربت عناب یا شربت خشخاش
بینایی جون از رطوبت بلغمی بود علامتش سفیدی چشم با بسیار علا
غلبه بلغمست **رباعی** ضعف بصرت جو از رطوبت زاید کر میل
آن میل کنی می شاید ❁ کرد دجو دماغ و بدنت پاک زخلط ❁ دیکر
بتو کحل روشنایی باید ❁ صفت کحل روشنایی مروارید ناسفته یک مثقال
ما میران چینی یک مثقال ونیم و بوره ارمنی ده مثقال قرنفل وزعفران وسرمه از هر یکی
دانکی نیم
نیم مثقال مشک قیراطی همه را کوفته وبیخته صلایه کنند تا همچو غبار شود
علاج اوراض کوش طرش یعنی کرانی کوش جون از بلغم باشد علامتش
کدورت حواس وکرانی سر وبسیاری خوابست **رباعیه**
ای انکه ترا کرانی کوش بود ❁ کویم سخنی اکر ترا هوش بود ❁ باشد
سببش جو بلغم از بد علاج ❁ کر داروی دافعش خوری نوشش بود
صفت داروی که دافع بلغم بود صبر سقوطری یک نیم مثقال شحم حنظل و

رباعی
انزا که زخون شد ورم لثه بدید ❁ کر رک نزنند بسی الم خواهد دید
آن لحظه که باشد بیش خلط دکر ❁ خواهد زدوای مسهلش نفع رسید
تاکل اللثه یعنی خورده شدن کوشت بیخ دندان حدوث
این علت از مادۀ حاده خورنده است **رباعیه** جون خورده
شد لثات ای نیکو عهد ❁ بشنو زمن و بر طلا از سر جهد ❁ کند
بکف آور و بکوب وپس از آن ❁ تخمیر کنش بسرکه عنصل و شهد
عنصل
صفت سرکه عنصل پیاز یکمن ریزه کنند و در سایه بکذارند تا
آب
کنند به
هفت روز شود پس به هشت من آب سرکه آمیخته دو ماه در آفتاب
بکذارند یا ریزه کرده انکاه در سرکه جوشانند تا جدا شود وصاف
کنند و در شیشه نکاه دارند **علاج امراض زبان بطلان**
الذوق یعنی باطل شدن حسیکه مزه جزها را دریابد از مادۀ
سرد وتر بود علامتش رطوبت دهان ونرمی نبض وبی رنکی

قی قرحا یا استفراغ کردن
دارد صعف ...
زکام را اندر تن در ...
داشتن سود دارد
بکیرند جز معتدل ...
رب السوس از هر یکی
ستار است ...
رسمت شربتی دو ...
بخت وقت خواب
زکام سرد باشد از ...
کرم کرده بر سر ...
تا حرارت آن بدرو
رسد وطعام وشراب از
باز کیرند وجد انکه ...
سوار دارند و ...

و قاروره است **رباعی** هرگاه که حس ذوق باطل گردد ❀ در زبانش
هر روزه مشکل گردد ❀ اخراج کنی چو خلط غالب زبدن ❀ اندیشه
مکن که زود زایل گردد ❀ **ثقل اللسان** یعنی گرانی زبان چون از بلغم
باشد علامتش عدم تشنگی و رفتن آب از دهان و سفیدی زبانش
رباعیه ای آنکه گرانی زبانت باشد ❀ در جیره ز بلغم چون زبانت
باشد ❀ باید که کنی غرغره از خرفل وخل ❀ چندانکه درین مرض توانت
باشد صفت غرغرهٔ مذکوره خرفل که قنبخی و آهووی نیز گویند
دو مثقال را نیم کوب ساخته در یک پیاله آب جوشانند تا به نیمه
آید صاف کنند و یک قاشق آب سرکه اضافه نموده و زمان زمان نیم گرم
غرغره کنند و غذا شوربای کبوتر بچه بانخود آب پر از دارچینی و زعفران
باشد بخورند **ورم اللسان** یعنی آماسیدگی زبان **رباعیه**
آماس زبان اگر ز خونت باشد ❀ سرخی زبان ز حد فزونت باشد ❀

زد و بپوسته ببوسند و
سون بپوسند و بوی عود
بوی غط و بوی کندر
د بوی آتش کز و بوی
سوخته سود دارد
بوی لادن و گلاب که
او بیز و تخم بادریان
انجیر و مویز منقا و یکی
بس اندر بیز ند و با
کمیش خورد و شراب
فاد مهند بدین صفت

ند انجیر زرد و خشک با ترده
د مویز منقای دانه
رون کرده بیست عدد
و تخم کرفس و تخم
نعنع و بر

گر رگ تری و نشنوی قول حکیم ❀ نزدیک خردمند جنونت باشد ❀
١٤٣
تشقق اللسان یعنی شق شدن زبان چون از ماده گرم و خشک بود
علامتش خشکی دهان و تشنگی و بی رغبتی است **رباعیه** هر کس که
تشقق زبانش باشد ❀ تشویش بد سخن از آنش باشد ❀ باید
که کتیره در لعاب بهیدانه ❀ حل کرده مدام در دهانش باشد ❀
حرقة اللسان یعنی سوزش دهان چون از غلبه صفرا باشد علامتش
تلخی دهان و درشتی زبان و سرعت نبض است **رباعیه**
هرگاه که سوزش زبانت باشد ❀ آتش بد لحظه ازانت باشد ❀
باید که لعاب تخم به بپوسته ❀ با شیرهٔ خرفه در دهانت باشد
جفاف اللسان یعنی خشکی زبان چون از گرمی و خشکی بود علامتش
میل بآب و محکمی نبض و زردی قاروره است **رباعیه** چون
حال ز خشکی دهانت بد شد ❀ که باعث آن حرارت بیحد شد

و بنفشه با انگبین برورده
و ماء العسل سود دارد
و اگر اطراف او را برو عتها
گرم بمالند چون روغن بابونه
و روغن مرزنگوش
سداب و روغن
روغن حب الغار و روغن
سوسن مثل نافع و مقعد
و مذاکیر و حوالی انهار
روغن ها جرب کند
باشد لیکن از بس و
بینی دور باید داشتن و
بصابون شستن و
دارد

وحسو که از گندم بز بند
و کبوتر بچه و کنجشک بریان
روا باشد والله اعلم بالصواب
صفت حبی که در دهان گیرند

از مضمضه کردن لعاب سپیوش با شیره خرفه بر طرف خواهد شد
علاج امراض حلق مراد بحلق فضاییست که در لهات و لوزتین و
مری و قصبه شش بود **ورم اللهات** یعنی آماس ملازه و آن جسمیست
از بالای حلق آویخته شبیه به پرده **رباعیه** ای از ورم ملازه
احوال نو بد که ماده خون بود رگ باید زد و آنکه سماق باید
غرغره ساخت چندانکه شوی خلاص ازین علت بد **صفت**
غرغره مذکور سماق نیم مشت در یک پیاله اب جوشانیده که تا به
نیمه آید صاف کرده و قدری گلاب ضم ساخته نیم گرم غرغره کنند
استرخاء اللهات یعنی سست شدن ملازه **رباعیه**
سستی ملازه که ترا عارض شد بلغم که بود ماده اش بی رد رد
باید ز برای غرغره نزد حکیم خردل بسکنجبین ازما لابد **صفت**
غرغره مذکور خردل ده مثقال نیم کوب ساخته در یک پیاله آب

١٤٤

جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و بده مثقال سکنجبین که عنصلی
در وجع السن مذکور شد آمیخته نیم گرم غرغره کنند **استرخاء اللوزتین**
یعنی سست شدن دو گوشت زبان **رباعیه** چون سستی لوزتین
حادث گردد احوال نو از حدوث آن گردد بد گر غرغره سازی
از گلاب و مازو ظاهر شود ثمرت فایده بیحد و عد صفت غرغره
مذکور مازو ده عدد نیم کوب ساخته در یک پیاله آب جوشانیده
تا به نیمه آید صاف کنند قدری گلاب اضافه نموده نیم گرم غرغره
کنند **خناق** یعنی درد گلو از خون باشد علامتش سرخی چشم و زبان
رباعیه در درد گلو چو فصد کردی میخور از آب الو
شربت نیلوفر از آب سماق مثل آن غرغره است هر چند که
بیشتر بود نیکوتر صفت شربت نیلوفر در زکام گرم مذکور شد
بباید دانست که در خناق واجب است که فصد را بدفعات کنند

تاموجب زیادتی ضعف نشود و تاخیر نکند فصد رگی که در زیر زبانست

و در ابتدا قبل از فصد از غرغره حذر کنند که غرغره در ابتدا افزون ورم

والم جذب ماده را زاید کند و بعد از فصد آب سماق و امثال آن

از آب مرو زرشک و شاه توت و غوره و سرکه و انار ترش و

غیر اینها نیم گرم غرغره کنند و غذا ماش مقشر و رشته اگر او کشنیز

تر با آب تمرهندی یا آب آلو یا آب نارنج خورند و تلیین طبیعت

بحقنه که در شوصه خواهد آمد کنند و تر دیک یا شیاف عه دو مثقال

مغز فلوس را در یک پیاله شیر گاو و یا شیرهٔ سبوس گندم حل کرده و

صاف کرده و دو مثقال روغن بادام که صفتش در صداع سوداوی

معلوم شد اضافه نموده زمان زمان نیم گرم غرغره کرده و غذا آب

نخود نیم کوفته و آب مرغ جوان و ماش مقشر و اسفناج بی قیمه خورند

دخول العلق فی الحلق

یعنی در آمدن زلو در گلو علامتش

اندوه و خروج خون رقیق از حلق است **رباعیه** ای خون گلو

از زلو داده خبر ٭ خون آمده هر دم از گلوی تو بدر ٭ گر غرغره

سازی آب حنظل بنمک ٭ چیزی نبود ترا از آن نافع تر ٭ صفت

غرغرهٔ مذکور حنظل نیم کوفته ده مثقال در یک پیاله آب جوشانیده

تا نیمه آید صاف کنند و پنج مثقال نمک در آب آن حل کرده نیم

گرم غرغره کنند

قرحة الحلق

یعنی ریش گلو علامتش درد و برون آمدن ریم **رباعی** چون شد گلوی تو ریش ای نقد بشر ٭ گویم

سخنی از سخن من مگذر ٭ تخم گل و انزروت میکوب از آن

اندک اندک بموم روغن میخور ٭ مراد بموم روغن موم روغن

که از موم کافوری و روغن گل ساخته باشند و طریق ترتیبش

آنست که یکدرم و نیم موم کافوری را در شش درم و نیم روغن

گل که صفتش در قرحة الاذن گذشت حل کرده و انزروت سوده پنج درم

١٤٥

دو درم وتخم گل یکدرم کوفته وبیخته اضافه نمایند وغلولها
کرده یک یک را بزرده تخم مرغ آلوده سازند وفرو برند وغذا
زردهٔ تخم مرغ نیمبرشت کنند **تشنج العظم والشوکه فی**
الحلق یعنی بند شدن استخوان یا خار در گلو **رباعیه**
چون ریزهٔ استخوان بماند یا خار ٭ در جوف گلوی کسی بامر
قهار ٭ هر لقمه که بعد از فرو بردن آن ٭ تشویش رسد مفید
باشد بسیار **بلع الابره** یعنی فرو بردن سوزن علاج
این مرض خاصه ناظم است **رباعیه** سوزن چو فرو بری بگردی
رنجور ٭ تدبیر تو تا نباشد از حکمت دور ٭ باید بدری سودهٔ
مقناطیس ات ٭ خوردن زبی دوا با آب انگور ٭ طریق اختیار کردن
مقناطیس آنست که مقناطیس سنگ آهن ربا است یکدرم را بکوبند
وبیزند وصلایه کنند ویک قاشوق شراب انگوری آمیزند وبنا

سبل وچون نزدیک بنیم ساعت بگذرد دستنای مکی پنج مثقال
وتخم خطمی گل سرخ وبنفشه از هر یک ده مثقال سپستان سی عدد همه را در یک
پیاله آب جوشانند تا بنیمه آید صاف کنند وشیرخشت بشره دار پانزده
مثقال در آب آن حل کرده وصاف کرده نیم گرم کرده بیاشامند
تا چند مجلس طبیعت اجابت کند وسوزن را مقناطیس سوده
بخود جذب کرده باشد واطراف وجوانبش را گرفته باذن
الله تعالی بیرون آرد وبعد از خروج سوزن شربت قند گلاب
وتخم ریحان رغبت نمایند وغذا نخود آب بخورند **ورم المری**
یعنی آماس مجری طعام از حلق بمعده علامتش در جمیع اقسام
درد میان دو شانه است ودر دموی تب وپری رگها وزردی
نبض ودر صفراوی تب وسرعت نبض وزردی قاروره است
ودر بلغمی سفیدی بول ورطوبت بینی ودر سوداوی خشکی دهان

وتیره که رنگ روی **رباعی** مجرای غذا بجانب معده اگر

آماس کند موجب آماس نگر جون موجب اماس مشخص گردد

تدبیر مناسبش کن ای دانشور **بحة الصوت** یعنی گرفتگی آواز

یعنی گرفتگی آواز چون از گرمی وخشکی بود علامتش بسیاری میل

باب وخشکی دهان و درشتی زبانست **رباعیه** آواز تو چون

گرفت پندم بپذیر جزو زنبات وجزوی از مسکه بگیر آمیز

بیکدگر و میلش فرمایی کو دشمن اقبال تو از غصه بمیر **سعال** یعنی سرفه

رباعیه

در سرفه تر بقول اهل تدبیر میکن طلب طبیخ زوفای کبیر ور

خشک بود سرفه شراب خشخاش ترتیب کن و زخویشتن باز مگیر

صفت طبیخ زوفای مذکور زوفا و بیخ تخ تراشیده تخم کرم کوفته و حلبه

از هریک ده درم پرسیاوشان و تخم کرفس و پوست بیخ بادیان

و تخم الخجره و فراسیون از هریک ... همه را در یک پیاله آب جوش اندازند

تا بنیمه آید صاف کنند و بدو مثقال نبات مصری شیرین کرده نیم گرم

بیاشامند و غذا نخود آب کنند صفت شراب خشخاش تخم خشخاش

بوست خشخاش

و تیره که رنگ روی **رباعیه** مجرای غذا که جانب معده اگر ؛ آماس کند موجب آماس نگر ؛ چون موجب اماس مشخص گردد

ازبو علة يعتري لا يوجب معها بدوام تنفس متواتر

ربو یعنی تنگی نفس و عسر نفس و بهر نیز گویند و بعضی ربو را عبارت از عسر نفس دانسته اند
و بهر را از بهر و ضیق نفس را معنی دیگر گفته اند **نظم** تنگی نفس چو باکس گردد یار ؛ دشمن بود دشنش بوی بد و دود و غبار
از بوی بد و دود و غبارش بتر است ؛ آب خنک امتلا و نوم بنهار ؛ و اگر ماده سرد و تر باشد علامتش برآ
مدن بلغم بسرفه از خوردن چیزهای سرد متضرر شدن است هر صباح زوفای خشک و بیخ سوسن کبود از هر یک یک مثقال تخم
بادیان و اصل السوس خراشیده نیم کوفته از هر یک ده مثقال مویز دانه بیرون کرده ده درم همه را در سیر
آب بجوشانند تا بده سیر آید صاف کنند و بده مثقال نبات شیرین کرده نیم گرم بیاشامند بر نهار و غذا
نخود آب خورند و بعد از نضج ماده بقی و اسهال تنقیه باید کرد و اگر از ماده گرم و خشک بود علامتش بزرگی
نبض و تشنگی با سایر علامات غلبه صفرا است بعد از نضج ماده و اخراج صفرا بدستوری که در صداع صفرا
وی دانسته شد هر صباح نه درم خرفه [illegible] بده سیر عرق گاوزبان و سه سیر عرق کاسنی شیره کشند
و بده مثقال قند شیرین کرده و یک مثقال بزر قطونا اضافه نموده بیاشامند و غذا آب جو
بگوشت بزغاله و اگر او کدو و گشنیز خورد و از میوه ها [illegible] و انار اختیار نمایند و صندل
سفید را با آب گشنیز تر و گلاب بسایند و بلته کتان کهنه زمان زمان آلوده بر
بالای دل و محاذی شش بر روی سینه ها بگذارند و طلا کنند و از دوا ملول شوند [illegible] و از حرارت
دل می باشد بواسطه کثرت بخارات علامتش بزرگی نبض و تشنگی و سوزش دل علاجش فصد باسلیق
و تسکین حرارت دل بعرق کاسنی و گاوزبان و شیره تخم خرفه و شراب صندل و نیلوفر و طلا بر دل [illegible] از
صندل و گشنیز تر و برگ خرفه و برگ کاسنی و از خشکی شش می باشد علامتش باریکی آواز و سرفه خشک [illegible]
از خوردنی [illegible] علاجش آب جو بگوشت بزغاله و بره و مغز بادام [illegible] تازه با قند سفید [illegible]

تا بنیمه آید صاف کنند و بدو مثقال نبات مصری شیرین کرده نیم گرم
بیاشامند و غذا نخود آب کنند صفت شراب خشخاش تخم خشخاش
از هر یک دو مثقال نیم در یک پیاله آب جوشانند تا بنیمه آید صاف
کنند و شش مثقال قند سفید صاف کرده بیامیزند و بجوشانند تا
بقوام آید هر روز از هفت مثقال تا ده مثقال نیم گرم کرده غب
نمایند و غذا مرغ جوان و عدس مقشر و اگر گشنیز تر قتق شیره
خشخاش کنند **ربو** یعنی تنگی نفس چون از بلغم باشد علامتش
عدم تشنگی و متضرر شدن از چیزهای سرد و نفع یافتن از چیزهای گرم است
رباعیه تنگی نفس ترا چو ساز در گور ؛ باید از وی بصحت
راه فیروز ؛ از بلغم اگر بود بده انچه شده است ؛ در عارضه زکام بار مذکور

اشارت بانچه تنگی نفس را نفع است **رباعیه**

تنگی نفس اگر بکس گرد و یار ؛ دشمن بود دشنش بوی بد و دود

غبار ❀ از بوی بد و دود و غبار سینه بر است ❀ آب خنک و

امتلا و نوم نهار **نفث الدم** یعنی ظاهر شدن خون بسرفه یا

به تنحنح یا اخ تف **رباعیه** از نفث دمت چو کار کرد

دشوار از آب عدس غذا مکن زنهار وز شربت انجبار

رغبت مکن با سوده صمغ و کهربا و گلنار صفت شربت انجبار

انجبار نیم کوفته ده مثقال در یک پیاله آب جوشانند تا بنیمه آید صاف

کنند و سی مثقال قند سفید صاف کرده آمیزند و بجوشانند تا بقوام

آید **علاج امراض سینه و شش سل** یعنی جراحت شش علامتش

تب نرم دایمی و برامدن ریم بسرفه است و فرق میان ریم و بلغم آنست

چون ریم را بر آتش افکند بوی بد ظاهر شود و چون بر روی آب

افکنند آن را از نه بنشیند **رباعیه** از علت سل کسی که شد زار و ترا

آب جو و شیر خرده او را زنهار هر چند که این مرض مداوا نشود

از بد نفسی زد و دوا اوست مدام **ذات الریه** یعنی آماس شش تب تیز

دایمی و تنگی نفس و عدم قدرت بتکیه کردن الا بر پشت

رباعی در ذات ریه آب گل نیلوفر ❀ ممزوج بشربت بنفشه

میخور ❀ آن لحظه که خاطرت کند سوی غذا ❀ وز آب جو و ماش

عدس در مگذر ❀ صفت شربت بنفشه شش مثقال قند سفید

ده مثقال بدستور شربت انجبار که صفتش در نفث الدم گذشته

بپزند **شوصه که ذات الجنب نیز گویند** یعنی آماس پرده

در نواحی پهلوست علامتش تب دایمی و تنگی نفس و خله پهلو

رباعی احوال توام ز شوصه چون داد خبر ❀ گویم که چه کن تا

رهی از خوف و خطر ❀ بگشا رگ باسلیق و شربت میکن ❀ آب

عناب و شربت نیلوفر ❀ رگ باسلیق رگی را گویند که از

رگ هفت اندام فرو ترست ❀ صفت شربت نیلوفر در خناق

گذشت **ذات الصدر** یعنی آماس پرده که در نواحی سینه‌ش
بود علامتش تب دایمی و درد سینه‌ست **رباعی** ای درد
تو در سینه ز اندازه بدر از علت ذات الصدر در عین خطر از
اغذیه جوی آب کشک جو و ماش و زاشربه خواه شربت نیلوفر
صفت شربت نیلوفر در شوصه تحریر یافت **اشاره بآن که در شوصه**
و ذات الریه و ذات الصدر اخراج ماده بمسهل نباید کرد
چنانکه گفته اند الحقنة خیر من المسهل
و بحقنه اکتفا باید نمود رباعیه ای آنکه کنی بقوت علم
و تطر اخلاط زیاده از تن خسته بدر در شوصه و ذات الریه و ذات الصدر
حقنه کن و نام داروی کار مبر صفت حقنه که ذات الریه و ذات الصدر
را سود مند بود بنفشه و ساق نیلوفر و عنب الثعلب و گل خطمی از
هر یک ده مثقال عناب و سپستان از هر یک سی عدد آلوی بخارا پنج
عدد مغز کاجره نیم کوفته شش مثقال آب چغندر نیم پیاله همه را

تو توتیا خشک جوشانیده تر اشده بقدر حاجت بگیر نو و بکوبند تا بهم
شود نیم گرم ضماد کنند **دبیله** که آماسی بود که شبیه بخراج الا آنکه گرم و غایر
نباشد **رباعیه** باشی ز دبیله چون بدر افتاده از درد عنان
صبر از کف داده تضمید کن از بوره و صابون و عسل گر سر نکند گوش
نیش استاده صفت ضماد مذکوره بوره و صابون از یک چهار مثقال
بکوبند و ببیزند و بدو مثقال عسل سرشته نیم گرم ضماد کنند **آکله** یعنی
علامتش سیاهی یا سرخی جراحت است
جراحتی که عضو را بخورد **رباعیه** از آکله هر که ناتوان گردیده
هر لحظه زافزون شدنش ترسیده باید که گل ارمنی و سرکه مدام
بر گرد جراحتش بود مالیده **طاعون** یعنی آماس سیاه یا خاکستری
رنگ یا زرد یا سرخ که در پس گوشش یا زیر بغل یا کش ران حادث
گردد **رباعیه** طاعون چو شود عارضت ای غمخواره
صبر آر دل خسته شود آواره خواهی که شود بر تو در صحت باز

بشکاف که غیر ازین نباشد چارهٔ شوزلبنه که بر روی خوابه
وبعد از شکافتن مرهم نهند که زود در ...
مشهور هست وان جوششهای سفید ریزه بود که چون بفشرند بیت
هر آنجا آید از آنها برون بیاضات و شکل ؛ بود جو دانه خشخاش تاریده
وتر رباعیه اثر اگر بشوزلبنی شد انبوه ؛ گر دیده ازین مرض
دلش پر اندوه ؛ گر از پس شقیقه زخل و شونیز ؛ تضمید کنی ز محنت آید
بشکوه ؛ صفت ضماد مذکور شونیز یعنی سیاه دانه دو مثقال کوفته
و بیخته و باب سرکه بقدر حاجت برسرشته و شب ضماد کنند و صبح
باب نیم گرم بشویند عرق مدنی یعنی علت رشته رباعی ای دیده
رگ رشته درد بی اندازه ؛ اجزای عفونت راشنده چون شیرازه ؛ گر ترکیب
داروی مسهل کرد ... د بتو عهد شد رستی تازه ؛ و بعد از انکه
داروی مسهل و فصد نیز اگر علامت زیادتی خون باشد تقلیل و
تلطیف غذا کرده بر آب نخود نیم کوفته و عاقرقرحا و سیر سبز ریزه
از هر یک پنج مثقال کوفته و بروغن گاو ... چند شب متعاقب ضماد کنند

کرده یا خنک کوفته بروغن گاو اختصار نمایند و آب انار که سی
روز در ظرفی کرده نشسته باشند تا اجزای ارضی او بته نشسته باشد خورند
و پیه بز چهار مثقال کبیر سبز سه شاخ یا خنک یکمثقال جدا جدا کوفته بهم
آمیزند و صلابه کرده بر موضع جراحت نهند تا جراحت را پیشتر از انکه
رشته بتمام بیرون آید نگذارد که در هم آید و صبح و شام روغن
گاو را اگر کبیر سبز ریزه کرده یا خنک کوفته را در دو سه جوش داده باشند
و صاف کرده بر عضو او مالند تا وقتی که رشته فربه گردد و باندک
مدتی بی مشقت و دردی بتمام بیرون آید جدری یعنی آبله بچگان
علامتش تپ دایمی و درد پشت و از جا در آمدن در خواب است
رباعیه ای از جدری در ره جان فرسایی ؛ با ماش و عدس به آنکه مایل
آیی ؛ از شربت عناب شود بهبودت ؛ با آب و گلاب رغبت ار
فرمایی ؛ صفت شربت عناب دهر سام دانسته شد حصبه یعنی

شرجه علامتش تب دایمی و بد بوی نفس و اندوه و اضطراب

و بیخوابی و تشنگی آب رباعیه در شرجه بعد روز ثالث ترشی

در شغیه سعی کن روز اول نه پهار کشی و گر نه بیمار ربهار بهره

هم در علاج حصبه رباعی از علت حصبه جو دوم شود اگر تیز کشی

ای که خوبین جگری از بودن این مرض باندوه دری میدانکه

علاج تست نزدیک حکیم در شربت و در غذا علاج جدری بباید

دانست که صاحب جدری و حصبه را باید که در بلادی که هوایش

مایل بگرمی و خشکی بود چون اکثر بلاد خراسان و غیر آن شربت

و غذایی که مذکور شد دهند و آب هندوانه رخصت دهند اما در بلادی

که هوایش مایل بسردی و تری باشد چون سمرقند و بخارا و کابل و غیر

آن و بلادی که هوایش مایل بتری بود چون هرموز و قندهار و اکثر

بلاد هند و غیر آن باید که هر صباح عناب بیست عدد با دو بان یا تخم کرفس

دو مثقال و اگر اندوده باشند تخم کاسنی نیم کوفته یک مثقال و نیم همه را در یک

پیاله آب جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و بده مثقال قند سفید شیرین کرده

قدری گلاب ضم ساخته دهند و غذا آب نخود نیم کوفته و ماش مقشر

مزعفر کنند و از هندوانه منع نمایند کلف که تاش گویند و برش

که کنجدک خوانند و خیلان که مشابه کلف بود الا آنکه از جلد بلندتر

باشد و نمش که نقطهای سرخ رنگ بود بر ظاهر جلد حدوث این

امراض از گشاده شدن سرهای رگهاست که در تحت جلد است رباعیه

گر با مرض کلف و گر با برشی در با خیلانی و اگر با نمشی

تا مرتکب داردل مسهل نشوی از جام دوا شربت صحت نچشی

تخم ترب و قسط و مغز تخم خربزه برابر کوفته و بگلاب

و بعد از ارتکاب داروی مسهل بهلیله پرورده طلا دمت نمایند و

غذا آب مرغ جوان و ماش مقشر و کشنیز تر خورند و هر شب نشاسته

و باقلا و پوست تخم مرغ و صدف سوخته و مورد و اسنک و تخم ترب

ومغز تخم خیار و مغز تخم خربزه و مغز بادام مقشر بالسّویه بکوبند و به
بزنند و با آب کشنک جو سرشته هر شب طلا کنند و صباح بحمام روند
بهق که سپیدی یا سیاهی بود بر ظاهر جلد و گاه باشند که در گوشت
نفوذ کرده باشد علامتش آن بود که چون سوزن بر موضعش
زنند خون برون آید **رباعیه** گر دو جو بهق پدید و مالی بروی
تیزاب ز بعد مسهل پی در پی ❀ علت ز علیل رخ نهد سوی عدم
صحت آید بساط غم کرد د طی ❀ تیزاب فاروق است و کیفیت
گرفتنش آنست که یکمن زمه بلور و نیم من شوره را بکوبند و بقرع و
وانبیق و قابله بچکانند چنانکه کیمیاگران دانند **برص** که سفیدی یا
سیاهی بود که از ظاهر جلد در گوشت نفوذ کرده باشد و با استخوان رسیده
علامتش ضد علامت بهق است **رباعی** ای آنکه پی دفع برص
خوشی می ❀ در صیف و شتا و در بهار و در دی ❀ این عارضه قابل دوا گر
و بیخته با سرکه در آفتاب طلا کنند

۱۵۲ بودی بهمت ره خلاصی از وی **مقعام** یعنی چهار پا یک تولد این
مرض از تعفن رطوبت است **رباعیه** ای آنکه گرفتار غم از مقعامی
از سر غم مدام در و آشامی ❀ صحت طلب و طلا بکن زیبق و زیت
تا کی ز مرض روی ره ناکامی ❀ صفت طلاء مذکور سیماب پنج مثقال
حنای سوده و روغن زیت یار و غن گاو از هر یک پنج مثقال روغن
کرده پیه بز که به آب شسته باشند ده مثقال همه را بهم آمیخته کف مال
تا سیماب کشته شود و شب در اعضا مالند و احتیاط کنند که بزیر بغل
و کش و ران و پس گوش نرسد و صباح بحمام روند **کثرة العرق**
یعنی عرق کردن بسیار **رباعی** ای آنکه ز کثرت عرق می نالی
ظاهر شده از عارضه ات بد حالی ❀ بد بو چو نباشد عرقت می شاید
گر صندل و آب غوره بر تن مالی **صنان یعنی** بد بویی بغل
حدوث این علت از تعفن خلطیست که حوالی قلب است

رباعیه بشنو زمن ای که از ضنان بیتابی ٭ مسهل خور و برک
سیب و آبی ٭ با زنک و توتیا پا میز و بمال ٭ باشد که ازین فرحی
خلاصی یابی حرق النار یعنی سوختن عضو از آتش رباعیه
از آتش اگر دست تو سوز دکر یابی ٭ و ز عضو دکر بکیر کافور و
آمیز بسرکه و بیج سا ز خنک ٭ و انگاه زمان زمان طلا می فرمای
داء الحیه که ریختن موی و پاشیدن قرهای رقیق و داء الثعلب که
ریختن موی باشد و پس علامت هر یک در د موی و صفر اوی
سرخی و زردی موضع علت است و در بلغمی و سوداوی سفیدی
و تیره کی آن رباعیه باشد که جوز داعیه آن بد حالی ٭ یا خود ز
حدوث داء و ثعلب نالی ٭ بهبود بر زودیت پدید آید اگر ٭ بر موضع
آن پیاز عنصل مالی شیب غیر طبیعی که عبارت از سفید شدن
موی در جوانیست چون از خشکی باشد علامتش بسیاری میل

بآب

باب و خشکی دهان و لاغری بدنست رباعیه هر که طبیعی نبود
شیب کسی ٭ در راه رواکرش بود دست رسی ٭ چون غیر مرطبات
رغبت نکند ٭ در مدت اندکی برد نفع بسی افراط جعودت شعر یعنی
که بسیاری در هم رفتن موی بود چون موی زنکیان چون از کرمی و
خشکی باشد علامتش نفع یافتن از چیزهای سرد و تر است مثل
خرفه و کاهو و متضرر شدن از چیزهای کرم و خشک است چون زنجبیل و
علت رباعی انرا که بود جعودت شعر بسی ٭ کردرد
از علاج باشد هوسی ٭ کو روغن بادام و لعاب سبپوش
می مال ز روی دست در هر نفسی ٭ صفت روغن بادام در حمی
سوداوی کذشت تشقق الشعر یعنی شق شدن موی چون از
خشکی مزاج باشد علامتش عدم رطوبت بینی و خشکی دهانست و کمی خواب
رباعیه چون خسته دل از تشقق شعر شوی ٭ کویم سخنی کر سخنی

هر طب چیزی را کویند که رطوبت از وی تولد کند چون انکور و خرما پوره

من شنوی :. بامسکه لعاب خطمی آمیز و بمال :. گر بد چنین مرض

علاجیست قوی هزال مفرط یعنی بسیاری لاغری خواه سببش

کمی خون بود و خواه غیر آن رباعی ای کشته عیان لاغریت

بسیاری :. در راه مداوا اگرنت اضباری :. باید که بعیشت گذرد عمر

ولی :. با کثرت صحبت نباشد کاری افراط السمن یعنی بسیاری السمن

فربهی تولد این مرض از کثرت رطوبت است رباعیه ای

بکثرت فربهی زا بیماری :. خود را زه علاج کن غمخواری :. چون

درین مرض مناسب نبود :. باید ز تو جام را خط بیزاری علاج

گزیدن جانوران لذع الحیه یعنی گزیدن مار رباعیه باشد نیست

جز لذع حیه است غمناکی :. کو صاحب علم و صاحب ادراکی

فرما که بشیشه حجامت بمکند :. زان پس که زنند موضعش را

وگفته اند که اختیار کردن ثوم با شراب نافع ترین چیزهاست

با کی لذع العقرب یعنی گزیدن عقرب رباعیه هر که که رسد

نرسد مگر جراحت قسم سیوم متوسط السم است و بعضی از آن هفت ساعت را مهلک است

و بعضی غیر مهلک و انچه در متن مذکور گشت علاج قسم سیوم است

ز عقرب

زعقرب از بیجری :. زخمی که کند دلت را از عیش بری :. چون

قصد تو ببود دبود سیر و نمک :. می ساز طلا که ره ببعضی و بری :.

اشارت بانکه خوردگی فس عقرب گزیده را مهلک است

رباعیه ای انکه بشیوهٔ خود ره بردی :. گویم بتو گر بزرگی و گر

خوردی :. عقرب چو ترا گزد به هر رنگ که هست :. هشدار که گر کرفس

خوردی مردی نهش الرتیلا یعنی گزیدن دلمیه بدترین انواع

مضریست که مشابه مکسی بود که گرد شمع و چراغ گردد رباعیه

انرا که گزد دلمیه از بهر بهی :. باید که سعوف کرده شونیز دهی :.

وانگاه باب گرم و اشخار و نمک :. مرهم کنی و بموضع نهش نهی :.

سعوف دارو سوده را گویند که بخورند یا بر بینی از شربتها انچه

میل کنند لسع الزنبور یعنی گزیدن کلیز از جمله خواص وی انست که

چون بر موش مرده نشیند و بگزد انرا در همان روز هلاک کند

رباعیه ازاکه کزد کلبز اکر سر بر بهی . باید که بردی دست انو

بلبس بهی . بسپیوش وسکنجبین دهی وپس ازان . بر موضع زخم

دردی سر که نهی . صفت سکنجبین در حمره مبتا مذکور شد عض کلب

کلب یعنی سگ دیوانه علامت سگ دیوانه آنست که چشمش

سرخ کردد ولعاب از دهانش رفتن کیرد وسر درپیش افکند

ودم درمیان هردو پای وزدیده در زمین کشد ودر رفتن

مثل مستان بوکوو بهرچه رسد حمله کند واز نکند وسگان ازوی

بکریزند وچون باو رسند تملق کنند بحرکت دم وغیره چنانچه رسم

کلابست و کزیده سگ دیوانه را بعد از هفته حالتی عارض شود

مثل دیوانکی از دوست داشتن تنهائی و کریزان بودن از رو

وترسیدن از هرچه ببند خاصه از آب رباعیه هرکه که تن

ترا درین وحشت جای . زخم سگ دیوانه کند غم فرسای . ازبر طلا

بای

علامتش اشتعال درد از موضعی بموضعی است رباعیه ازناز

155

چو درد معده شد عارض کس . بشنو زمنی که داشتی

پاس نفس . ریوند بده بشربت دینارش . پرهیز دهش

زمثل اکرا وعدس . صفت شربت دینار تخم کاسنی نیم

کوفته وکل سرخ از هر یک ده مثقال پوست بیخ کاسنی

وکاوزبان وقشر کشوث از هر یک ده مثقال همه را در یک پیاله آب

جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و بیست مثقال قند سفید

صاف کرده آمیزند وبجوشانند تا بقوام آید هر صباح دوازده

مثقال در آب کلاب حل کرده یک نیم مثقال ریوند چینی کوفته

اضافه نمایند و نیم کرم رغبت فرمایند وغذا نخوداب کنند

وبعد از تسکین درد بر معجون مداومت نمایند صفت

معجون کمونی زیره که یک شبانه روز در سرکه کذاشته باشند

دور سایه خشک کرده و بریان ساخته نیم صد مثقال فلفل کرد سی مثقال
زنجبیل و سداب یا پودنه باغی از هریک چهل مثقال بوره ارمنی
یا نمک دو مثقال همه را کوفته و بیخته بعسل کف گرفته سه وزن
آن ادویه بسرشند و از یک مثقال تا دو مثقال غلولها کرده
فرو برند **هم در علاج درد معده** چون از غلبه صفرا باشد
علامتش تشنگی و تلخی دهانست و چون از استیلای بلغم بود
آب رفتن دهان و عدم تشنگی **رباعیه** کر موجب درد
معده صفرا شد و بس ؛ از مسهل آن بمقصد صحت رس ؛
ور باعث آن آن بلغم بود ؛ اخراج کن و ملازمت کن بر رس ؛
صفت رس پیش زنجبیل و فلفل و دار فلفل و عاقرقرحا و
میوبزج از هریک ده مثقال نبات هفت مثقال و پیش بعض بیش
یک مثقال و زنجبیل و ... فلفل از هریک دو مثقال و نبات شش مثقال

میکنند و باقی را موقوف میدارند همه را کوفته و بیخته هر صباح
یک سر انگشت مبل کنند **هم در علاج درد معده** چون از سودا باشد
علامتش ترشی دهان و سوزش فم معده است **رباعیه**
در علت درد معده چون دانی کس ؛ کین ریح ز انجاب سودا
شد و بس ؛ باید که خورد مسهل و پرهیز کنند ؛ از لحم قدید و
شبه آن مثل عدس ؛ و بعد از تنقیه تعدیل مزاج بدواء المسک
حلو یا نوشدارو کنند صفت دواء المسک حلو مروایید
ناسفته و کهربا و مرجان سفید و ابریشم مقرض و زرنباد و درونج
عقربی از هریک ده مثقال بهمن سرخ و سفید و سنبل و قاقله و فرنجمشک بقل
و ساذج هندی و اشنه و جند بیدستر و دار فلفل و زنجبیل
از هریک نیم مثقال مشک و انگی همه را کوفته و بیخته بعسل
نا خام کف گرفته بدو وزن ادویه بسرشند و از نیم مثقال تا یک

منقال غلوله کرده فرو برند صفت نوشن دارو آنکه عبارت است

کهربا ...وز در شیر گاو کذاشته باشند و در سایه خشک ساخته صد

منقال در سیصد منقال آب جوشانند تا سیصد منقال بماند

صاف کنند وبد و بیست منقال قند سفید صاف کرده

وهشتاد منقال عسل کف گرفته نیک بقوام آرند و برگ گل

سرخ شش منقال سعد کوفی پنج منقال قرنفل و مصطکی

واسارون از هر یک شش منقال قاقله صغار و قاقله کبار و بزباز

و قرفه و جوزبوا و سنبل و زرنب از هر یک ده منقال کوفته

و بیخته همه را باهم آمیزند و پنج منقال زعفران و نیم منقال

مشک را باندک قندی صلایه کرده باشند در قدری گلاب

حل کنند و اضافه نمایند و از یک منقال تا دو منقال غلوله

کرده فرو برند **ورم المعده** یعنی آماس معده علامتش

درد معده و تب و درد و خشونت در پهلو است و در صفراوی تب

تیز و قی و تشنگی و بی رغبتی و در بلغمی نرمی آماس و در سوداوی

محکمی آن **رباعیه** چون معده کند از سبب خون آماس ۴

خون کم کن و ره مده بخود بیم و هراس ۴ در ماده ورم بود خلط

دگر ۴ جو تنقیه بدن مدار واشناس ۴ **فی کم** که کنایه از حرکت معده است

مع دفع چیزی بسوی خارج از طریق فم علامتش در صفراوی زردی

الخ ... دفع شود و در بلغمی سپیدی و در سوداوی سیاهی است

رباعیه در علت قی کسی چو صفرا احساس ۞ چیزی چو شراب

لیمو و به مشناس ۞ ور خلط دگر بقی بر آید بشود ۞ بهتر ز شراب

میبه و حب الآس ۞ صفت شراب به آب به صد منقال قند یمنی

در نیم آب بجوشانند تا غلیظ شود یا صد که سجاد

سفید پنجاه منقال بجوشانند تا بقوام آید یا هشتاد منقال قند

سفید اضافه کنند و به بیست منقال رب بهی آمیخته بقوام آرند

۱۵۷

~~صفت شراب به آب بهی صد مثقال قند سفید پنجاه مثقال بجوشانند~~

~~تا بقوام آید با هشتاد مثقال قند سفید صاف کنند~~ تا اینجا مکرر

صفت رُبّ بهی آب بهی یکمن بجوشانند تا چهار یکی بماند صفت

شراب لیمو در علاج دوار گذشت صفت شراب مبهی زنجبیل و قاقله و مصطکی

و قرنفل و عود از هر یک دو درم نیم کوب ساخته در لته ببندند

و در صد مثقال آب بهی و پنجاه مثقال شراب جوشانند تا نیمه آید

صاف کنند و بهشتاد مثقال قند سفید بقوام آرند پس بمصطکی و مشک

و زعفران از هر یک دو دانگی در گلاب یا در آب حل کرده اضافه نمایند

و دو سه جوشش دیگر بدهند صفت شراب حب الآس حب الآس که بفارسی

مورد دانه گویند بیست مثقال در پیاله آب جوشانند تا بنیم پیاله آید

صاف کنند و بهشتاد مثقال قند سفید صاف کرده آمیزند و بجوشانند

تا بقوام آید **قی الدم** یعنی بر آمدن خون از معده یا عضوی دیگر

یعنی **رباعیه** ای انکه قیئت مکند در هم دهر است گویم سخنی

ار سخنم داری باس صمغ عربی و کهربای سوده رغبت میکن

بر شربت حب الآس صفت شربت حب الآس در علاج قی گذشت

فواق یعنی هکچه علامتش در امتلائی تقدم خوردن طعام

الفواق وهو اجتماع اجزاء المعدة وانقباضها بسبب لدفعها الشئ المؤذي

غلیظ و گرانی معده است و در استفراغی تقدم قی و اسهال

آن **رباعیه** از امتلی انکه هکچه گردد بارش باید که کنی مقیی در

کارش از آنکه بود هکچه استفراغی بگذر ز علاج او مجو آزارش

تعذر از علاج استفراغی بواسطه تعذر اعاده رطوبات اصلیه است

که با استفراغ دفع شوند **ضعف المعده** که عبارت است از ضعف معده

و قوت هاضمه علامتش دشوار و دیر گذشتن طعام از معده

رباعی

چون معده شود ضعیف اگر داری هوش تحقیق مواد کرده در تنقیه کوش

چون تنقیه تمام حاصل گردد تعدیل مزاج کن معتدل نوش

معتدل جزیرا گویند که مزاج سرد یا گرم را مثلا باعتدال آرد

جون عسل ... جوع البقر که کنایه از گرسنگی است از جمیع اعضا

یا تنفر معده از طعام جون از بلغم زجاجی بود که بفم معده ریزد

علامتش دلشورا و عدم تشنگی و رطوبت دهانست رباعی هر کس

بود علت جوع البقرش ۞ هر لحظه شود ضعف بدن بیشترش ۞ خوش

حالی او فزون شود روز بروز ۞ می سوسن اگر دهند شام و سحرش ۞

صفت می سوسن گل سوسن جهل عدد قطع نیم کوفته و قرنفل نیم کوفته و سنبل و

مصطکی از هر یک ده درم ملح اندرانی و سلیخه نیم کوفته از هر یک

شش درم عود بلسان نیم کوفته جهار درم زعفران نیم درم مشک دو

دانگ روغن بلسان یا زیت یکدرم و نیم مثلث شرعی که شربت

یوسفی گویند جهار من شرعی همه را در شیشه کنند و شش ماه بگذارند

صفت مثلث مذکور شیره انگوری ... من بجوشانند و کف بردارند

زجاجی

میسوسام

تاده من

تاده من بماند بیست من آب اضافه نموده یک دو جوش دیگر بدهند

و در خم گرم بپوشند تا بجوشش آید و از جوشش باز ایستد شهوت کلبیه

که عبارت به بسیاری میل بغذا و عدم سیری از انست جون از بسیاری

ریختن سودا بفم معده باشد علامتش تیره گی رنگ و خشکی دهان

و ترشی آروغ است رباعیه در شهوت کلبیه تر اگویم فاش ۞

آب نخود دو شرحه و اگر اخوره ماش ۞ هر چیز که شور یا ترش یا تیز است ۞

از خوردن آن جز گریزان می باش ۞ فساد شهوت که کنایه از میل کردن

بگل و امثال آن است رباعیه از اگر بود میل گل و امثالش ۞

بینی بره مرض دگرگون حالش ۞ هر خلط بدی که باعث ان شده است ۞

از معده برون کن بقی و اسهالش ۞ هیضه یعنی حرکت مواد

و بعد از تنقیه بقی و اسهال بر تناول

سببها سوء الهضم و فساد الغذاء

فاسده که بقی و اسهال دفع شود رباعیه از هیضه کسی که شد قی و

اسهالش ۞ شد از قی و اسهال دگرگون حالش ۞ درمانش برنج بابل

رغش ده وسازد ⁂ از زحمت این عارضه فارغ باشی علاج اوراض جگر

ورم الکبد یعنی آماس جگر علامتش درد و سوی تب دایمی

و درد و گرانی و سرفهٔ خشک و حکه است و در صفراوی تب تیز و

زردی زبان و برآمدن صفرا بقی و در بلغمی نرمی آماس و در

سوداوی محکمی آن رباعیه هر کس که جگر ورم کند از خونش

رگ زن که رسد نفع زحد افزونش ⁂ ور ماده اش خلط دگر آمده است

وبعد از اخراج ماده ضماد بمالی گو در

مسهل طلب و کن زبدن بیرونش عطش مفرط یعنی تشنگی که

از حد اعتدال درگذرد چون از گرمی معده یا جگر باشد علامتش آنست که

با آب سرد زیاده از هوای سرد راحت یابد چون از گرمی دل بود

از آب

انکه بهوای سرد زیادهٔ از هوای سرد منتفع شود رباعیه از

گرمی اگر نمود تشویش عطش ⁂ از راه علاج آن قدم باز مکش

آب غوره

از اغذیه آنش بغوره رغبت میکن ⁂ وز اشربه شربت انار میخورش

صفت شربت انار مذکور آب انار میخوش یکمن قند سفید نیمن

بجوشانند تا بقوام آید بیست مثقال رب انار اضافه نموده دو

دیگر

سه جوش برآورند ⁂ صفت رب انار آب انار میخوش هشتاد مثقال

بجوشانند تا بیست مثقال بماند ضعف الکبد یعنی ضعف جگر علامتش

زردی روی و تیره گی رنگ و بی رغبتی است رباعیه ضعف

جگر انکه برده صبر از جانش از شربت زرک ساز کن درمانش

ترتیب غذا گن چو خورد شربت را از مرغ و مویز و از حب رمانش

شربت زرک و رب زرک چون شربت انار و رب انار که صفت

هریک در عطش مفرط مذکور شد ثم در علاج ضعف جگر

رباعیه هر کس شود پدید ضعف جگرش ⁂ از ضعف جگر چهره

بینی اثرش ⁂ فرما که خورد انار لیکن نخورد ⁂ تاریخ که بی شبهه رساند

ضررش سوء القنیه که مقدمهٔ استسقاست علامتش سفیدی رنگ

یا قند سفید هشتاد مثقال صاف کرده بجوشانند تا غلیظ گردد و ع

صح بلغ

مایل بزردی وآماس دست وپا و ورم شکم است رباعیه

هرکس که گرفته پی اثر تشنی * فرمای ریاضت بطریق سوزش *

جون منشا این مرض بود ضعف جگر * باید که دهی مقویات جگرش

مقوی جگر چیزیرا گویند که تقویت جگر دهد بخاصیت یا غیر آن جون

کاسنی و دارچینی استسقا که معروف و مشهور است علامتش

اجود الطبلی واردا الزقی والمتوسط بینهما اللحمی

در لحمی اماس جمیع اعضاست و در زقی آنست که جون دست

بر شکم صاحبش زنند آواز مشکی دهد که پر آب بود و در طبلی آنکه

اواز طبل دهد رباعیه مستسقی اگر طلب کند درمانش

ریوند و سکنجبین مناسب دانش * دراج و کبوتر بچه ارش سازش

غذائی از میوه با فراط بده زمانش * صفت سکنجبین درورم

مذکور شد * باید دانست که شربت بزوری نیز در استسقا کثیر النفع

است * بعضی گفته اند که یک روز بملاحظ ورم بزوری گرم دهند

ویک روز بملاحظ تشنگی بزوری سرد و بعضی گفته اند که هر روز

بزوری گرم و سرد را بملاحظ ورم و تشنگی ممزوج دهند صفت

شربت بزوری گرم بادیان رومی و بادیان رومی وتخم کرفس

از هر یک پنج مثقال * پوست بیخ بادیان و پوست بیخ کرفس

از هر یک ده مثقال * همه را در یک کاسه آب جوشانند تا به

نیمه کمتر آید صاف کنند و بهفتاد مثقال قند سفید صاف کرده

بقوام آرند و هر روز صباح یک قاشق عرق کاسنی حل کرده

میل کنند * صفت شربت بزوری سرد تخم کاسنی نیم کوفته وتخم

خیار نیم کوفته * وتخم بادرنگ نیم کوفته * وتخم خربزه نیم کوفته از

هر یک پنج مثقال پوست بیخ کاسنی ده مثقال قند سفید هشتاد مثقال

بدستور بزوری گرم بپزند و هر صباح یک قاشق در هفت قاشق

عرق بادیان حل کرده رغبت نمایند * و اگر ممزوج خواهند نیم

فلشوق از بزوری گرم ونیم فلشوق از بزوری سرد در سه فلشوق بنم

عرق کاسنی وسه فلشوق ونیم عرق بادیان حل کرده اضیاز فرمایند

هم در علاج استسقا **رباعیه** هرکس که بود علت

استسقایش ؛ آبش مده وشربت فرمایش ؛ از روی دوا اگر

میسر کردد ؛ دایم بمیان شتران کن جایش **یرقان اصفر** یعنی زیاد

که سببش کثرت صفرا یا امتناع استفراغ صفراست **رباعیه**

هرکس یرقان ربود صبر از جانش ؛ اسهال وقی وعرق مناسب

دانش ؛ هر روزه پسی آب انار بین بده ؛ مرغ ونخود وقیق حب

رمانش هم در علاج **یرقان اصفر** **رباعیه** در علت

یرقان چه عوام وچه خواص ؛ جویند باب کاسنی راه خلاص ؛ ور

زانکه خلاص نشود حاصل از او نوشند سکنجبین ؛ دیناری خاص

صفت سکنجبین دیناری زرک وبذر الورد نیم کوفته از هر یک هشت درم

تخم کاسنی نیم کوفته پنج درم پوست بیخ کاسنی وپوست بیخ کبر و

پوست بیخ کرفس وپوست بیخ بادیان و بادیان از هر یک سی درم

همه را در دویست وهشتاد مثقال آب وسی مثقال سرکه یک روز

ویک شب بگذارند وبعد از ان بجوشانند تا به نیمه آید صاف

کنند وسیصد مثقال قند مثقال سفید صاف کرده آمیزند وبجوشانند

تا بقوام آید وهر صباح یک فلشوق در هفت فلشوق عرق کاسنی

یا آب حل کرده رغبت نمایند وغذا نخود آب ومرغ جوان و

ماش مقشر وکشنیز تر قلیق آب زرک یا انار یا تمر هندی کنند

یرقان اسود دیرتر می باشد وسببش کثرت سودا یا امتناع استفراغ

سوداست وعلاجش اخراج سودا وتعدیل مزاج بر وجهی که دانسته

شد **علاج امراض سپرز وورم الطحال** **رباعیه** یعنی

آماس سپرز یعنی علامت وی آن بود که چون دست بر موضعش

خفارند درد زیاده شود. **رباعیه** اما سپرز اگر ترا شد عارض

پرهیز نما هرچه که باشد قابض؛ با قرص کبر سکنجبین خور که شود

بر جان تو فیض تندرستی فایض؛ **صفت قرص کبر** پوست بیخ کبر

پنج درم زراوند طویل ده درم؛ فنجنکشت و فلفل سیاه از هر یک

شش درم همه را کوفته و بیخته بسی درم سرکه کهنه که چهار درم اشق

در وحل کرده باشند برشند و قرصها کنند و هر صباح یکمثقال شربت از این قرص در

سکنجبین که در استسقا تحریر یافت و بیست مثقال عرق بادیان

یا آب بادیان حل کرده میل نمایند و غذا نخود آب قلیه سرکه

کنند **نفخة الطحال** یعنی باد سپرز علامت وی آنست که چون

دست بر موضعش فشارند درد ساکن شود. **رباعیه**؛

چون باد سپرز زند دلت را ضاغط؛ از باد ترا بقوت آید غایط؛

باید که خوری شربت دیناری را؛ زان پیش که قوت تو گردد ساقط

صفت شربت دیناری در علاج درد معده مذکور شد **علاج** **اوراض** اطفال

معا امعا جمع معا و معاء روده و عدد امعا شش است اول

اثنی عشر که طولش بمقدار دوازده انگشت صاحب اوست

و متصل است بقعر معده و او را نخی است نزدیک بمعده که بواب

گویند مندفع میشود غایط از معده بسوی او دوم معاء صایم که

اکثر اوقات خالیست و متصلست بمعاء اثنی عشری و سیم

معاء دقاق که متصلست بمعاء صایم و چهارم معاء اعور که اعور

جاجات و کیسها دارد و نیست او را جز فم واحدی پنجم معاء قولون

که متصل است بمعاء اعور و منفعتش تدریج دفع فضلاتست ششم معاء

که از جانب فوق بمعاء اعور مستقیم متصل است از جانب

تحت بدبر و منفعتش منفعت معاء قولون است والله اعلم

بالصواب **مطلق اسهال** خواه سببش صفرا بود و خواه خلطی دیگر

رباعیه وآدمی جو در اسهال مدا و ملحوظ: میدار زباد سرد
خود محفوظ: از غسل باب سرد هم دوری جوی: باشد که تندرست
شود زصحت محظوظ اسهال صفراوی یعنی بسیاری اجابت
طبیعت که از صفرا بود علامتش زردی انچه باسهال دفع شود
و تشنگی و سوزش اندرونست رباعی در اسهال اسهال که شد ترا
ز صفرا واقع: بهتر ز شراب زرک نبود واقع: از اغذیه کر بیخ
تف داده خوری: ممزوج برب زرک باشد نافع: صفت
شربت زرک و رب زرک در علاج ضعف جگر گوشت بیاید
دانست که اسهال دموی نیز می باشد وان منقسم می شود بدو
قسم که ذوسنطاریای کبدی گویند و علامتش آنست اگر در شب
واقع شود و مقدارش بسیار بود و معوی که ذوسنطاریای معوی گویند
و علامتش آنست که بیشتر در روز واقع شود و مقدارش اندک

بود و علاج مرکب میان هر دو قسم مذکور آنست که هر صباح پنج
مثقال تخم خرفه تف داده را شیره کشند و بدو مثقال شربت
صندل شیرین کرده و آبی که یکمثقال انجبار نیم کوفته با پنج مثقال
حب الاس در وجوشانیده صاف کرده اضافه نموده دهند
و غذا برنج ناشسته تف داده و کشنیز خشک تف داده قتق
آب زرک یا سماق یا جغرات چکیده گاوی سحج: یعنی
ریش روده علامتش ظاهر شدن خون باجابت طبیعت و
درد حوالی نافست رباعیه ای قرحه روده از دولت برده
فراغ: روز تست شده از شب مرض چون پر زاغ: تا تیره
شب مرض دور شود: از شربت انجبار افروز چراغ:
صفت شربت انجبار در علاج نفث الدم دانسته شد:
هم در علاج سحج رباعیه در قرحه روده ای ز دانش

زده لاف ∴ خشخاش بجوشانند و نیکو سازش صاف ∴ وانکه
شراب آس یا شربت سیب ∴ کن میل که در منفعتش
نیست خلاف ∴ صفت شراب آس در قی الدم مذکور شد
صفت شربت سیب آب سیب شیرین شصت مثقال قند سفید
سی مثقال بجوشانند تا بقوام آید مغص یعنی درد روده
و کرد ناف علامتش در ریحی قرقر شکم و انتفاخ بخروج ریح
است و در صفراوی تشنگی و شدت درد و در بلغمی خروج بلغم
و در سوداوی ظهور سودا زباعیه (اجابت طبیعت) باشد جو تر از باد و پیچیدن
ناف ∴ بد تو بود شربت دینار کفاف ∴ ور ماده بلغم است با خلط
دکر ∴ از داروی کارت نتوان داشت معاف ∴ صفت شربت دینار
در تحت الطحال کذشت قولنج یعنی درد روده که با قبض
(مرضی معوی مولم یعسر معه خروج ما یخرج بالطبع)
طبیعت بود زباعیه قولنج نزا لحت از بد سیاف ∴

باشد که بود بوره و خاتید کفاف ∴ ظاهر شود جو از شیافت

١٦٥

عملی ∴ خود را زعمل نمیتوان داشت معاف ∴ ذکر عملی که از انواع
قولنج را نافع بود سنا مکی پنج مثقال انیسون و بادیان و تخم
کرفس و شبت و حلبه از هر یک شش (پنج درم) مثقال بنفشه و کل خطمی از
هر یک ده مثقال مغز کاجره نیم کوفته ده مثقال آب چغندر
نیم پیاله همه را در یک کاسه آب جوشانند تا نیمه آید صاف کرده
شکر سرخ و مغز فلوس از هر یک دو مثقال بوره ارمنی یا نمک
هفت درم در آب آن حل کرده و صاف کرده و روغن بادام
که صفتش در جفاف الانف کذشت ده مثقال اضافه نموده نیم
کرم حقنه کنند و شوربای خروس پیر خورند و چون قولنج بکشاید
استیصال ماده بمعجون خیار شنبر کنند صفت معجون خیار شنبر
ترید سفید چهل مثقال نمک هندی و رب سوس از هر یک [illegible]

صح عربی تبر شد وجه کشد تر بتی دو دانگ بسیار از موده وجوب است من زخره ۱۳

مثقال بادیان رسمی و بادیان رومی و مصطکی از هر یک پنج مثقال
همه را بکوبند و بیزند و بیست مثقال بنفشه که در پنج مثقال محموده
مشوی صلایه کرده باشند آمیزند و در چهل مثقال روغن بادام که
صفتش در عمل مذکور معلوم شد چرب کنند و بصد مثقال مغز خیار
شنبر سرشته و صد مثقال عسل کف گرفته ضم سازند و لت کنند تا بهم
سرشته شود از پنج مثقال تا هفت مثقال غلوله ها کرده فرو برند
حیّات که کرم معده گویند علامتش نفور از طعام چرب و دو ملشورا
الحیات الدیدان الکبار
و پیچیدن ناف و خشکی لبها در بیداری و آب رفتن دهان در خواب است
رباعیه از بهر علاج کرم معده چو سلف ٭ قنبیل و برنگ و حب نیل
آر بکف ٭ با تربد و قسط و برخس ترمس و بیخ ٭ می کوب و بیز گاه
معجون ز شعف ٭ صفت ترتیب ادویه مذکوره قنبیل و برنگ کابلی
و برخس ترمس از هر یک ده کوکی حب النیل و تربد و قسط و شیح از هر یک نیم

وصد مثقال شکر سرخ
که صحیح نظر

وقسط تلخ
که صحیح نظر

[illegible]

واین یکبار تجربه بود
درم همه را کوفته و بیخته و یک پیاله شیر گاو دیگر امیخته شیر گرم بیاشامند
حب القرع که کدو دانه خوانند علامتش خروجش با جابت طبیعت
الدیدان العراض
و غیر آنست رباعی حب القرع از بهر کدو دانه بدستور سلف ٭ خرما و
برنگ و مغز جوز آر بکف ٭ معجون کن وقت خوابت میلش فرما
کین ادویه را درین مرض نیست خلف ٭ صفت ترتیب ادویه مذکوره بر
ده درم هفت
ده مثقال مغز جوز دو مثقال خرمای استخوان بیرون کرده پنج مثقال
و دو مثقال
و این حقیر یکمثقال تربد بدستوری که از استاد خود رحمه الله دیده
اضافه مینماید و نفع عظیم می بیند همه را جدا جدا کوفته بهم آمیزند
و در وقت خواب میل کنند الدود الذی یشبه دود الخل
یعنی کرمی که شبیه بود بکرم سرکه علامتش خاریدن سر سفره و
ظهور وی با جابت طبیعت است رباعیه در روده اگر پدید
شد کرم ضعیف خار دهمه دم موضع مخصوص حریف ٭ چون خف

۱۶۶

صح بلغ

از کرم ضعیف چشم بیمار نحیف **زحیر صادق**
یعنی کناک راستینی علامتش آنکه بعد از لین طبیعت عارض شود
و چون تخم ریحان و کنوجد و اسپغول و بارتنگ و امثال اینها بر
قند و گلاب دهند زود دفع شود **رباعیه** از گرمی اگر بود زحیر
صادق ؛ ربّ بهی و برنج باشد لایق ؛ باشد جو زرسردی بنوان
مانع شد ؛ گر بر شفا دهد طبیب حاذق ؛ صفت ربّ بهی در
علاج ای تحریر یافت ؛ صفت بر شفا فلفل سفید و بزر البنج از هر یک
بیست مثقال افیون ده مثقال زعفران پنج مثقال سنبل و عاقرقرحا
از هر یک مثقال همه را بکوبند و بیزند و نصف مثقال عسل
بر صباح دانگی علوله کرده فرو برند و غذا برنج تنک داده
زحیر کاذب یعنی کناک دروغین علامتش آنست که بعد از قبض
طبیعت حادث گردد و چون تخم ریحان و کنوجد و اسپغول و بار تنگ

و امثال این ها از ربّ قند و گلاب دهند زود دفع نشود **رباعیه**
عارض چو شود زحیر و نبود صادق ؛ میدان که نزد یک طبیب حاذق
از خوردن معجون بنفشه گردد ؛ بر مادهٔ طبیعت فایق ؛
صفت معجون بنفشه بنفشه دو مثقال تربد پنج مثقال رب السوس
ده مثقال محموده یکدرم بادیان و انیسون از هر یک نیم درم همه را
بکوبند و بیزند و بده مثقال عسل و بیست مثقال قند سفید صاف
کرده بقوام آورده بسرشند شربتی سه مثقال علوله کرده فرو برند
و مقداری آب گرم از دنبال او بیاشامند و غذا ماش مقشر
و اکرا و اسفناج کنند **علاج امراض مقعد بواسیر** گر دانه چند
بود بر سر سوزه **رباعیه** در رنج بواسیر طبیب حاذق ؛ هم خربزه
هم انار داند لایق ؛ فصد صافن کنند باید تجویز ؛ مرغ و اکر و آب
زرشک فایق ؛ یعنی صافن در آماس رحم خواهد آمد انشاء الله تعالی

هم در علاج بواسیر

رباعیه در ریخ بواسیر علیل صادق ∴ چون کوش کند قول طبیب حاذق ∴ محظوظ بحب مقل چندان کردد ∴ کز دیدن خال دلبر خود عاشق ∴ صفت حب مقل پوست هلیله کابلی و هلیله سیاه از هر یک دو درم سکبینج سی درم خردل سفید دو درم همه را کوفته و بیخته و لبسی درم آب کنند تا که پانزده درم مقل ازرق دران حل کرده باشند سرشته حبها کنند و هر صباح دو درم فرو برند و غذا مرغ جوان و ماش مقشر و اگر او اسفناج کنند و بباید دانست که همچنان که حب مقل ازرق در بواسیر نافع است اطریفل مقل تر نافع است ... و نافع تر خوردن افیتمون بمار الجبن است صفت اطریفل مقل مقل سی مثقال در آب کرم حل کرده و صاف کرده و هشتاد مثقال عسل کف گرفته بقوام آرند و پوست هلیله کابلی و پوست هلیله زرد و آمله منقی از هر یک دو مثقال کوفته و بیخته

و از یک مثقال تا دو مثقال غلوله کرده فرو برند **کیفیت خوردن** افیتمون بمار الجبن آنست که پنج مثقال افیتمون را در خریطه کرده در هفتاد مثقال مار الجبن کرم ساخته چندان بمالند که مزه خود را تمام باز دهد پس بیست مثقال شیرخشت دران حل کرده و صاف کرده و سه قاشوق آب آلوی بخارا اضافه نموده نیم کرم ساخته بیاشامند و اگر قوی تر خواهند پنج مثقال سنا مکی جوشانیده و صاف کرده اضافه نمایند و مار الجبن چنین گیرند که کاسه شیر بز زرد ازرق چشم را گرم کرده به قاشوق سرکه تند آمیز ند و لت کنند تا زرد آبش از پنیر جدا شود صاف کنند **تشقق المقعد** یعنی شق شدن رسغره **رباعیه** در مقعد اگر پدید شد ریخ شقاق ∴ بیمار تر اگر شد بصحت مشتاق ∴ باید که ز قابضات پرهیز کند ∴ چون سیب و بهی و زرک و لیمو و سماق ∴ **بیان**

هم در علاج بواسیر

رباعیه در رنج بواسیر علیل صادق ❊ چون کوشش کند قول طبیب حاذق ❊ محظوظ بحب مقل چندان گردد ❊ کز دیدن خال دلبر خود عاشق ❊ صفت حب مقل پوست هلیله کابلی و هلیله سیاه از هریک دو درم سکبینج سی درم خردل سفید دو درم همه را کوفته و بیخته و بسی درم آب کنند تا که پانزده درم مقل ازرق دران حل کرده باشند سرشته حبها کنند و هر صباح دو درم فرو برند و غذا مرغ جوان و ماش مقشر و اگر او اسفناج کنند و بباید دانست که همچنان که حب مقل ازرق در بواسیر نافع است اطریفل مقل تر نافع است ؏ ؏ ؏ و نافع تر خوردن افیتمون بماء الجبن است صفت اطریفل مقل مقل سی مثقال در آب گرم حل کرده و صاف کرده و هشتاد مثقال عسل کف گرفته بقوام آرند و پوست هلیله کابلی و پوست هلیله زرد و آمله منقی از هریک دو مثقال کوفته و بیخته

و از یک مثقال تا دو مثقال غلوله کرده فرو برند کیفیت خوردن افیتمون بماء الجبن آنست که پنج مثقال افیتمون را در خریطه کرده در هفتاد مثقال ماء الجبن گرم ساخته چندان بمالند که قوه خود را تمام باز دهد پس بیست مثقال شیرخشت دران حل کرده و صاف کرده و سه قاشق آب آلوی بخارا اضافه نموده نیم گرم ساخته بیاشامند و اگر قوی تر خواهند پنج مثقال سنا مکی جوشانیده و صاف کرده اضافه نمایند و ماء الجبن چنین گیرند که کاسه شیر بز زرد ازرق چشم را گرم کرده به قاشق سرکه تند آمیز بدولت کنند تا زرد آبش از پنیر جدا شود و صاف کنند **تشقق المقعد** یعنی شق شدن سرین **رباعیه** در مقعد اگر پدید شد شقاق ❊ بیمار ترا که شد بصحت مشتاق ❊ باید که ز قابضات پرهیز کند ❊ چون سیب و بهی و زرگ و لیمو و سماق ❊ **بیان**

مرهمی که شقاق مقعد را دفع کند بعد از اخراج رباعی هر که سر سوده

کس کرد دشق کوهان شتر باید و مقل ازرق ❊ هر روز بموم

زرد و مرهم کردن ❊ صحت پس از آن طلب نمودن از حق ❊

صفت مرهم مذکور موم زرد یکمثقال و نیم در روغن کوهان

شتر ده مثقال حل کرده و بید و مثقال آب کنند تا که شش مثقال مقل

ازرق در وحل کرده باشند آمیخته صلایه کنند تا مرهم شود ورم

المقعد یعنی آماس سر سوده علامتش درد موی ❊ درد و گرانی

مقعد است و در صفراوی خلیدن و تیرک زدن رباعیه مقعد

چو ورم کند سبب کن تحقیق ❊ رگ زن جو ز خون بود همینست

الطریق ❊ در خوردن مسهل جز صفرا باشد ❊ تقصیر مکن بقول یاران

شفیق ❊ صفت مسهلی که اسهال صفرا کند سنا مکی شش مثقال تمر

هندی دو مثقال بنفشه وگل سرخ وتخم کاسنی نیم کوفته از هر یک

169

دو مثقال سپستان سی عدد همه را در یک کاسه آب جوشانند

تا به نیمه کمتر آید صاف کنند و بیست مثقال شیرخشت در آب آن

حل کرده و صاف کرده نیم گرم بیاشامند علاج مرض کرده و

مثانه حصاة الکلی یعنی سنگ گرده علامتش ظهور ریگها

سرخ یا زرد یا سبز در بول است رباعیه چون سنگ در دون کرده

گردد بزرگ ❊ از درد زند گرده چو ناوک تیرک ❊ باید که بناشتا خورد

صاحب آن ❊ خاکستر چوب تاک در آب خنک ریح الکلیه ❊

یعنی باد گرده علامتش انتقال درد از موضعی بموضعی و عدم گرانیست

رباعیه در گرده کس چو باد گردد مدرک ❊ نافع باشد کماد سبوس

و نمک ❊ هر روز بناشتا خورد مار اصول ❊ بیمار درین مرض چو

افتد زیرک ❊ صفت مار الاصول در علاج فالج گذشت ضعف

الکلیه یعنی ضعیف گرده علامتش آنست که رنگ بول مشابه

آبی بود که گوشت تازه در وی شسته باشند **رابعه** چون گرده
شود ضعیف بی تکث و درنگ * از بهر دوا اغلوتیا آر چنگ * دکر
سستی اگر قضیب چون موم بود * از قوت گرده سخت گردد چون
سنگ * صفت اغلوتیا فلفل و بزر البنج از هر یک بیست درم
وافیون دو درم زعفران پنج درم سنبل و عاقرقرحا و فرفیون
از هر یک ده درم جندبیدستر یک درم زرنباد و درونج عقربی
از هر یک نیم درم مشک و مروارید ناسفته از هر یک نیم مثقال همه
را بکوبند و بیزند و بشود منقال عسل سرشته هر روز دانگی
غلوله کرده فرو برند و غذا از زرده تخم مرغ نیمبرشت بصمغ عربی سوده
بخورند **ورم الکلیه** یعنی آماس گرده علامتش درد موی
تب تیز و درد و پری رگها و نرمی نبض است و در صفراوی تب
تیز و فراشا و بیخوابی و زردی قاروره و در بلغمی گرانی و قلت

درد

درد و در سوداوی رقت بول **رابعه** چون گرده ورم کند
با نشی غمناک * کارت جو بود برسم اهل ادراک * کر مادّه
خون بود و کر خلط دکر * از وی تن خویش بباید کردن پاک
قرحة الکلیه یعنی ریش گرده علامتش خروج ریم و خون و قطور قشور
لحمی در بول است **رابعه** ای آنکه ز درد گرده باشی دلتنگ
در بول تو قشرها بود لحمی رنگ * تا چنگ تنت بمحنت آهنگ
بکشد مده رشته اگر از چنگ * **ورم المثانه** یعنی آماس مثانه
علامتش در جمیع اقسام عسر بول است و درد موی تب دایمی
و درد عانه و در صفراوی تب تیز و هذیان و درد زهار بر وجهی که
گویی سوزنی می زنند **رابعه** ای از ورم مثانه در عین زوال
بر عارضهٔ تو عسر بول آمده دال * گر نیست بغیر خون و صفرا سببش
اخراج مواد کن بقصد و اسهال **حصاة المثانه** یعنی سنگ مثانه
گل خطمی و بابونه و اکلیل الملک و تخم کتان همه برابر در و جوشیده باشند باید نشست

علامتش ظهور ریگهای سفید یا خاکستری رنگ در بول است

رباعیه از سنگ مثانه ات جو بد گردد حال ؛ هر دم المت کند بجان استقبال ؛ از بهر علاج این مرض تر د حکیم ؛ نبود حجر الیهود را شبه و مثال ؛ طریق اختیار کردن حجر الیهود آنست

که تخم خطمی و تخم کرفس و سنبل از هر یک دو مثقالی بجوشانند و صاف کنند و نیم مثقال شلم آلو یا صمغ عربی در آب آن حل کرده و بقند سفید شیرین کرده سه دانک حجر الیهود سوده اضافه نمایند و نیم گرم بیاشامند و غذا نخود آب بخورند **قرحة المثانه** یعنی ریش مثانه علامتش خروج ریم و خون و سوزاک و بد بوی بول است

رباعیه از ریش مثانه ات جو گردد حال ؛ دردی که علاج آن نماید مشکل ؛ جون پاک شود مثانه از مده ؛ در شربت ریواج سفوف مدمل ؛ صفت سفوف مدمل

صمغ عربی کتیرا سفید داخل کرده هر صبح پنج مثقال بخورند

درعقب ما آن نعیم لعاب به دانه صمغ عربی

مغز خیار و مغز تخم بادرنگ و مغز تخم خربزه از هر یک ده مثقال گل ارمنی و کثیره و نشاسته و شلم الو و تخم خرفه و تباشیر از هر یک پنج مثقال ریوند چینی یکمثقال همه را کوفته و بیخته هر روز ده مثقال در ده مثقال شربت ریواج حل کرده میل کنند و شربت ریواج مثل شربت انار که صفتش در علاج عطش تحریر یافت سازند **ریح المثانه** ؛ یعنی باد مثانه علامتش درد بول و عدم کرانیست

رباعی جون درد مثانه شد ز نفخت حاصل ؛ یکدم مشو از طریق حکمت غافل ؛ با ماء الاصول و روغن بید الخنجر درکش که خدا دهد شفای عاجل ؛ صفت ماء الاصول در علاج قولنج کلیه گذشت صفت روغن بید الخنجر مغز بید الخنجر را نیم سیر کوفته در آب جوشانند تا روغن خود را باز دهد با قاشق بگیرند

اندک اندک آب از روی بر دارند جرب المثانه یعنی گر مثانه
علامتش خاریدن مثانه و بدبوی بول و سوزاکست
رباعیه ای از جرب مثانه گردیده ملول : باید سخن مرا
بجان کرد قبول : میخور لبن الاتان و مادام که شود : مار بول
نواز علاج مغرور بحصول لبن الاتان یعنی شیر خر ماده خلع
المثانه یعنی از جای رفتن مثانه علامتش حبس بول است بعد از
وقوع سقط یا ضربه بر پشت رباعیه یا بدجو مثانه تو از
خلع خلل : نزدیک بجرب که کند دفع علل : خاکستر حلقوم
خروست چو دهند : واقع شود از ره مداوا بمحل تقطیر
البول یعنی قطره قطره بول آمدن چون از سردی مثانه باشد
علامتش بیاض بول و متضرر شدن از چیزهای سرد و نفع یافتن
از چیزهای گرم است رباعی ای گشته گرفتار بتقطیر البول :

دانسته این مرض دلت اندر هول : میخور زنبی علاج اطریفل را
در شام و صباح یاد میدار این قول : مراد با طریفل اطریفل
کبیر است و کیفیت ساختنش آنست که پوست هلیله کابلی و
هلیله سیاه و پوست بلیله و آمله و فلفل و دار فلفل از هر یکی
شش درم زنجبیل و بوزیدان و بسباسه و شیطرج و شقاقل
مصری و تودری زرد و ککلون و بهمن سرخ و سفید و لسان
العصافیر و تخم خشخاش از هر یک ده درم همه را کوفته و بیخته
بروغن بادام که صفتش در قولنج گذشت چرب کنند و به
چندان عسل کف گرفته بسرشند و شربتی از یک مثقال تا دو
مثقال گلوله کرده فرو برند و غذا کباب کنند حبس البول
یعنی بند شدن بول چون از سردی مزاج بود علامتش
عدم تشنگی و دیر جستن نبض و سفیدی بول است رباعیه

هر کس که ز حبس بول گردید علیل ❀ بر سوی مزاج سرد یا بد جو دلیل

بولش بکشاد آید از راه علاج ❀ گر بوره ارمنی نهند در احلیل

و اگر بوره ارمنی میسر نشود نمک نشابوری بصورت خسته

سنجد تراشیده در احلیل یعنی سوراخ ذکر کذارند یا دو دانک

حلتیت را که انگوزه گویند در نیم پیاله شیر خر حل کرده نیم

گرم رغبت نمایند و تا بر ناف در آب نیم گرم بنشیند یا آب

نیم گرم زمان بر ذکار و قضیب و خصیه ریزند و غذا آب

مرغ جوان با آب نخود نیم کوفته و شیره مغز کاجره کنند و

هرگاه که بول تقاضا کند بر پای خیزند تا بکشاد آید **حرقة البول**

یعنی سوزاک خواه سببش از کثرت صفرا بود و خواه غیر آن

رباعیه انرا که رسد ز رنج سوزاک الم ❀ بیند المی از سبب

آن هر دم ❀ باید که خورد بشیرهٔ خرفه و قند ❀ هر روز ز قرص

کاکنج یکدو درم ❀ صفت قرص کاکنج مغز تخم بادرنگ و مغز بادام و فلفل

مقشر و رب سوس و نشاسته و صمغ عربی و کثیره و خون سیاوشان

و کندر دریائی و کاکنج که در برده هو و بسک گویند از هر یک دو درم

تخم کرفس ده درم افیون یکدرم همه را کوفته و بیخته و با آب بادیان

بسرشند و قرصها کنند و هر روز دو درم در نیم پیاله شیرهٔ خرفه

که بده مثقال قند سفید شیرین کرده حل کرده میل فرمایند و غذا

ماش مقشر و اگر او کشنیز تر بشیرهٔ خشخاش خورند **سلس**

البول یعنی بی اختیار آمدن بول چون از سردی مثانه بود

علامتش عدم تشنگی و خروج بول بی سوزش است **رباعیه**

در سلس البول ز کندر دو درم ❀ وز سعد برابرش نه افزون

و نه کم ❀ سائیده بقند سوده اش میل کنی ❀ آسوده شوی ز هی بهجت

البول فی الفراش یعنی بی اختیار آمدن بول در خواب از غلبهٔ

علامتش زردی قاروره و خرابی از جزبای گرمست هر صباح

دو مثقال تخم خرفه و پنج مثقال تخم خشخاش را شیر کشیده بقند شیرین ساخته بنوشند

کاکنج

از سستی عضله مثانه بواسطه غلبه رطوبت بود علامتش سردی زمان
وبی رنکی قاروره است ربا عیه در خواب کنی جو بول آن بر که
مدام ۞ پرهیز کنی ز کثرت میل طعام ۞ وز بد مداوا خوری از برشعثا
دانکی دم صبح و دانک دیکر که شام ۞ صفت برشعثا در علاج
زحیر تحریر یافت ذیابیطس که عبارت است از عطش مفرط و آب خوردن
دایمی و خروجش در اندک زمانی با انکه متغیر کردد ربا عیه
ای بوده بی علاج مرضی دایم ۞ کر آمده بعلم حکمت عالم ۞ وما
که صاحب ذیابیطس را ۞ با قلیه کدو دهند رب حصرم ۞
صفت رب حصرم غوره ترش شیرین را فشرده صاف کنند و
بجوشانند تا صاف و غلیظ شود البول الدم یعنی آمدن خون
بطریق بول چون از ضعف جکر باشد علامتش مایل بودن
بول برقت است ربا عیه باشد جو ز ضعف جکرت بول الدم ۞

ضعف توازان زیاده کردد هر دم ۞ کر شربت زرک و آب خرفه
خوری ۞ مبدا انکه بزودی این مرض کردد کم ۞ صفت شربت
زرک در علاج اسهال کذشت علاج امراض خاصه بمردان
ضعف الباه یعنی نقصان قدرت بصحبت چون از سردی
آلات منی بود علامتش دشواری خروج منی است رباعیه
با منی جوز ضعف باه دلخسته مدام ۞ کاذب نرسد بوقت صحبت
بتمام ۞ هرکاه که خاطرت کند سوی طعام ۞ مغز سر عصفور خور و
بیض حمام ۞ عصفور کنجشک است و بیض حمام بیضه کبوتر کثرت
الاحتلام یعنی بسیاری انزال در خواب تولد این مرض از انجماد
منی است رباعیه در کثرت احتلام خواهی جو طعام ۞ بازیره
و زنجبیل خور فرخ حمام ۞ از یابس و حار میل میکن هر دم ۞
وز بارد و رطب محترز باش مدام ۞ فرخ حمام کبوتر بچه است
نمانند یا آب رز کتازه یکمن قند سفید نیمن باهم بجوشانند تا غلیظ شود
یا زرک خشک چهار سیر در نیمن اب بجوشانند تا به نیمه اید صاف کنند و بانجبین

۱۷۶

و یابس و حار امثال زنجبیل و بار دو رطب نظایر حرفه اُبنه که انزاد

علت مشایخ گویند علامتش حکه و راحت یافتن از جماع و ادن است

رباعیه ای علت ابنة از خصالت معلوم ⁂ محمود نبود علاج او مقدوم

گر یکدو سه بار حب صبرت بدهند ⁂ موجود شود صحت و علت معدوم

صفت حب صبر صبر سقوطری یکدرم تربد و حب النیل و انیسون از هر یک

نیم درم شحم حنظل و نمک هندی و مقل ازرق و کتیره از هر یک یک نیم دانگ

همه را بکوبند و ببیزند و نیم درم غاریقون بموینه بیز گذرانیده اضافه نمایند

و باب کرفس یا بادیان خمیر کرده حبها ساخته فرو برند و غذا آب نخود

نیم کوفته و مرغ جوان و ماش مغز و اسفاناج کنند عذیوط یعنی علتی که

چون صاحبش مجامعت کند [illegible] بوقت انزال دفع شود حدوث

این علت از سستی عضلات مقعد و کثرت تلذذ است رباعیه

هر کس که از و عذیط گردد معلوم ⁂ بر لوح بیان کنم علاجش مرقوم

مکسور کنی جو مازو یش وقت شیاف ⁂ مرفوع شود علت و صحت

مفهوم ⁂ صفت شیاف مذکور مازوی سبز را که سوراخ نداشته

باشد بقدر حاجت بگیرند کوفته و بیخته بزیت حب الاس و فلفل

که صفتش در علاج قی مذکور شد بسرشند و شیافها ساخته

صبح و شام بردارند و غذا آش سماق خورند فتق که باد

فتق مشهور است رباعیه ای صاحب فتق نزد علت حرام ⁂

اقبال بمرخیات حتی الحمام ⁂ تا علت مذکور زیادت نشود

باید برفاده بستنش وقت قیام مرخی چیزها را کوبند که عضو

بحرارت و رطوبت نرم گرداند چون آب گرم ورم الخصیه

یعنی آماس خصیه علامتش درد موی سرخی آماس است و در

صفراوی زردی آن رباعیه در خصیه ز صفرا چو عیان گشت

ورم ⁂ باید که خوری مسهل آن منضج هم ⁂ بسیاری خون اگر

بود موجب آن: نصاد طلب که او کند خونت کم **قرحة العفیه**

یعنی ریش ذکر **رباعیه** از قرحه کسی که بر ذکر و بدالم: کز آنکه

بود پاک را ضماف ورم: فرما که کند زنگ و سرکه و موم: وز

روغن گل بحسب رمان مرهم: صفت مرهم مذکور موم کافوری

یکمثقال و نیم در هفت مثقال روغن گل که صفتش در قرحه حلق

دانسته شد و شش مثقال آب سرکه حل کنند و حب الرمان مغلو که یعنی

دانه انار بریان کرده و مرتک یعنی مرداسنگ از هر یک چهار ده مثقال

کوفته و بیخته اضافه نمایند و طلایه کنند تا مرهم شود **معطات**

ذکر یعنی چیزیکه ذکر را بزرگ گرداند رباعیه چون زفت

نبی بر ذکر از بهر عظم: کردد عظمش پدید بی رنج و الم: چون زفت

میسر نشود بدل طلا: بجوی علق را و خراطین را باهم طریق طلا کردن

زفت بر ذکر آنست که زفت بقدر حاجت بگیرند و بکار د گرم

کرده بر روی کرباس آب نارسیده تنک سازند و نیم گرم طلا دارچینی چینی جوز بوا مصطکی داد

کرده بگذارند که سرد شود و بجهد بس بعنف بردارند و باز قرفه آمله از هر یک ده درم و نیم قنـ

نیم گرم طلا کنند و بگذارند که سرد شود همچنین هر روز ده نوبت

طلا کنند و بردارند تا وقتی که عظم پیدا کند و طریق طلا کردن علق

که زلو گویند و خراطین که کرم سرخ و دراز است که در میان آب می باشد طریق طلا آنکه

انرا با آب پاک بشویند و در سایه خشک ساخته بکوبند و بیبزند و

بروغن کنجد سرشته صبح و شام طلا کنند تا وقتی که عظم پیدا کند

علاج اعراضی که خاصست بزنان کثرت الطمث یعنی بسیار

آمدن حیض چون از غلبه خون بود علامتش سرخی چشم و پری رگهاست

و چون از رقت خون باشد سرعت خروج دم و مایل بودن وی

بزردی **رباعیه** در کثرت طمث چون بود حمرت عین: چیزی

نبود چو فصد و شد ثدیین: با رقت دم مغلظش کرند هین:

بکار برند نافع است معجون السقف قولنج بکشاید دیاه را وده دهد و

بواسیر را دفع کند و درد کرده و بلغم و بلت را مفید است وقتی باز دارد

کرا از هر یک نیم مثقال روغن زیتون نشتی مثقال مجموع را مرهم خته

با توده درم محموده هشت درم زنجبیل و فلفل از هر یک چهار و نیم درم قاقله قرنفل

ده درم عسل کف گرفته سه برابر اجزا

۱۷۶

بسیار شود و سیل دم و کرد نشین ❁ شد بستنی است و شدی پستان ❁

و مغلظ چیزی که ماده را غلیظ کرداند چون هریسه و کوشت کاو و

احتباس الطمث

احتباس الطمث یعنی بسته شدن حیض چون از فراط سمن بود علامتش وجود

سبب است و چون از سده باشد که سببش بلغم بود علامتش سستی

اعضا و دیر جستن نبض و بی رنگی قاروره است رباعی چون

حیض شود بسته ز افراط سمن ❁ باید که کنی بجمیع تنزیل بدن ❁

از سده اگر بود پی تفتیحش ❁ می ده ز مفتحات در سر تو علن ❁

سمن فربهی است و تنزیل لاغری و مفتح چیزی را کویند که دفع کند ماده را

که سبب سده شده چون کرفس و کاسنی رتق یعنی پرده که

بر دهن فرج حادث کردد و مانع جماع شود رباعی هر که که ز رتق

ناتوان کردد زن ❁ مردش نتواند که شود ضربت زن ❁ میدان که

علاج آن بتر دیک حکیم ❁ ممکن نبود بهیچ غیر از آهن ❁ نتو الرحم

یعنی بیش آمدن زهدان علامتش درد عظیم در عانه و مقعد و

تهیکاه و پشت و لرزیدن اعضاست رباعیه هر زن که نتو

رحمش کشت عیان ❁ باشد چو رطوبت رحم باعث آن ❁ از بهر

ازاله اش بروزی دو سه بار ❁ میکن قبلش ز غالیه غالیه دان ❁

صفت غالیه ... در خفقان مرقوم شد زخار که صاحبش مشابه

زن حامله بود از بزرکی شکم و بستکی حیض و غیر آن چون از باد غلیظ بود

علامتش انتفاع بغمز دن و مالیدنست رباعیه از باد غلیظ

اگر زخار کشت عیان ❁ بشنو سختی که سود بینی نه زیان ❁ کرد است

دهد که در کشتی مار اصول ❁ بینی ز دو اره مرض را پایان صفت

مار اصول در علاج ریح مثانه داشته شد اختناق الرحم چون

صرع بد چند وقت عارض شود و از وی بیخودی دست دهد چو

از حبس منی باشد علامتش راحت یافتن از سیلان رطوبت

رحم در وقت ظهور علت است و فرق میان این علت و صرع
آنست که درین علت عقل بکلی زایل نشود و کف بدهان نیاید رباعیه زن را چو شد
از حبس منی در زهدان ∴ رنجی که زخود و رود بدر چند از آن ∴ او را
زپی جماع در پیکه و که ∴ مردی باید قوی و پر زور و جوان نفخة الر
حم یعنی باد زهدان علامتش درد زیر ناف و متضرر شدن از
چیزهای باد انگیز چون باقلا و لوبیا و نفع با فلفلی از چیزهای باد شکن
چون بادیان و انیسون است رباعیه از باد رحم چو مضطرب گردد
زن ∴ زانسان که ذکر د باد نسرین و سمن ∴ باید که بشکل غنچه ترتیب
کند ∴ برزی که بود چو بادیان باد شکن ∴ صفت برزی که باد
رحم را بشکند بادیان و انیسون و تخم کرفس و سداب و شونیز
کوفته و بیخته بعسل بسرشند و برزها ساخته یک یک را بردارند
حکة الرحم یعنی خاریدن زهدان چون از صفرا بود علامتش گرمی

رحم باب بر علامات غلبه صفراست رباعیه هر که که زبسیاری
صفرا در تن ∴ خارد رحم زن بنگر قوت زن ∴ وانگاه بقدر
مسهل ده ∴ تا باز رهد دلش بصحت ز حزن بواسیر الرحم
که دانه چند بر کنارهٔ زهدان بود رباعیه گردد چو بواسیر رحم
عارض زن ∴ دردم پی فصد او طلب کن رگ زن ∴ وانکه زپی
دگه پس دهان رحمش ∴ میکش زلبوب خوخ و مشمش روغن ∴
دهن بفتح دال بی نقط مالیدن روغنست و لبوب جمع لب و لب
مغز و [illegible] خوخ و مشمش زرد آلو شقاق الرحم یعنی شق
شدن زهدان علامتش درد دایمی و بخون آلوده شدن ذکر
در وقت جماع رباعیه زن را بر رحم شقاق گردد چو عیان ∴
ببند املی که در نیاید بزبان ∴ سودش دار و طلین از راه دوا
لیکن نرسد زغایضش غیر زیان ∴ صفت ملین که شقاق را

رحم را سود مند بود بنفشه و تخم خطمی و تخم خبازی از هر یک سه
درم سپستان سی عدد همه را در یک پیاله آب جوش دهند
تا بنیمه آید صاف کنند و بدو مثقال ترنجبین سفید شیرین کرده
نیم گرم بیاشامند و غذا اگر او اسفاناج با بچه ماکیان یا بط
کنند **قرحة الرحم** یعنی ریش زهدان علامتش درد و خروج
ریم و زرد آبست **رباعیه** از ریش رحم زنی که آید بفغان
زان بیش که از تاب و توان نیش رود چون پاک شد از مده پیش فرزج ساز
از کندر و گلنار و قشور الرمان صفت فرزج مذکوره کندر دو مثقال
ده مثقال گلنار و قشور الرمان یعنی نار پوست از هر یک نیم مثقال
همه را بکوبند و بیزند و با آب سرشته فرزج سازند و در میان
پشم پیچیده در فرج نهند **ورم الرحم** یعنی آماس رحم و زهدان
علامتش در جمیع اقسام عسر بول است و در دموی تب

و سرخی قاروره و در صفراوی تب تیز و شدت درد و در بلغمی
نرمی آماس و در سوداوی محکمی آن **رباعیه** آماس رحم
اگر خونست عیان فصد صافن همان زمان نافع دان و آن
لحظه که خلط دگر آید پیش نافع باشد اگر دهی دافع آن
صافن رگ کعب است از جانب اندرون **اشارة بداروی**
که چون زن بعد از طهر بردارد او را فرزند شود رباعیه
گر انفحه بعد طهر بردارد زن وانگاه رسد بمرد بر وجه حسن
چون در تن زن ز ذره یابد آب نبود عجبی که زن شود آبستن
انفحه بکسر همزه و فتح فا پنیر مایه است و طریق برداشتنش آنست که
در سایه خشک ساخته بکوبند و بیزند و بعسل سرشته فرزج
کنند و بعد از آنکه از حیض پاک شود بردارند **بیان داروی که**
چون بخورد زن و هرگز آبستن نشود رباعیه در منع قبول حمل یک

زیره کرمانی
زرین دار فلفل دو درم
بعسل کف گرفته
ریسند شربتی دو

نکته زمن: بشنو که نکوتر است از در عدن: هر زن که بجور لک فیل
شعدش بدهند: هرگز نشود زهیچکس آبستن: راوث بغنج رای نفطم
سرگین است ذکر ادویه که فرج را تنگ و خوشبوی گرداند
گر سوده بذر ورد بر دار د زن: چون غنچه شود دو برگه اش تنگ
دهن: ور سنبل سوده را در و دخل دهد: خوشبوی شود چو نافه تنگ
ختن: طریق استعمال ادویه مذکوره آنست که بذر الورد یعنی تخم گل
نخود درم و سنبل ده درم کوفته و بیخته و صلایه کرده و انگشت میانی
را بگلاب یا باب تر کنند و بدان آلوده ساخته در فرج نهند
را تاب داده بیرون آرند علامت آنکه فرزند در رحم مادر پسر است
یا دختر رباعیه بشنو سخن ابو علی صاحب فن: در ماده که
زن بود آبستن: فرزند گرش نرینه باشد اول: ظاهر گردد عظم
ز ثدی ایمن: عظم بزرگی و شدی ایمن پستان راست است اشاره

بند بر زن حامله رباعی گر گوش کنی سخن بوجه احسن:
گویم بشنو تدبیر زن آبستن: باید که بوقت حمل پرهیز کند: از رگ
زدن و داروی مسهل خوردن بیان تدبیر زنی که دشوار
زاید رباعیه بگیر د جو بدست چپ زنی آبستن: سنگی که بجا
باید آهن: نزدیک بوضع حمل اگر باشد زود: فرزند برآید و رهد
زن ز حزن علاج امراضی که در پشت و گردن و دست و پای حادث
گردد حدبه که صاحبش عک خوانند چون از رطوبت فزلقه است کشنده
بود و علامتش گرانی اعضاء و سردی موضع علت است رباعیه
سری از حدبه قد تو خم همچو کمان: بر پشت تو قبضه از ورم گشته عیان
بجو نا میکن قصب الزوبره هر روز طلا: تا تیر مداوای تو اید بنشان:
قصب الزوبره نی ایست باریک شبیه بچوب کنجد و کیفیت طلا کردنش
آنست که بکوبند و بیزند و بعسل سرشته نیم گرم ساخته طلا کنند وجع الظهر

...یعنی درد پشت چون از بلغم باشد علامتش سردی ملمس و اشتداد
بحرکت است و چون از بار گران برداشتن بود تقدم سبب **رباعی**
از بلغم اگر شد وجع الظهر عیان :: باید که دهی علیل را مسهل آن
باشد جوز برداشتن بار گران :: مالیدن روغن گلش نافع دان ::
صفت روغن گل در قرحة العصب داشته شد **وجع المفاصل** یعنی درد
بندها علامتش در دموی و صفراوی سرخی و زردی موضع درد است
و در بلغمی و سوداوی سفیدی و تیرگی آن **رباعیه** چون درد مفاصل
تو باشد از خون :: خون کن بطریق فصد از تن بیرون :: ور خلط
دگر باعث این عارضه شد :: معجون زهیر شفیه غاریقون طریق احتیاط
کردن غاریقون آنست که در وجع مفاصل مادی خواه مفرد بود و خواه
مرکب آنست که سنا مکی خالص پنج مثقال و گل دریایی و گل سرخ و
پرسیاوشان و بادیان و تخم کاسنی نیم کوفته از هر یک ده مثقال

وسورنجان نیم کوفته از هر یک یک مثقال و نیم و سپستان سی عدد و آلوی
پنج عدد همه را در یک کاسه آب جوشانند تا بنیمه کمتر آید صاف کنند و
شانزده مثقال شیرخشت در آب آن حل کرده و صاف کرده یک
مثقال غاریقون سفید بموبینه بیز گذرانیده اضافه نموده نیم گرم بیاشامند
و غذا آب نخود نیم کوفته و مرغ جوان و ماش مقشر و کشنیز تر کنند
وجع الورک یعنی درد سرون چون از خون بود علامتش گرمی موضع
درد و سرخی چشم و روی با سایر علامات غلبه خون است **رباعی**
از درد سرون کسی که گردید زبون :: گر در بدنش خون بود از حد
افزون :: از راه مداوای تو صحت یابد :: گردی چو بفصد صافنش
راه نمون :: یعنی صافن در اماس رحم داشته شد هم **در علاج وجع الورک**
چون از بلغم باشد علامتش سردی ملمس و گرانی سرون و زیاده شدن
درد در شب و کم شدن در روز با سایر علامات و غلبه بلغم است

رباعیه ای گشته عیان ز بلغمت درد برون ❁ حالت شده از
درد برون دیگر گون ❁ نافع بود از بهر تو اطریفل خرد ❁ هر که دهی
تقویت ازغار یعنی صفت اطریفل خرد در خیالات گذشت
تقویتش بغار یعنی آنست که ده مثقال از آن یک مثقال غار یعنی
بوته نیز گذرانیده آمیزند و علو لیها کرده فرو برند و غذا نخود
آب خورند عرق النسا یعنی دردی که او زانو رگ کج کو خوانند
و قرین نیز گویند رباعیه از عرق نسا کسی که گردد محزون ❁ تا دم
بر مشش الم نگردد افزون ❁ خلطی که سبب شده است این عارضه را
باید که کنی از بدن او بیرون نقرس که دردی در بندهای
انگشت پای حدوث بشود و این علت بیشتر از ماده حاده رقیق است
رباعیه سازم بعلاج نقرست راه چون ❁ باشد که از این مرض
بری راه برون ❁ قی میکن و رگ بزن و مسهل میخور ❁ که ماده

۱۸۲

صفرا بود و بلغم و چون داء الفیل یعنی بیماری که ساق پای چون
چون ساق پای فیل باشد و بزرگ گردد علامتش در سوداوی
گر جراحتست و در بلغمی عدم آن رباعیه ای گشته ز درد پیل
جانت محزون ❁ هر دم غلط پای تو گردیده فزون ❁ خون از تن
خود بفصد میکن بیرون ❁ تا خلط غلیظ پاک گردد ز درون ❁
دوالی یعنی علتی که رگهای ساق پای قوی گردد و بروی
گره گره ظاهر گردد چون از خون سوداوی باشد علامتش سرخی
رنگ مایل بسیاهی است و چون خون از بلغمی بود سفیدی رنگ
مایل بسرخی رباعی گردد جدول نواز دوالی محزون ❁ زان پس که
دهی ز فصد از کثرت خون ❁ گاهی بقی و گاه بطریق اسهال
میکن ز بدن بلغم و سودا بیرون ❁ علاج تبهای حمی یوم و سونوخوس
یعنی تب یکروزه و تبی که از غلیان خون باشد علامت حمی یوم

که از غم حادث گردد و نوعش بعد از غم مفرط است و علامت
سونوخوس تب دایمی و سرخی چشم و روی و عدم بد بویی بول است
رباعی از غم تب لازمیت جو گردید قرین ❀ شادی طلب و
مباش زنهار غمین ❀ دانم که پدید گردت سونوخوس ❀
رگ زن که علاجی نبود بهتر از این حمی مطبقه یعنی تبی که از عفونت
خون بود علامتش تب دایمی و سرخی رنگ و روی و گرانی اعضا
و بد بویی بول است رباعی ای از تب مطبقه دلت گشته غمین ❀ آثار
دم از رخ و جبین تو مبین ❀ باید زدنت رگ و ملینی خوردن ❀ بارد
نسیم که رسم و عادت شد این ❀ صفت ملینی که در تب مطبقه موافق بود
تمر هندی و آلوی بخارایی کشته تر شش از هر یک پانزده مثقال عناب
سپستان از هر یک سی عدد شب در آب گذاشته صباح آب آن
پاشامند و غذا ماش مقشر و اگر او کشنیز تر قتق آب تمر هندی

غب یعنی صفراوی خواه لازم باشد دایمی و خواه یک روز باشد و یک روز
نباشد علامتش تشنگی مفرط و درد سر و بیخوابی و زردی قاروره است
رباعی از غب دل خسته ات جو گردید غمین ❀ مینوشش سکنجبین و
نقوعش می بین ❀ در اول اگر طبیعتش قبض بود ❀ از حقنه مناسبت
باید تلیین ❀ صفت سکنجبین در ورم الطحال معلوم شد صفت
حقنه که در ابتدای غب مناسب است بنفشه و خطمی و خبازی و سا
بیلو فر و عنب الثعلب از هر یک ده مثقال عناب و سپستان از هر یک
بیست عدد و مغز کاجره نیم کوفته ده درم همه را در یک کاسه آب
جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و قره قروت پنج مثقال و ترنجبین
بیست مثقال در آب آن حل کرده و صاف کرده و دو درم روغن
کاو اضافه نمایند و نیم گرم حقنه کنند و غذا ماش مقشر و اگر او کدو
و کشنیز تر با آب تمر هندی خورند در روز هشتم یا دهم یا دوازدهم

ویا شانزده اند تب مسهل خورند وصفت مسهلی که در غب نزدیک
بسیاری از مجربان نامعترین مسهلاتست تمر هندی سی مثقال بنفشه
دو مثقال عناب بیست عدد شب در آب گذاشته سحر صاف کنند و
... مثقال شیرخشت ودو مثقال مغز فلوس در آب آن حل کرده
وصاف کرده ویکمثقال روغن بادام که صفتش در تقطیر البول دانسته
شد ضم ساخته میل کنند واگر غب غیر خالص باشد علامتش
آنست که نوبتش از دوازده ساعت تجاوز نماید پنج مثقال سنا
مکی خاصه را بجوشانند وصاف کرده اضافه نمایند وغذا آب نخود
نیم کوفته ومرغ جوان وماش مقشر وکشنیز تر بی قیق خورند **حمی**
بلغمی یعنی تبی که از بلغم بود خواه لازمه وخواه لثقه یعنی دائمی بود
وخواه نایبه ومواظبه یعنی هر روزه علامتش نرمی نبض وبزرگی
قاروره وگرانی اعضا وقلت تشنگی وکثرت خوابست **رباعیه**

۱۸۴

ای از تب بلغمی دلت گشته غمین ∴ گردیده غمت بجان غمدیده
قرین ∴ نافع بودت سکنجبین بسیاری ∴ گر میل کنی بشربت
افسنتین ∴ صفت افسنتین تخم کرفس سه درم سلیخه نیم کوفته چهار درم
ده درم همه را در یک پیاله آب جوشانند تا بنیم آید صاف کنند و بغداد
مثقال قند سفید صاف کرده آمیزند وبجوشانند تا بقوام آید وازین
شربت هر صباح پنج مثقال واز شربت سکنجبین که صفتش در غب گذشت
پنج مثقال در هفت ماشوق آب ... حل نموده میل نمایند وغذا
آب نخود نیم کوفته وماش مقشر وزنجبیل وفلفل واسفناج کنند واگر خوف
ضعف باشد مرغ جوان اضافه نمایند وبعد از نضج ماده مسهل مناسب
دهند صفت مسهلی که حمی بلغمی را نافع بود سنامکی خاصه پنج مثقال
بسفایج نیم کوفته وتخم کاسنی نیم کوفته وپرسیاوشان وبادیان
وتخم کرفس از هر یک ده مثقال همه یک سه مثقال سپستان سی عدد
یعنی ماهی زهره

شربت افسنتین

همه را در یک کاسه آب جوشانند تا به نیم آید صاف کنند و ترنجبین و شکر
سرخ و مغز فلوس از هریک دو مثقال در آب آن حل کرده و صاف
کرده نیم مثقال غاریقون بجوبینه بزکوز انیده و یکمثقال روغن بادام
صفتش در غب مذکور شد خم ساخته نیم گرم بیاشامند **حمی سوداوی**
یعنی تبی که از سودا باشد خواه ربع بود لازم یعنی دایمی وخواه دایر کرده روز
نگیرد دو روز سیوم گیرد و خواه غیر آن از تب خمس که سه روز نگیرد
و روز چهارم گیرد و از تب سدس که چهار روز نگیرد و روز پنجم گیرد
و از تب سبع که پنج روز نگیرد و روز ششم گیرد و هم علامتش محکمی نبض
و تیره کی بول و گرانی اعضا و فکر فاسد است **ربا عجیه** سوداوی اگر
بود و تب از گاوزبان ۞ و زقند و گل بنفشه شربت جوشان ۞ هر روز
یکی فاشق از آن اندر آب ۞ حل میکن و می نوشی بتخم ریحان ۞ صفت
شربت گاوزبان مذکور کوهی و بنفشه کبود از هریک پنج مثقال در یک پیاله و نیم

آب جوشانند تا بنیم پیاله آید صاف کنند و بنصت مثقال قند سفید
صاف کرده آمیزند و بجوشانند تا بقوام آید هر صباح یک فاشوق
در هفت فاشوق آب حل کرده دو مثقال تخم ریحان و قدری گلاب
ضم ساخته میل فرمایند بباید دانست که ماده حمی سوداوی اگر سوداوی
دموی بود فصد باید کرد و اگر صفراوی یا غیر آن بود مسهلی که مناسب
آن باشد باید داد صفت مسهلی که حمی سوداوی را مفید بود و خواه
آن سودا محترق از صفرا بود و خواه غیر آن نشارملی خاصه پنج مثقال
بسفایج نیم کوفته و گاوزبان و پرسیاوشان و بادیان و شاهتره
و تخم کاسنی نیم کوفته از هریک ده مثقال عناب بیست عدد
آلوی بخارا ده عدد همه را در یک کاسه آب جوشانیده تا به نیمه
کمتر آید صاف کنند و چهار ده مثقال شیرخشت و دو مثقال مغز
فلوس در آب آن حل کرده و صاف نموده نیم مثقال غاریقون را

بموبینه پز کذاربنده ویک مثقال روغن بادام که صفتش در حمی
بلغمی تحریر یافت اضافه نموده نیم گرم رغبت نمایند وغذا آب
نخود نیم کوفته ومرغ جوان وماش مقشر ودارچینی واسفناج
کنند **حمی دقی** یعنی تب دق علامتش تب لازم دایمی ومحکمی
وباریکی نبض وبیرنگی قاروره وبرافروختی رخساره بعد از تناول غذا
رباعیه انزاکه زدق بمیرد وتاب وتوان ❊ میده زپی
علاج ان تا بتوان ❊ قرص کافور وشیرهٔ خرفه وقند ❊ آب جو وماش
وعدس ومرغ جوان ❊ صفت قرص کافور مغز تخم کدو ومغز تخم
خیار ومغز تخم خربزه ومغز تخم بهی از هریک پنج درم گل سرخ ورب
سوس وطباشیر از هریک شش درم صمغ عربی وصندل سفید ونشاسته وکتیرا
از هریک ده درم بادیان وکافور از هریک درمی همه را کوفته وبیخته
وبلعاب اسبغول سرشته قرصها کرده هر صباح یکمثقال در نیم

... بکنند دفع سرعت انزال
وله
... ره بیک بیت ❊ نیکست برای دفع اسهال
... رفته را کن بد ❊ یک شربت از و بود دو مثقال
وله
براطیلون مداومت چو کنند ❊ درشکم باد را دهد تحلیل
کند ادرار بول وحیض وعرق ❊ برد آماس دست وپا ز علیل
سده را که در جگر باشد ❊ بکشاید بار رب جلیل
وله
بود چون معده خالی خواب کم کن ❊ که باید در بدن روح تو تحلیل
چو روحت در بدن تحلیل ماند ❊ برودت غالب آید بر تو بی قیل
ز بهر صحت باید ضرورت ❊ مزاجت را بگرمی کرد تعدیل
وله
خاکستر تبلا اگر بسر که ❊ بر نمله نهند وبر نار لیل
زین بهر دو مرض که کهنه شد زود ❊ صحت یابد علیل بی قیل
وله

ولہ

... عیان شود همه ای که ز نشوزهٔ صفرا

... ز کرم خانهٔ حمام محترزی باشی ⁂ ... به جای سوی ...

ولہ

سه درم از شقاقل مصری ⁂ بستان و بکوب و خور به ...

یکدو ساعت چو بگذرد با زن ⁂ شو مقارن که دیگر است محل

ولہ

از پرستوک خوری گر لحمش ⁂ دیده را روشنی آید حاصل

خون او را چو بپاشا مدزن ⁂ شهوت زن همه گردد زایل

ولہ

خوردن آب در چهار محل ⁂ نزد ارباب حکمت است حرام

بعد هر میوه و بعد جماع ⁂ بعد دارو و بعد طعام

ولہ

خشک که کاهو خوانیش هر کسی خورد ⁂ آب گردش را دهد نفع تمام

کوشا دل می‌کنش بیگاه و گاه ⁂ هر که بسیار افتد او را احتلام

تشنگی بنشاند و خواب آورد ⁂ معده را باشد موافق والسلام

ولہ

درمی چونکه خورند از ریوند ⁂ پاک سازد بدن از بلغم خام

ببرد رعشه را دفع کند ⁂ درد قولنج و درد پشت و کمر

ولہ

تره زیادتی را چو کنی و خون دختری ⁂ بهی و چند روزی کنی این عمل مکرر

دگران تره بزوید و کرش بکور و مجنون ⁂ بدهی چنان که او را بنود از آن نکوتر

ولہ

آب شهراب را بعسل چون خورد کسی ⁂ باشد نکو برعشه و درد سرین و کمر

زایل کند تشنج و صرع و ببر برد ⁂ درد مفاصل و وجع گرده و کمر

ولہ

سنبل الطیب معده را نکهت ⁂ نیک باشد سپرز را و جگر

بدماغ و بدل بود نیکو ⁂ شود از وی زیاده نور بصر

بشکند باد و طبع را بندد ⁂ ببرد درد پشت و درد کمر

ولہ

خاکستر موی آدمی زاد ⁂ ریزند چو بر جراحت سر

یا بهر جرب کشند در چشم ⁂ گردد دو سه روز را نکوتر

ولہ

از زراوند طویل اریکدرم ⁂ با عسل نوشی کند دفع کو از

حیض راند بچه بیرون آورد ⁂ حب قرع اندازد و کرم دراز

ولہ

العصفور المسمى باليد
ليديطوس المعروف عندنا با
ويقال في بعض البلاد صعوه
صفوه في الكتب ولعله هو الذي يعبر
بصفراعون بالافرنجيه يوكا
...

وله

هرکه را گرمی جگر باشد ⁂ گو طلب آب بوستان افروز
پس بیا میز با شراب زرشک ⁂ وانگهی میل می کنش هر روز

وله

خوردن شیر گاو با طرحی ⁂ رنگ نیکو کند کند انگیز
فربهی آورد ولی دفتنی ⁂ که ز ترشی کسی کند پرهیز

وله

در سبوی نو وگل حکمت ⁂ چون بسم کوزه کز پسوزد کس
پس خورد یکدرم ازان هر روز ⁂ نافع افتد ز بهر ضیق نفس

وله

چون درد سرت بود ز گرمی ⁂ از هر چه نه سرد محترز باشی
وانکه ز پی طلاء طلب کن ⁂ خطمی و گل سفید و خشخاشی

وله

بردرم خون نهی انگنده کاو ⁂ گر کند دفع نه بینی دو رشی
نافع افتد چو ضمادش سازی ⁂ موضعی را که کند زنگو رشی

وله

گل گنجد چو ساید مرد وانکه ⁂ باب پشت خود سازد خمیر شی
بزن هر که دهد زن بی تردد ⁂ ز فرط دوستی کردد اسیر شی

١٨٨

وله

بیاض بیضه و رخ انکه مالد ⁂ ز خیل نیکوان بر ردی مهوشی
جمال عارضش محفوظ کردد ⁂ ز تاب آفتاب و تاب آتش

وله

زن چو ماند بکار چیتی در قبل ⁂ از سحر که تا بوقت خفتنش
چون رسد نزدیک او مرد از جماع ⁂ لذتی باید که نتوان گفتنش

وله

هرکه اندازد شی بور طبیعتم ⁂ خوردن مثل نیکوان و رصاص
فلفل سوده را بروغن گاو ⁂ چون خورد باشدش امید خلاص

وله

سیر را چون پزی و میل کنی ⁂ سرفه کهنه را بود نافع
ور خوری خام بر نهار بود ⁂ کرمهای دراز را دافع

وله

دو درم هیل اگر کنی رغبت ⁂ از برای بهق بود نافع
معده را تقویت کند باشد ⁂ غثیان و قی نیز را دافع

وله

ای که بینم بتنگنای جهان ⁂ که بتشویش مانده ز صداع

کر شفا باید ت جماع مکن ∴ که مضرتست در صداع جماع

ولِه

روز و شب مگذران به بیداری ∴ خواب میکن کسی ز بهر فراغ

زانکه بیخوابی مدام شود ∴ سبب سوء هضم و ضعف دماغ

ولِه

زن وه جون بپرورش کر باس ∴ در طبیخ عود و سنبل سفید و مشک

پس کرازد ساعتی در فرج نوشی ∴ سازدش تنگ و معطر کرم و خشک

ولِه

در مداوای مرض خواهم گفت ∴ سخنی پاکتر از آب زلال

بهر امراض اسافل قی به ∴ بهر امراض اعالی اسهال

ولِه

از برای بهق زعاقرحا ∴ دانگی و یکدرم زاطریفل لال

بستان و بکوب با عسلش ∴ دو سه حب ساز و میل کن فی الحال

باش در آفتاب گرم و ببین ∴ قدرت ذو الجلال و الافضال

ولِه

یکدرم عود و مثل آن سنبل ∴ مشک دانگی و سعد یک مثقال

ساز معجون بشهد و میلش کن ∴ که برد از دل تو رنج و ملال

ولِه

جگر و معده را بود قوت ∴ نیک باشد ز بهر

اشتها آرد و کند ادرار ∴ فرحت بخشد و کند خندا

ولِه

کرم سرخی که خراطین گویند ∴ خشک سازی جو پس از شستن آن

نرم سایی و بدهن کنجد ∴ بهنی بر ذکر مرد جوان

ذکرش گردد از آن کونه بزرگ ∴ که زن آید ز دخولش بفغان

ولِه

زور دو برگ شفتالو برابر ∴ بگیر و آب از آنگ بستان

فرو کش در صباحی وبک بیالهٔ ∴ که حب القرع را اندازد آسان

دگر کرم درار خشک باشد ∴ کشد نگذار د اثاری از ایشان

ولِه

شاخ گوزن را جو بکوبی و گوزر سوزی ببین ∴ و انگه ضلایه کرده بیزی گنی سنون

دندان سفید سازد و قوت دهد و گر ∴ خون آیدش ز لثه کند ز دو حبس خون

ولِه

هر که با ماء عسل سر خش را ∴ چار مثقال نه کم نی افزون

ناشتا میل کند هر کرمی ∴ که بود در شکمش آرد بیرون

وله

[illegible] ؛ بسیه دانه و خل و نطرون

[illegible] ؛ در درون باشد ار د برون

۱۸۹ وله

معده از خلط کند پاک اگر میل کنی ؛ ده درم آب جغندر در فی عار یعقون

درد قولنج برد درد گلو درد کمر ؛ درد پا درد درون درد سر و درد سرون

وله

گر شربت سلیخه خورد ناشتا کسی ؛ زایل کند الم که بود بر سر و سرون

تسکین کند وجع که بود در رحم ز باد ؛ آرد مشیمه و بچه مرده را برون

وله

مردمی باید که باشد مجتنب از چار چیز ؛ تا برد از اهل دانش در ره حکمت گرو

ز امتلای معده و از رگ زدن بر امتلا ؛ وز جماع ناشتا و رفتن حمام نو

وله

فندق ار سوزی بسر بشتی بزیت ؛ پس نهی بر فرق طفل بیگناه

چون بماند چند روزی بر سرش ؛ چشمش ار ازرق بود گردد سیاه

نخود را خواه پخته خواه خام و ؛ خورد چون کس فزاید قوت باه

برد رنج سعال بلغمی را ؛ کند آواز را صافی بد لخواه